

بنیاد مطالعات ایران

# ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

## ویژه انقلاب مشروطه

با همکاری احمد اشرف

مقاله ها:

احمد اشرف

منصوره اتحادیه (نظام مافی)

ژانت آفاری (پیر نظر)

سیروس میر

شاهرخ مسکوب

ایرج پارسى نژاد

شهره گل سرخی

اصغر فتحی

برگزیده ها:

پیشگفتار: چهار روایت از انقلاب مشروطه

نخستین دهه انقلاب مشروطه (۱۳۲۴-۱۳۳۴ق)

سوسیال دموکراسی و انقلاب مشروطه

نسیم شمال و مسأله زن در نهضت مشروطه

قصه غصه یا زمان حقیقی

احمد کسروی و نقد ادبی

بازتاب انقلاب مشروطه در نشریات عربی

سیدجمال الدین واعظ و اهمیت منبر در شورش مشروطه

سید عبدالعظیم عماد خلخالی

شیخ فضل الله نوری

گذری و نظری:

نیره توحیدی

نقد و بررسی کتاب:

حامد شهیدیان

فاطمه کشاورز

احمد اشرف

رساله در معنی سلطنت مشروطه

کتاب تذکره الغافل و ارشاد الجاهل

یاد هایی از سفر باکو

در حاشیه چاپ و شرح خاطرات تاج السلطنه

در پرده زیستن و سرودن

قانون قزوینی

## فهرست

سال یازدهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۷۲

### ویژه انقلاب مشروطه

با همکاری احمد اشرف

#### مقاله ها :

- |     |                 |  |
|-----|-----------------|--|
| ۳۶۳ | احمد اشرف       | پیشگفتار: چهار روایت از انقلاب مشروطه      |
| ۳۷۳ | منصوره اتحادیه  | نخستین دهه انقلاب مشروطه (۱۳۲۴-۱۳۳۴ق)      |
| ۴۰۳ | ژانت آفاری      | سوسیال دموکراسی و انقلاب مشروطه            |
| ۴۲۷ | سیروس میر       | نسیم شمال و مسأله زن در نهضت مشروطه        |
| ۴۵۱ | شاهرخ مسکوب     | قصه غصه یا رمان حقیقی                      |
| ۴۸۱ | ایرج پارسی نژاد | احمد کسروی و نقد ادبی                      |
| ۵۰۵ | شهره گسرخ       | بازتاب انقلاب مشروطه در نشریات عربی        |
| ۵۱۳ | اصغر فتحی       | سید جمال الدین و اهمیت منبر در شورش مشروطه |

#### برگزیده ها:

- |     |                   |                                  |
|-----|-------------------|----------------------------------|
| ۵۲۷ | عمادالدین خلخالی  | رساله در معنی سلطنت مشروطه       |
| ۵۳۲ | شیخ فضل الله نوری | کتاب تذکره الغافل و ارشاد الجاهل |

#### گذری و نظری:

- |     |              |                                       |
|-----|--------------|---------------------------------------|
| ۵۳۷ | نیره توحیدی  | یاد هایی از سفر باکو                  |
|     |              | نقد و بررسی کتاب:                     |
| ۵۴۷ | حامد شهیدیان | در حاشیه چاپ و شرح خاطرات تاج السلطنه |
| ۵۵۴ | فاطمه کشاورز | در پرده زیستن و سرودن                 |
| ۵۵۸ | احمد اشرف    | قانون قزوینی                          |
| ۵۶۱ |              | نامه ها                               |

ترجمه خلاصه مقاله ها به انگلیسی

اثری که باید در خانه هر ایرانی فرهنگ دوستی موجود باشد



ENCYCLOPAEDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد ششم

Volume VI

دفاتر ۱، ۲، ۳ و ۴

Fascicle 1 (Coffee House -- Communism IV)

Fascicle 2 (Communism IV -- Contracts II)

Fascicle 3 (Contracts III -- Cotton II)

Fascicle 4 (Cotton II -- Čüb-Bāzi)

منتشر شد

Mazda Publishers

P. O. Box 2603

Costa Mesa, CA 92626

U. S.A.

Tel: (714) 751-5252

# ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران‌شناسی

سال یازدهم، شماره ۳

تابستان ۱۳۷۲ (۱۹۹۳)

## یادداشت

درست سه سال پیش، ایران‌نامه متعهد شد (یادداشت، شماره ۳، سال هشتم، تابستان ۱۳۶۹) که در روند تازه خود «نه تنها به نشر مقالات در باب جنبه‌های گوناگون ادب و تاریخ و فرهنگ کلاسیک ایران پردازد که به مسائل اساسی تاریخ‌مدن ایران و مسئله برخورد ایران با تمدن و فرهنگ غرب و آثار و پیامدهای شگرف آن در زندگی و فرهنگ ایران نیز توجه اساسی داشته باشد و این مسائل را از دیدگاه تحلیل علوم انسانی به پژوهندگان صاحب نظر منعکس کند.»

جای خوشوقتی است که امروز می‌توانیم بگوییم که به این عهد وفا شده و تا کنون با انتشار شماره‌های ویژه‌ای درباره نمایش‌های سنتی در ایران، شاهنامه فردوسی، صادق هدایت، تصوف، تجدد در ایران و انقلاب مشروطیت، و با همکاری شماری از نویسندگان و پژوهندگان برجسته ایرانی و خارجی، ایران‌نامه در ادامه این راه تازه بازتابنده آراء و اندیشه‌های محققان در زمینه‌های گوناگون ادبی، تاریخی و اجتماعی گردیده است. به روال سال یازدهم، که سه شماره آن به

زمینه های ویژه اختصاص داشته است، سه شماره از شماره های سال دوازدهم نیز هر یک به "نقد ادبی در ایران"، "هویت ایرانی" و "مسائل اقتصاد ایران" اختصاص خواهد یافت.

استقبالی که بسیاری از خوانندگان ارجمند ایران نامه از این روند و از شماره های ویژه کرده اند، مسؤلان ایران نامه را به درستی تصمیمی که گرفته اند مطمئن تر و به ادامه این راه از همیشه دلگرم تر کرده است. امیدواریم که در پیمودن این راه ایران نامه چون گذشته مورد علاقه و محبت خوانندگان خود و شایسته همکاری پژوهندگان و صاحب قلمان بماند.

دریغ که در ادامه این راه ایران نامه از همکاری ارزنده داریوش شایگان بی بهره خواهد بود، چه بُعد مسافت این همکاری پر ثمر را عملاً غیر ممکن ساخته است. شایگان که درگزینش راه تازه ما و جلب علاقه گروهی ارزنده از متفکران و نویسندگان برای همکاری با ایران نامه نقشی اساسی ایفا کرد، در مرحله ای بحرانی از زندگی این نشریه نخست مسئولیت سردبیری و سپس عضویت درگروه دبیران آن را، با همه اشتغالات دیگرش، بی دریغ پذیرفت و با وسعت نظر و ذهن خلاق و جستجوگری که ویژه اوست، ایران نامه را جانی تازه بخشید و به سوی افق های تازه و گسترده تری رهنمون شد. موفقیت های ایران نامه در راه تازه ای که برگزیده بیشتر از هرکس مدیون اوست. امیدواریم که بخت همکاری هر چه نزدیکتر با او باز هم نصیب شود.

از آغاز نخستین شماره سال یازدهم آنچه که درگذشته منحصرأ بردوش سردبیر و یا دبیران دائمی ایران نامه بود، در عمل و به ترتیب بر دوش همکاران و دبیران شماره های ویژه، سید حسین نصر ("تصوف")، جمشید و ویدا بهنام ("تجدد")، احمد اشرف ("انقلاب مشروطیت")، و داریوش شایگان و شاهرخ مسکوب بوده است. از این پس هر دوره تازه نشریه نیز با همکاری دبیران هر شماره ویژه و شاهرخ مسکوب، که همچنان همکاری ارزنده و بی دریغ خود را با ایران نامه ادامه می دهد، منتشر خواهد شد.

## پیشگفتار

### چهار روایت از انقلاب مشروطه

تاریخنگاران مشروطه دو برداشت کاملاً متفاوت از این رویداد تاریخی دارند: گروهی آنرا می‌ستایند و جنبشی به سوی ترقیخواهی میدانند؛ در مقابل گروهی آن را حاصل توطئه قدرت‌های بیگانه و عامل تیره‌بختی ایرانیان می‌انگارند. تعارض بنیانی میان این برداشت‌ها ناشی از تصور متفاوت این تاریخنگاران از نظام اجتماعی پیش از انقلاب و تحولاتی است که پس از انقلاب پدید آمده و یا می‌بایست، از نظر آنان، پدید آمده باشد. ستایشگران مشروطه بر این باورند که در سال‌های واپسین قرن گذشته جامعه قرون وسطایی ایران، که بر استبداد سیاسی و استبداد دینی و استثمار تیولداران از رعایا تکیه داشت، در حال فروپاشی بود و با برآمدن افکار تازه و تحولات جهانی به سوی تجدد و تحولاتی که در شالوده‌های نظام اجتماعی پدید آمده بود، مشروطیت یک ضرورت تاریخی و یک رویداد مطلوب اجتماعی به شمار می‌آمد.

این گروه از راویان مشروطه خود به دو جریان فکری متمایز تعلق دارند. نخست راویان آزادیخواه (لیبرال) که از دموکراسی پارلمانی هواداری می‌کنند و غالب تاریخنگاران مشهور مشروطه را در برمی‌گیرند: ناظم الاسلام کرمانی، یحیی دولت‌آبادی، مهدی ملک‌زاده، احمد کسروی، و فریدون آدمیت. دوم، راویانی که از دیدگاه تحلیل مادی و تحول تک‌خطی تاریخ از نظام فتووالی به نظام سرمایه‌داری، و سرانجام به نظام سوسیالیستی، مشروطیت را بررسی می‌کنند. تاریخنگاران گروه اخیر بر این باورند که مشروطیت یک انقلاب بورژوازی بود که با آغاز رشد مناسبات سرمایه‌داری و رشد بورژوازی ملی و پذیرش ایدئولوژی بورژوازی مشروطه به جریان افتاد. به نظر آنان انقلاب مشروطه به سبب آن که نتوانست مناسبات فتووالی را ریشه‌کن کند و بورژوازی را به ثمر برساند انقلابی نیم‌بند بود، اما به هر حال راه را برای رشد مناسبات سرمایه‌داری در دوره بعد هموار کرد:

اگر یک انقلاب اجتماعی نبردی باشد برای انتقال قدرت از دست یک طبقه اجتماعی به دست طبقه دیگر، جنبش مشروطیت مبارزه خونین طبقات متوسط و سرمایه داری شهری ایران علیه فئودالیزم بود. این جنبش از لحاظ سازمانی هدفش برانداختن قدرت مطلقه فئودال و استقرار حکومت پارلمانی بورژوازی بود، و سرانجام پس از طی نشیب ها و فرازها به سازش میان فئودالیزم بورژوا و سرمایه داری بزرگ تجاری که یک پایش به زمین چسبیده بود. خاتمه پذیرفت و از لحاظ شکل سازمانی به استقرار مشروطه سلطنتی بورژوا-ملاک منجر شد.<sup>۲</sup>

تاریخنگاران مخالف مشروطه شامل محافظه کاران سیاسی و محافظه کاران مذهبی است. محافظه کاران سیاسی غالباً براین باورند که انقلاب مشروطه محصول توطئه بزرگ بریتانیای کبیر بود که یا آنرا در اساس پایه گذاشت و یا از همان اوان کار بوسیله عوامل سرسپرده خود در آن نفوذ کرد و آن را از مسیر اصلی خود منحرف ساخت. محمود محمود و ابراهیم صفائی از پیشگامان این طرز فکر هستند.<sup>۳</sup> محمود محمود می گوید:

تا همان اوان انقلاب هنوز باد سموم مهلک آزادی به مزرعه سبز و خرم ایران نوزیده بود و افسار طبقه رذل و پست جامعه ایرانی گسیخته نگشته بود، طبقات مختلفه ایران از هر صنف و دسته که تصور شود هریک در دایره معمول و معین خود به سنن جاری کشور به کسب و کار مشغول بودند. ایمان و عقیده جامعه در آن روزها محکم و ثابت بود.

به گمان محمود و بسیاری از هواداران توهم توطئه، عامل اصلی این توطئه بزرگ علمای روحانی بودند که با خرج مبالغ زیاد از اوقاف هند، که در اختیار وزیر مختار انگلیس بود، راه شورش را هموار کردند. به نظر محمود مشروطیت "تحفه ای" بود که «دیگران» که بدخواه ایران بودند برای ضعف و زوال دولت و ملت ایران هدیه کردند. محمود نتیجه می گیرد که: «من چنین پندارم که تحریک ایرانیان برای مشروطه خواستن جزو نقشه ای بود برای عملی نمودن قرارداد ۱۹۰۷.»

دومین نظر محافظه کارانه برضد مشروطیت نظریه مشهور شیخ "شهبید" فضل الله نوری، و پیروان اوست. به گمان آنان "مشروطه" مخالف صریح "شرع انور" است و بجای آن باید "مشروعه" یعنی حکومت شرعی را نشانند. شیخ فضل الله نوری در کتاب تذکرة الغافل و ارشاد الجاهل، که گزیده هایی از آن در همین شماره آمده است، می گوید:

اگر مقصودشان اجراء قانون الهی بود و فایده مشروطیت حفظ احکام اسلامی بود، چرا

خواستند اساس او را بر مساوات و حریت قرار دهند که هریک از این دو اصل موذی خراب نماینده رکن قویم قانون الهی است. زیرا قوام اسلامی به معبودیت است نه به آزادی و بنای احکام آن به تفریق و جمع مختلفات است نه به مساوات . . . . اگر مقصود تقویت اسلام بود انگلیس حامی آن نمی شد و اگر مقصودشان عمل به قرآن بود عوام را گول نداده پناه به کفر نمی بردند. آخر مقبول کدام اححق است که کفر حامی اسلام شود و ملکم نصاری حامی اسلام باشد و عدل اسلامی را که اساسش بر اختلاف حقوق است بین افراد مخلوق خواهان باشد.

آشکار است که این هر دو گروه محافظه کاران نظام سیاسی و اجتماعی عصر قاجاریه را بی عیب و ایراد می انگارند و نابرابری های اجتماعی و اقتصادی را امری طبیعی و عین عدل اسلامی می پندارند، از "طبقات رذل" و یا "اهانت به اشراف" سخن می گویند، و هر دو انقلاب مشروطه را توطئه بریتانیای کبیر می دانند. منتها در روایت محافظه کاران سیاسی علماء درمضان تهمت مشارکت در خیمه شب بازی انقلاب قرار دارند و در روایت محافظه کاران مذهبی روشنفکران و آزادیخواهان. البته محافظه کاران سیاسی هوادار استقرار "مشروع" نیستند و آنرا نیز به سیاست بریتانیا منتسب می کنند.

در این جا ذکر این نکته ضروری است که در آن زمان میان علماء جدایی ژرفی افتاده بود. علمای بزرگ و متنفذ تهران، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی، و مراجع نجف و کاظمین، آخوند محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی، از هواداران سر سخت مشروطیت بودند. محمدحسین نائینی در تنبیه الامه و تنزیه الله از استبداد سیاسی و استبداد دینی انتقاد کرد و مشروطیت را با تشیع سازگار دانست و عماد العلماء خلخالی در رساله در معنی سلطنت مشروطه، که گزیده هایی از آن نیز در این شماره آمده، ردیه بر استبداد سلطنتی نوشت و از سلطنت مشروطه ستایش کرد.

هریک از گفتمان های چهارگانه ای که به آن ها اشاره رفت بر مبنای انگاره های ذهنی خود ماهیت و نیروی محرکه و سیر حوادث و پیامدهای مشروطه را تبیین می کنند. آزادیخواهان ماهیت آن را جنبشی ترقیخواه می بینند، نیروی محرکه آن را روشنفکران و مردم می دانند، سیر حوادث آن را فداکاری های رهبران و توده ها بر ضد دستگاه ظلم و جور حکومت می شناسند و پی آمدهای آنرا اگر نه کاملاً به دلخواه آرمان های خود بلکه تاحدی مثبت ارزیابی می کنند. تاریخنگارانی که ماهیت مشروطه را انقلاب بورژوایی می دانند، نیروی محرکه آن را بورژوازی ملی (که هم بر ضد استبداد داخلی و هم بر ضد استعمار خارجی



به پا خواسته بود) می بینند و سیر حوادث آن را مبارزه همین نیروها با عوامل ارتجاع داخلی و استبداد سلطنتی معرفی می کنند که در حد خود دست آوردهایی داشته و سبب تحولاتی شده و راه را برای رشد سرمایه داری هموار کرده است. اما برای محافظه کاران، انقلاب مشروطه توطئه بزرگی بوده است برای درهم ریختن آداب و سنن و روابط اجتماعی کهن. نیروی محرکه انقلاب و عامل اصلی آن در نظر محافظه کاران دست پنهان و آشکار بریتانیای کبیر بود. سیر حوادث انقلاب نیز در روایت محافظه کاران سرشار است از توطئه های خارجی برای تضعیف «دولت اسلام پناه محمد علی شاه». آثار و نتایج انقلاب نیز برای هر دو نظریه محافظه کار سلطه بریتانیا بر ایران است. در واقع نتایج انقلاب که علت غائی آنست با علت فاعلی آن، که راه اندازی از پیش اندیشیده مشروطیت برای سلطه بر ایران است، همخوان می شود. منتها از نظر آرمانی یکی حکومت دولتمردان محافظه کار (همانند میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم) را تبلیغ می کند و دیگری حکومت محافظه کار شرعی را.

این چهار روایت از انقلاب مشروطه (گذشته از اختلاف نظر درباره ماهیت نظام اجتماعی عهد قاجاریه و نظام مطلوب اجتماعی که باید جای آن را می گرفت) درباره علل انقلاب و نیروهای محرکه آن نیز اختلاف نظر دارند. یکی از وجوه این اختلاف نظر بحثی است که از سال ها پیش میان تاریخنگاران آزادیخواه (لیبرال) و تاریخنگارانی که به تحلیل مادی تاریخ اعتقاد دارند در گرفته و خلاصه آنرا یروان آبراهامیان در مقاله «علل انقلاب مشروطه» آورده است.<sup>۱</sup>

اساس نظری این اختلاف این است که آیا رشد نیروهای مولد و روابط تولید نیروی محرکه انقلاب مشروطه بوده یا پخش افکار و عقاید و ایده های لیبرال غربی. تاریخنگاران آزادیخواه بیشتر بر تاثیر اشاعه افکار و عقاید جدید و تأسیس مدارس و روزنامه و چاپخانه و انتشار کتب و نشریات پا می فشارند و آنرا نیروی محرکه انقلاب می دانند و نسبت به تحولات بنیانی در شالوده های روابط اجتماعی و اقتصادی کم توجهی می کنند. در مقابل تاریخنگارانی که به تحلیل مادی تاریخ باور دارند نیروی محرکه انقلاب مشروطیت را دگرگونی هایی می دانند که در نیمه دوم قرن نوزدهم در شالوده های روابط طبقاتی پدید آمده و منجر به رشد بورژوازی ملی شده بود. البته گروهی از تاریخنگاران بدون آن که از مفاهیم تحلیل مادی تاریخ استفاده کنند تاثیر عوامل اقتصادی در انقلاب مشروطه را بررسی کرده اند.

پرسش این است که آیا روشنفکران، که حامل ایدئولوژی مشروطیت بودند

باید نیروی محرکه انقلاب به شمار آیند یا تجار و بازاریان و روحانیان که تظاهرات و بست نشستن ها و بستن بازارها و مهاجرت به اماکن مقدسه را به راه انداختند و مخارج آن را پرداختند تا عملاً دولت استبداد را به زانو درآورند؟ به نظر می رسد که طرح مسئله به این صورت چندان راهگشا نیست. چرا که در پرتو انقلاب نیروها و طبقات و گروه های گوناگون اجتماعی با هم ائتلاف می کنند و پیروزی انقلاب از نتایج همین ائتلاف است. هریک از قشرها و طبقاتی که در انقلاب شرکت می کنند به دنبال هدف خاصی هستند و الزاماً هدف غایی آنها یکی نیست. آنان در یک امر اتفاق نظر دارند و آن هم مبارزه با نظام موجود اجتماعی است. در این ائتلاف نیز بدون تردید ایدئولوژی مشروطیت متعلق به روشنفکران بود اما مبارزه انقلابی کار بازار و مسجد. به گفته آدمیت: «در مرحله نخست جنبش آزادی روشنفکران و ملایان متحد بودند و در جهاد عمومی دوش به دوش یکدیگر پیش می رفتند. در حکم منصفانه تاریخ رویهمرفته باید گفت تاریخ نشراندیشه آزادی و بیداری افکار باید به نام روشنفکران و تاریخ قیام ملی به نام ملایان ثبت شود.»<sup>۱۱</sup> آدمیت در آثار دیگرش به درستی بازاریان را نیز در این مورد به ملایان افزوده است.<sup>۱۲</sup> یحیی دولت آبادی که خود از نزدیک در جریان حوادث مشروطه فعال بوده است، در شرح مجلسی که برای اعلان اعطای مشروطیت (بعد از بست نشینی بزرگ تاریخی در سفارت انگلیس) برپا شده، می گوید:

صحن مدرسه نظامی پُر است از تجار و کسبه و مردم تماشاچی. در این مجلس شعفی در مردم دیده می شود که هرگز دیده نشده و هیچ کس باور نکرده در مملکت ایران به این زودی بشود این گونه اقدامات را نمود. اما بغیر از معدودی که می دانند چه می کنند و مقصود چیست دیگران نمی دانند چه خبر است. اسم مجلسی می شنوند، حرف قانون اساسی و مشروطه به گوششان می خورد، اما قانون یعنی چه؟ مجلس کدام است؟ مشروطه چیست؟ نمی دانند. کسبه تصور می کنند مجلسی برای نرخ ارزاق تشکیل می شود، درباریان جاهل تصور می کنند مجلس شورای درباری است، روحانیان تصور می نمایند مجلسی است برای رسیدگی به محاکمات و اجرای احکام شرعی و هیچ کدام از آن ها که نمی دانند حاضر نیستند از اهلس به پرسند این مهمان تازه وارد شده خصوصیات احوالش چیست.<sup>۱۳</sup>

آنهایی که می دانستند مشروطه چیست روشنفکرانی بودند که به طبقات بالا یا متوسط تعلق داشتند. در میان آنان از عمال بلند پایه دیوانی گرفته تا تجار اروپا دیده متجدد و روحانیانی که با علوم و تمدن جدید آشنا شده بودند دیده می شد.

از میان رؤسای روحانی نیز لااقل یک تن یعنی سید محمد طباطبائی با ایدئولوژی مشروطه کاملاً آشنا بود و درگنجاندن آن در فهرست خواست های علما دربست نشینی تاریخی حضرت عبدالعظیم نقش موثر داشت. گذشته از آن هیئت تجار که برای بازگو کردن خواست های بست نشینان سفارت به دیدار عین الدوله رفته بودند به او می گویند «آن ها مجلس مبعوثان ملی می خواهند. از آن مجلس ها که در تمام دنیا معمول است.»<sup>۱۴</sup> مبارزات تجار بر ضد استبداد و استعمار از اواخر قرن نوزدهم پدید آمد و سرآغازی شد برای کوشش های متشکل و همبسته آنان که با پیدایش نوعی آگاهی جمعی درجماعت تجار ایرانی همراه بود. مبارزات دسته جمعی تجار که بیش از یک ربع قرن تداوم یافت ابتدا درکوشش متشکل آنان برای ایجاد مجلس وکلای تجار در تهران و شهرهای بزرگ آغاز گردید و آن گاه در جنبش تنباکو اوج گرفت و درنهایت مشروطیت به کمال رسید. با آن که جماعت تجار در پایتخت و شهرهای بزرگ از منزلت اجتماعی و قدرت اقتصادی و تاحدی نفوذ سیاسی بهره مند بودند و در رده پایین اعیان شهرها جای داشتند اما نا بسامانی امور و نبودن ضوابط معین در روابط میان عمال دیوانی و قشرهای دیگر اجتماعی و به خصوص تعدیات حکام ولایات به جماعت تجار به درگیری های مداوم میان تجار و عمال دیوانی می انجامید. این وضع، در زمانی که مبادلات تجاری رو به افزایش گذاشته بود و قدرت اقتصادی تجار رو به فزونی می رفت و بویژه هنگامی که سران حکومت و جماعت تجار به موقعیت ولای بازرگانان در ممالک فرنگ پی می بردند، چندان قابل دوام نبود. از همین رو، برخورد میان بازاریان و تجار بزرگ با رؤسای بلژیکی گمرکات کشور مقدمه یک سلسله حوادث و وقایعی شد که سر انجام به انقلاب مشروطه انجامید. گذشته از آن، نقش موثر تجار و برخی از رؤسای اصناف درمجلس اول گویای آگاهی آنان به ایدئولوژی مشروطیت بود.<sup>۱۵</sup>

به بیان دیگر می توان گفت که انقلاب مشروطه حاصل مبارزه ای بود میان دو ائتلاف بزرگ که در درون حاکمیت فجری پدید آمده و خود نماینده شکاف عمیق در دستگاه حاکمه بود. شاید دلیل پیروزی انقلاب مشروطه و ناکامی های آن هم همین پیوند انقلاب با دستگاه حاکمه بود. یعنی مبارزه اصلی میان قشرهای گوناگون عمال دیوانی، علما و تجار بود که بر سر تقسیم مواهب کمیاب اقتصادی و سیاسی باهم درگیر بودند. روشنفکران، که غالباً از طبقه عمال دیوانی برخاسته بودند، خواهان رشد و توسعه و مدرنیزه کردن دستگاه حکومت بودند تا دستگاه حاکمه استوار و پا برجا بماند و با تحولات دنیای جدید همساز

شود تا روزی که آنان به جای پدرانشان بر راس کارهای عمومی قرار می گیرند بر دستگاہی امروزی حکومت کنند. رضا شاه در واقع بسیاری از آرزوهای این گروه از روشنفکران عهد مشروطه را جامه عمل پوشاند و درست به همین سبب هم بود که در آغاز کار بسیاری از بازماندگان رهبران مشروطه او را یاری کردند. علما نیز، جز معدودی، غالباً به سبب درگیری های داخلی و تضادهایی که بر سر تقسیم سهم اوقاف و دیگر مزایا میان خودشان و نیز با دستگاہ حکومت داشتند و یا به سبب خواسته تجار که از ارکان منابع مالی آنان بودند و یا به علت تغییر حالت و پیوستن به روشنفکران در انقلاب مشارکت کردند. بدون تردید انگیزه اصلی تجار، هم در شورش تنباکو هم در انقلاب مشروطه، مقاومت در برابر از دست دادن بخشی از منافع مسلم آنان بود. اما باز پرسش این است که چرا در ایران بازار قیام می کند و به پیروزی می رسد درحالی که در هیچ یک از کشورهای دیگر خاورمیانه چنین روی دادی رخ نمی دهد؟ در این جا باید هم به موقع خاص روحانیت و هم به موقع بازار و هم به محور اتحاد میان آنان توجه کرد که در تمام جنبش های اجتماعی از شورش تنباکو تا انقلاب اسلامی نقش مؤثری در مبارزات سیاسی ایفا کرده است.<sup>۱۱</sup>

پس به گونه ای طبیعی و همانند همه انقلاب های دیگر نیروهای شرکت کننده در انقلاب مشروطه هرکدام به خاطر منافع خاص مادی و عقیدتی و به دنبال هدف های مشخص وارد ائتلاف انقلابی شده بودند. اما در غالب موارد زمانی انقلاب پیروز می شود که بخشی از سرآمدان جامعه و طبقات وابسته به حاکمیت نیز به صفوف انقلاب به پیوندند. در انقلاب مشروطه هم رهبری انقلاب در دست اعیان درجه اول و درجه دوم بود یعنی عمال، علما و تجار. در انتخابات مجلس اول هم تنها به رؤسای اصناف که بعد از اعیان پایگاهی بالا داشتند اجازه راه یافتن به مجلس داده شد و نه به توده های بازاری و روستایی و ایلی که طبعاً از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم ماندند.

\*\*\*

نوشته ها و گزیده هایی را که در این شماره ویژه ایوان فاهه آمده اند می توان در مجموع معرف روایت های عمده از تاریخ انقلاب مشروطه - بجز روایت تاریخنگاران محافظه کار سیاسی - دانست که در این پیشگفتار به آن ها اشاره شده است. تمرکز منصوره اتحادیه (نظام مافی) بر بحرانی است که در دهه نخست انقلاب مشروطه در ایران روی داد و سر انجام به شکست نظام پارلمانی در ایران انجامید.

به گمان او این بحران معلول چهار عامل عمده بود. در میان این عوامل نویسنده ابهام‌ها و تناقض‌های حل‌ناشدنی در متن قانون اساسی و متمم آن و در نظامنامه‌های انتخابات، تندروی‌ها و رقابت‌های میان احزاب سیاسی و انجمن‌ها، اتحادیه‌های نا پایدار میان سیاست‌پیشگان سنتی و مشروطه‌خواهان، اختلاف‌های سیاسی و مذهبی میان رهبران روحانی و بالاخره ادامه دخالت دولت‌های روسیه و انگلستان در امور داخلی ایران را به عنوان اجزاء عمده این عوامل به تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهد.

به گمان ژانت آفاری (پیر نظر) انقلاب مشروطه سوای دیگر دستاورد هایش در آغاز به ایجاد نوعی دموکراسی مردمی نه تنها در میان طبقه متوسط شهر نشین بلکه در میان پیشه‌وران، کارگران، روستاییان و حتی زنان ایران انجامید. نویسنده به تفصیل نقش فرقه‌اجتماعیون عامیون، انجمن‌ها، بویژه انجمن تبریز، و حزب دموکرات در نشر آرمان‌ها و هدف‌های انقلابی را بررسی می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که ائتلاف این نیروها با رهبران محافظه‌کار ایل بختیاری سرانجام آنها را از پافشاری بر اجرای اصلاحات اساسی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بازداشت. سیروس میر به ترسیم چهره سید اشرف الدین قزوینی شاعر، نویسنده و ناشر نسیم شمال می‌پردازد و، با اشاره به اشعار تند و طنز آمیز او در دوره آغازین نهضت مشروطه، وی را در زمره نخستین نویسندگان و روشنفکرانی می‌داند که به نکوهش رسوم و باورهای سنتی جامعه مردسالار ایران برخاستند و بی‌پرده از حقوق و منزلت زنان و از برابری آنان با مردان سخن گفتند. نویسنده معتقد است که اشرف الدین در عین هواداری از آزادی زنان به ارزش‌های مذهبی و سنت‌های ارزنده جامعه ایران در آغاز قرن دلبسته بود، به ناسازگاری نظام دموکراسی غربی با برخی از ارزش‌ها و احکام اسلامی آگاهی داشت و از این رو تنها به نوآوری‌هایی اصرار داشت که با چنین احکام و ارزش‌هایی در ستیز نباشند.

شاهرخ مسکوب بررسی خود را در باره پاره‌های از دگرگونی‌های اساسی که در ادب و فرهنگ ایران پس از انقلاب مشروطیت روی داد ادامه می‌دهد و بویژه با اشاره به آثاری از عارف قزوینی و مشفق کاظمی به موضع زن ایرانی در جامعه سنتی ایران می‌پردازد. او بر این نکته تأکید می‌کند که تنها پس از انقلاب مشروطیت بود که زن از پیله بسته خانوادگی به در آمد و به عنوان پدیده‌ای اجتماعی اندک اندک اندیشیده شد و به ادبیات راه یافت. ایرج پارسی نژاد نظریات کسروی، مورخ نامدار انقلاب مشروطه، را در زمینه

ادبیات مورد بررسی قرار می دهد و بویژه آراء او را در باره پاکسازی زبان فارسی از واژه های عربی و بیگانه به نقد می کشد. نویسنده معتقد است که از زیبایی کسروی در باره تاریخ و فرهنگ ایران، با همه تندروی های آشکار آن، انگیزه ای برای بنیانگذاری "فرهنگستان" شد و بسیاری از پژوهشگران ایران را به تردید در افکار و آراء جزمی گذشتگان واداشت.

چگونگی بازتاب انقلاب مشروطه در جهان عرب موضوع نوشته شهره گلسرخي است. او با بررسی پاره ای از نشریات عربی این دوران به این نتیجه می رسد که اخبار انقلاب مشروطه نه تنها در میان روشنفکران بلکه برخی از رهبران مذهبی عرب که هنوز زیر سلطه امپراطوری عثمانی قرار داشتند اثری مثبت داشت و آنان را به هواداری از نیروهای مشروطه خواه ایران و خواست های آنان برانگیخت. اصغر فتحی پس از اشاره به نقش منبر و وعظ در صدر اسلام به تشریح نقش این پایگاه در پیشبرد هدف های مشروطه خواهان دست می زند و توضیح می دهد که چگونه سید جمال، از منبر شنوندگان خود را، با زبانی ساده و شیوا، با اندیشه های نو آشنا و آنان را به رویارویی با استبدادیان تحریک و تشویق می کرد. نویسنده معتقد است که به اعتبار اثر بنیادی که منبر در القا و گسترش آرا و آرمان های سیاسی و مذهبی و در دگرگون ساختن باورهای مردمان داشت، می توان نقش آن را در نهضت مشروطیت با نقش دیگر رسانه های ارتباط جمعی در دنیای معاصر سنجید.

گزیده هایی از رساله های شیخ فضل اله نوری و عمادالعلمای خلخالی که به دو مشرب متفاوت از تاریخ نگاری مشروطه تعلق دارند یکی در رد حکومت مشروطه و دیگری در دفاع از آن، معرفت نمونه های اعلای دیدگاه و شیوه استدلال و تفکر اجتماعی روحانیان آن دوران است.

### احمد اشرف

#### پانویس ها:

۱. ن. ک. به: ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی اکبر سمعی سیرجانی، ج ۱، تهران، ۳۴۶. مهدی ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۲۸. یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۱، تهران ۱۳۳۶. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران ۱۳۴۰. فریدون آدمیت، فکر آزادی و مقدمات نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۴۰. همو، فکر دموکراسی اجتماعی و نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۴.

۲. باقر مومنی، ایران در آستانه انقلاب مشروطیت، تهران ۱۳۴۵، ص ۱۰. برای اطلاعات بیشتر در این باره ن. ک. به: م. پاولویچ و ج. ایرانسکی، انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه م. هوشیار، تهران، ۱۳۴۰ و ایوانف، انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه آذر تبریزی، تهران ۱۳۵۷.
۳. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، ۸ جلد، تهران، ۱۳۳۳. ابراهیم صفائی، رهبران مشروطه، دو جلد، تهران، ۱۳۴۲.
۴. محمود محمود، همان، ص ۲۱۴۱.
۵. همان، صص ۲۱۴۰-۴۳.
۶. همان، ۲۱۷۳.
۷. همان، ۲۲۵۰.
۸. محمد ترکمان، گردآورنده، رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات . . . و روزنامه شیخ شهید فضل الله نوری، دو جلد، تهران، ۱۳۶۲. هما رضوانی، لوابیح آقا شیخ فضل الله نوری، تهران، ۱۳۶۲.
9. Y. Abrahamian, "The Causes of the Constitutional Revolution in Iran," in *International Journal of Middle Eastern Studies*, Vol. 10, 1979, pp. 381-414. Also see M. Afshari, "The Historians of the Constitutional Movement and the Making of the Iranian Populist Tradition," in *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 25, 1993, pp. 477-94.
۱۰. ن. ک. به:
- A. Ashraf and H. Hekmat, "Merchants and Artisans and Developmental Processes of Nineteenth Century Iran," in A. Udovitch, *The Islamic Middle East: 700-1900*, Princeton, 1981, pp. 725-50; N. Keddie, "Iranian Politics, 1900-1905: Background to Revolution," in *Middle Eastern Studies*, 5/1, January 1969, pp. 2-35; J. Bill, *The politics of Iran, Groups, Classes, and Modernization*, Columbus, 1972.
۱۱. فریدون آدمیت، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، تهران، ۱۳۴۰، ص ۲۴۷.
۱۲. فریدون آدمیت و هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، بخش هفتم: «طبقه بازرگان: هشیاری اجتماعی و مجلس وکلای تجار»، تهران، ۲۵۳۶، صص ۲۹۹-۳۷۴.
۱۳. یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۲، تهران، ۱۳۳۹، ص ۸۴-۸۳.
۱۴. همان، ص ۷۶.
۱۵. برای تفصیل روابط بازار و مسجد نگاه کنید به:
- A. Ashraf, "Bazar-Mosque Alliance: The Social Basis of Revolts and Revolutions," in *Politics, Culture, and Society*, 1/4, 1988, pp. 538-67.
۱۶. ن. ک. به: احمد اشرف، موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران، دوره قاجاریه، تهران ۱۳۵۹، صص ۱۰۶-۱۲۵.

## نخستین دهه انقلاب مشروطه ایران (۱۳۲۴-۱۳۳۴ق)

انقلاب مشروطه ایران که امیدهای بسیار برای تحقق استقلال و اصلاحات واقعی و استقرار نظامی دمکراتیک منطبق با اندیشه سیاسی آن روزگار برانگیخته بود، به رغم پیروزی که در اثر جانفشانی های شگفت انگیز مردم به دست آورد، بزودی مسیر دیگری پیش گرفت و ایران پس از یک دوره طولانی بحران، سرانجام وارد مرحله جدیدی از استبداد شد.

تاریخ این انقلاب بارها موضوع پژوهش های تاریخی، و وقایع آن مایه سخن پردازی نویسندگان و شاعران شده، اما هنوز تحقیق و تحلیلی جامع و عمیق در همه جوانب سیاسی و اجتماعی آن به عمل نیامده است. راستی آنکه ملاحظات سیاسی، مذهبی، اغراض شخصی و تمایلات گونه گون نویسندگان و پژوهشگران، تاریخ نگاری این دوره را دچار ضعف و کاستی و نادرستی و اغراق و چشم پوشی از برخی افکار و مواضع کرده است. یکی از نویسندگان همین دوره آورده است که: «چه خاکی باید بر سر کرد که نواقص امور و نقایص اعمال اشخاص را نمی توان آشکارا بیان نمود؛ زیرا آن نقایص یا از وکلا است یا از وزراء یا از علماء یا از متصدیان امور.»

---

\* استاد تاریخ در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.



از میان منابع تاریخ مشروطه، اولین و مهم ترین اثر نسبتاً جامع، کتاب های تدبیر هجده سانه آذربایجان و مکمل آن تاریخ مشروطه ایران از احمد کسروی است که بر اساس اسناد متعدد و مشاهدات نویسنده یا کسانی که در وقایع مشروطه دخیل بوده اند نگاشته شده و بارها مورد بررسی و نقل و استناد محققان پس از او واقع شده است. منبع مهم دیگر که خاصه از لحاظ اعلامیه های گروه های سیاسی روزگار مشروطه حائز اهمیت بسیار است کتاب واقعات اتفاقیه در روزگار<sup>۳</sup> از محمد مهدی شریف کاشانی است. آثار نویسندگان دیگری چون یحیی دولت آبادی و ناظم الاسلام کرمانی و مخبرالسلطنه هدایت که در حوادث مشروطه دست داشتند اگرچه حاوی نکات مهم اند، اما در برگیرنده همه وقایع نیستند و بیشتر به انگیزه ها و دیدگاه های شخصی نویسندگانشان تکیه می کنند. کسانی چون تقی زاده و احتشام السلطنه به رغم نقش حساس خود در آن ایام، درباره بسیاری مسایل و وقایع مشروطه سکوت اختیار کرده یا از ذکر برخی حقایق طفره رفته اند. با این همه، امروز پس از گذشت نزدیک به یک قرن، انبوهی اسناد و مدارک و خاطرات و آثار درباره انقسلاب مشروطه وجود دارد و در نتیجه مورخ می تواند با دیدگاهی منطقی تر و خالی از احساسات بدان ها بنگرد و بکوشد تا دلایل و عوامل درونی و بیرونی بحرانی را که پس از پیروزی مشروطه پدید آمد، و دستاوردهای این انقلاب را لوٹ کرد بیابد و تحلیلی از جریانی که مورخان در باره حوادث آن متفق نیستند، به دست دهد. در این گزارش می کوشیم بحران دهه نخست دوران مشروطه را از چهار دیدگاه بررسی کنیم:

۱. نارسایی قانون اساسی و قوانین انتخابات؛

۲. نقش احزاب و تشکیلات سیاسی؛

۳. اختلاف میان علماء؛

۴. دخالت دولت های بیگانه در امور کشور.

#### نارسایی قانون اساسی و قوانین انتخابات

زمینه های فکری انقلاب مشروطه بر پایه نظریات سیاسی غربی استوار بود. ارتباط ایران با اروپا که در دوران نوین از اوایل قرن ۱۹ میلادی آغاز شده بود، از نیمه دوم همین سده گاه از طریق ترکیه عثمانی و گاه از طریق اروپا رو به فزونی نهاد و ایرانیان با تفکرات سیاسی و اجتماعی غرب آشنا شدند. این آشنایی غیر مستقیم البته چندان عمیق نبود. با این همه بسیاری از نوگرایان و روشنفکران آن روزگار به شدت مجذوب زندگی غربیان شدند و در آثار خود

اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را با آن می‌سنجیدند و کاستی‌ها را باز می‌گفتند. اما راه‌هایی را که اینان برای پیشرفت اجتماعی ایران پیشنهاد می‌کردند چون از یک تحلیل منطقی و شناخت درست و عمیق از عناصر پیشرفت غرب برخوردار نبود، حتی در مرحله تقلید نیز تنها به انتقاد از رفتار دولتمردان ایرانی محدود ماند. به هر حال این کوشش‌ها نمی‌توانست توده بی‌سواد را که سخت در پی گذران زندگی ساده خود بود، به حرکت وادارد. برای فراگیرکردن جنبش می‌بایست برضعف‌ها و کاستی‌های عینی‌تر و ملموس‌تر، و بر مباحث ساده‌تر سیاسی تکیه کرد. از این رو تأکید برنابسامانی‌های اقتصادی کشور، خاصه ضعف مظفرالدین شاه که در ازای گرفتن وام برای سفرهای بی‌مبوده و پُر خرج خود به اروپا کشور را به بیگانگان می‌فروخت، آغاز شد و روی به افزایش نهاد. در این میان، استناد به روایات و داستان‌های اسلامی و شخصیت‌های مذهبی که مردم بدان‌ها اعتقادی عمیق داشتند، برای انتقاد از اوضاع جاری و دولتمردان کشور رواج یافت. برخی نیز به پیشینه درخشان ایران استناد می‌کردند و عقاید آزادی خواهانه را با اصول تفکرات اسلامی شیعی می‌آمیختند و راه‌هایی کلی برای ورود به مسیر پیشرفت ارائه می‌دادند.

به هر حال، به دنبال افزایش ناخشنودی عمومی و فراگیرشدن جنبش مشروطه خواهی و کوشش‌های مردانه‌ای که رهبران مشروطه و توده مردم نشان دادند، مظفرالدین شاه، در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ق، فرمان مشروطه و تأسیس مجلس شورای ملی را صادر کرد. نظامنامه انتخابات با شتاب تهیه شد و به صحنه شاه رسید. انتخابات تهران نیز انجام شد و اولین مجلس، در ۱۸ شعبان همان سال، رسماً به دست شاه افتتاح گردید. وکلاء بی‌درنگ به تدوین قانون اساسی پرداختند و در ۱۴ ذیقعدة آن را به امضای شاه رساندند.

اما نکته‌ای که در آثار مربوط به جنبش مشروطه کمتر مورد بحث قرار گرفته نارسایی مواد قانون اساسی و متمم آن در برخورد با اوضاع و شرایط مذهبی و اجتماعی و ذهنیت مردم بود که از آغاز در مجلس مشکلات متعددی به بار آورد. قانون اساسی ایران بر اساس قوانین اساسی فرانسه و بلژیک تدوین شد. تقی‌زاده که در تدوین متمم قانون اساسی شرکت داشت، این متمم را مأخوذ از قوانین یکی از کشورهای بالکان دانسته است. اما در واقع بیشتر مواد آن از قانون اساسی بلژیک گرفته شده بود<sup>۱</sup> که خود ملهم از قانون اساسی سال ۱۸۳۰ فرانسه به شمار می‌رفت. قانون اساسی فرانسه که سال‌ها متأثر از تحول

تدریجی حکومت سلطنتی محدود به یک حکومت مشروطه واقعی بود در مراحل مختلف دستخوش تغییراتی متناسب با زمان و اندیشه‌های سیاسی نو شده بود. از جمله در سال ۱۸۷۵م در جمهوری سوم در آن تغییراتی دادند و به تبع آن قانون اساسی بلژیک نیز در ۱۸۹۳ تغییر کرد. ولی همان قوانین سال ۱۸۳۰ فرانسه و ۱۸۳۱ بلژیک منبع اصلی قانون اساسی ایران شدند. با این همه، به نظر می‌رسد که وکلایی که در تدوین متمم قانون اساسی ایران دست داشتند از این تغییرات مطلع بودند.<sup>۱۰</sup> تذکر این نکته ضروری است که قوانین اساسی فرانسه و بلژیک به تدریج و در مراحل مختلف عمل و تجربه تغییر کرده و با اوضاع انطباق یافته بودند. درحالی که در ایران نویسندگان قانون اساسی فقط به ظواهر این قوانین توجه داشتند و احتمالاً از چگونگی اجرای آن‌ها و از این که بسیاری از مواد آن‌ها با اوضاع دینی و اجتماعی و سیاسی ایران هماهنگی نداشت بی‌خبر بودند.

یکی از نخستین مشکلاتی که در ایران بروز کرد، حدود مسئولیت وزراء بود که در قوانین اساسی فرانسه و بلژیک و طبعاً ایران پیش بینی نشده بود. مطابق اصل ۳۷ قانون اساسی ایران، وزراء فقط در برابر شاه مسئول بودند.<sup>۱۱</sup> اما ناخشنودی عامه از روش مسیو نوز، که در برابر مجلس مسئولیت نداشت، سبب شد که به تحریک وکلای آذربایجان، خاصه تقی زاده، بر ضد نوز شورشی در تبریز برپا شود و شورشیان خواستار عزل او و تکمیل قانون اساسی و تأیید مشروطه توسط محمدعلی شاه شوند.<sup>۱۲</sup> شاه به این تقاضاها سرانجام کردن نهاد و عده ای از وکلا مأمور تدوین متمم قانون اساسی شدند.<sup>۱۳</sup> ولی شاه تا مدت‌ها از امضای این متمم خودداری کرد و چون در قانون اساسی پیش بینی نشده بود که اگر شاه از امضای قوانین خودداری کند، تکلیف مجلس چیست، مشکل بزرگ دیگری پدید آمد. سرانجام پس از قتل امین السلطان، در شعبان ۱۳۲۵ق، متمم قانون اساسی نیز به امضاء شاه رسید.

اصل تفکیک قوای مقننه، مجریه و قضائیه و ایجاد موازنه میان آن‌ها که اساساً تفکری غربی است در قانون اساسی ایران چندان مورد توجه قرار نگرفت و در متمم آن عمداً به حدود مسئولیت و اختیارات این قوا پرداخته نشد. تقی زاده بر آن بود که مجلس می‌بایست از قدرت فوق العاده ای برخوردار باشد و نباید آنرا با مجالس سیصدساله اروپایی مقایسه کرد.<sup>۱۴</sup> در عمل، این سه قوه در کار یکدیگر مداخله می‌کردند<sup>۱۵</sup> و درجه این دخالت بسته به پریشانی دستگاه حکومت بود که از جهات بسیار با دوره پیش از مشروطه تفاوت چندانی نداشت.

طبق اصل های ۴۴ و ۴۵ متمم قانون اساسی سلطنت موهبتی الهی بود که از طرف مردم به شاه تفویض می شد. شاه از مسئولیت مبرا بود ولی وزراء، که انتخابشان با شاه بود، در برابر مجلس مسئولیت داشتند و مجلس می توانست آنها را استیضاح یا معزول کند. فرماندهی کل قوا و همچنین حق عزل وزراء، انتصاب مأمورین عالی رتبه دوایر دولتی، صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین، اعطای درجات نظامی، اعلان جنگ و عقد صلح با شاه بود. طبق قوانین بلژیک شاه می توانست مجلس را منحل کند مشروط براینکه انتخابات جدید ظرف چهل روز انجام پذیرد. طبق ماده ۴۸ قانون اساسی ایران شاه با تمایل مجلس سنا می توانست مجلس شورای ملی را منحل کند.<sup>۱۶</sup> ولی در دورانی که مجلس سنا تشکیل نشده بود این حق عملاً وجود نداشت.

در قانون اساسی بلژیک، از کابینه و نخست وزیر ذکری به میان نیامده است. تنها در قانون اساسی سال ۱۸۷۵ فرانسه ذکر شده است که نخست وزیر و رئیس مجلس از طرف رئیس جمهور انتخاب می شوند. در ایران عملاً رسم بر آن قرار گرفت که پس از تمایل شاه به انتصاب رئیس الوزراء، مجلس به کابینه او رأی اعتماد دهد و این یکی از دلایل تغییر و ترمیم سریع کابینه ها و ضعف دولت ها بود. برنامه ای که دولت تقدیم می کرد در مجلس مورد بحث و بررسی قرار می گرفت و چه بسا برنامه دولتی که رأی اعتماد گرفته بود، مورد قبول واقع نمی شد.<sup>۱۷</sup>

انتصاب وزراء کابینه نیز ارتباطی به برنامه یا نظرات خاص سیاسی و اجتماعی آنها نداشت زیرا غالباً تمایل شاه یا نایب السلطنه، برخوردار از پشتیبانی دول بیگانه، روابط خانوادگی یا نفوذ و قدرت شخصی آنها را به وزارت می رساند. بنابراین تنها تجانسی که میان وزراء در کابینه ها دیده می شد، ارتباط خانوادگی و مسئولیت مشترک آنها بود.

مشکل دیگری که بروز کرد مربوط به اصول ۳۲ و ۶۸ متمم قانون اساسی معطوف به تفکیک قوا بود که براساس آن وکلای مجلس می بایست مشاغل دولتی نداشته باشند. اما در ایران وکلای مجلس، خاصه کسانی که متمم قانون اساسی را می نوشتند به دلیل سوء ظن نسبت به وزرای انتصابی شاه، راه افراط پیمودند و مجلس را کاملاً از کابینه جدا کردند. بر این پایه، احزاب سیاسی نیز که وکلای مجلس از سوی آنان پشتیبانی شده به مجلس راه یافته بودند ارتباطی با دولت نداشتند و به جای تقویت آن، به ضدیت با آن می پرداختند و این نتیجه ای جز ایجاد تشنج و سوء ظن متقابل نداشت.<sup>۱۸</sup> این وضع بویژه در

مجلس دوم و سوم بیشتر آشکار است.

دوره قانونگذاری مجلس نیز که دوسال تعیین شده بود خود بر بحران می افزود. انتخابات همواره با مشکلات و اغتشاشات همراه بود و خاصه در ولایات دور از مرکز به کندی پیش می رفت. متنفذان و حکام و خوانین محلی یا مخالف انتخابات بودند و یا می خواستند کارگزاران خود را به مجلس بفرستند. بدین سبب گاه دوره دوساله مجلس روی به اتمام می رفت ولی هنوز وکلای برخی ولایات انتخاب نشده بودند. از همین رو، درنشریات وقت، انتقاد و شکایت بسیاری درباره انتخابات ولایات می توان دید.

طرفداران مجلس و مشروطه می خواستند مجلس را در برابر دولت قدرت بیشتری ببخشند ولی توفیقی نیافتند زیرا در قانون اساسی و متمم آن، تشکیل مجلس - قطع نظر از خواست دولت و بطور خود بخود - پیش بینی نشده بود. درست است که در ماده ۷ متمم قانون اساسی آمده بود که: «اساس مشروطیت تعطیل بردار نیست»، ولی این مانع از آن نشد که دولت سال ها از تأسیس مجلس دوم و سوم جلوگیری کند. فی الواقع در دوران ده ساله ای که مورد بحث ماست، مجلس حدود ۴ سال تعطیل بود.

مطابق ماده ۱۸ قانون اساسی بودجه دولت می بایست به تصویب مجلس برسد. اما در این دوره هیچیک از کابینه ها نتوانستند بودجه قابل قبولی به مجلس ارائه دهند، در نتیجه با استقراض از دول بیگانه بدون تصویب مجلس یا در دوران انحلال آن، به کار ادامه می دادند. البته استقراض خارجی بدون تصویب مجلس عملی غیرقانونی بود، اما حتی وقتی مجلس نیز دوباره تشکیل می شد، وکلا در برابر عملی انجام شده قرار داشتند. با این همه، باید گفت که قانون اساسی و متمم آن به رغم همه ضعف ها، از قدرت خودکامه شاه و دولت به نحو چشمگیری می کاست، و از قدرت نمائی ها و تقاضاهای نامشروع دولت های بیگانه جلوگیری می کرد چندان که گفته می شد: «مرتجعین حال به کلی مایوسند از اینکه مشروطیت را متروک دارند»<sup>۱۹</sup>

قانون اساسی و متمم آن در این دوران دستخوش تغییر نشد ولی قانون انتخابات سه بار در ادوار سه گانه مجلس دگرگون گردید. اولین قانون انتخابات به دلیل اوضاع سیاسی کشور در آغاز دوره مشروطه به سرعت تدوین شد و ۶۰ کرسی از ۱۵۶ کرسی یا ۳۰٪ از کرسی ها به تهران اختصاص یافت و مقرر شد که هرگاه وکلای تهران انتخاب شدند مجلس افتتاح گردد. از آنجا که مظفرالدین شاه در بستر بیماری بود و مشروطه خواهان می دانستند انتخابات

در ولایات با مشکلاتی روبرو خواهد شد و تعیین وکلا به درازا می کشد، می خواستند مجلس را پیش از درگذشت شاه افتتاح کنند.<sup>۲۰</sup> ۳۲ کرسی از مجموع ۶۰ کرسی تهران به وکلای اصناف اختصاص داده شد<sup>۲۱</sup> و بقیه طبقات پنجگانه جامعه یعنی شاهزادگان قاجار، علما و طلاب، اعیان، تجار و مالکین نیز از سوی خود وکلایی به مجلس فرستادند. در شهرها و ولایات انتخابات دو مرحله ای بود. زنان و مجرمین و مجانین از حق شرکت محروم بودند. عشایر، دهقانان و اقلیت های مذهبی - به استثنای زردشتیان و ارمنیان و یهودیان - نماینده نداشتند.

در فاصله میان مجلس اول و دوم که به دوره استبداد صغیر معروف است، هنگامی که پایتخت در شرف سقوط بود، قانون انتخابات را تغییر دادند.<sup>۲۲</sup> قانون انتخابات نوین توسط انقلابیون و با همکاری عده ای از اطرافیان محمدعلی شاه تدوین شد. مطابق این قانون، انتخابات در دو مرحله انجام می گرفت. در همه شهرها سه برابر وکلای لازم انتخاب می شدند و انتخاب شدگان از میان خود تعداد مقرر را برای ورود به مجلس بر می گزیدند. هنگامی که تعداد وکلای انتخاب شده به نیم به اضافه یک تن از کل تعداد مقرر نمایندگان می رسید مجلس می بایست افتتاح گردد. بر اساس این قانون، تعداد کرسی های مجلس به ۱۲۰ کرسی و تعداد وکلای تهران به ۱۵ نفر تقلیل یافت و اساس طبقاتی انتخابات وکلا ملغی شد. شرط مالی نامزدی وکالت از ۱۰۰۰ تومان به ۱۵۰ تومان علاقه ملکی یا ده تومان مالیات دهی یا پنجاه تومان عایدات سالانه تقلیل یافت، اشتهار به فساد اخلاق که از دلایل محرومیت از نامزدی وکالت بود حذف گردید ولی شرط باسوادی نامزدها در قانون گنجانیده شد. طبق ماده ۵۳ این قانون، دولت می بایست ۳ ماه قبل از پایان دوره تقنینیه، انتخابات دوره بعد را اعلام کند. اما وقتی مجلس دوم با اولتیماتوم روس ها و گونه ای کودتا منحل شد، انتخابات جدید انجام نگرفت و دوره فترت حدود ۳ سال به درازا کشید. اجرای قانون تازه انتخابات نیز با مشکلاتی روبرو شد. غالب مردم معنای انتخابات دو مرحله ای را در نمی یافتند و از چگونگی انتخابات شکایت می کردند. در نتیجه، قانون انتخابات دو بار دیگر تغییر کرد. مطابق قانون جدید شمار کرسی های مجلس به ۱۳۶ افزایش یافت و همه شرایط و محدودیت های مردان برای نامزدی وکالت حذف شد. هرچند این قانون ظاهری دموکراتیک داشت ولی عملاً حکام ولایات و مالکین بزرگ با رأی رعایای خود وارد مجلس می شدند<sup>۲۳</sup> و از این رو ۴۹٪ از کرسی های مجلس سوم به اینان تعلق یافت.<sup>۲۴</sup>

مطابق قانون پیشین، مجلس می‌توانست رأساً به جای وکلای متوفی یا مستعفی، کسانسی را به وکالت انتخاب کند و این باعث نزاع‌های حزبی می‌شد. ولی مطابق قانون اخیر در موارد فوت یا استعفای نماینده نیز می‌بایست انتخابات انجام گیرد و در نتیجه در مجلس سوم که برخی از وکلا به دلیل انتصاب به وزارت از مجلس استعفا دادند، در تهران دوبار انتخابات انجام شد. قانون انتخابات به رغم این تغییرات هنوز از ضعف و کاستی تهی نبود. از جمله می‌بایست اشاره کرد که تعداد ۲۲ کرسی‌ها به نسبت جمعیت کشور از روی حدس و گمان تعیین می‌گشت، چون آمار دقیقی از جمعیت کشور در دست نبود. تعداد رأی‌دهندگان نیز اندک بود. در انتخابات مجلس سوم در تهران ۱۱٪ و در همه ولایات ۳/۸٪ مردان رأی دادند.<sup>۲۵</sup>

درباره ایجاد تشکیلات سیاسی و ماهیت آنها و نقش مردم در این دوران باید گفت که گرچه تدوین قانون اساسی و جریان اولین انتخابات و افتتاح مجلس شورای ملی با آرامش نسبی همراه بود، ولی پس از آن گروه‌های تندرویی که در مجلس و خارج آن به وجود آمدند باعث بروز دشمنی سخت میان دولت و مجلس و شاه شدند. درست است که محمدعلی شاه اساساً مستبد و مخالف مشروطه بود ولی این تندروان نیز ترس و خصومت شاه و رجال دربار را برضد مجلس و مشروطه برمی‌انگیختند و هیچ‌کس حتی وکلای میانه رو مجلس و علما را از حملات خود مصون نمی‌داشتند.<sup>۲۶</sup> دسته‌ای از نمایندگان مجلس به تدریج به دو جناح تند رو یا آزادیخواهان و میانه رو یا اعتدالیون تقسیم شدند.<sup>۲۷</sup> تعداد وکلای تند رو و میانه رو همیشه ثابت نبود ولی به نوشته تقی زاده، که خود از تندروها محسوب می‌شد، در آن ایام آزادیخواهان ۲۰ تن و اعتدالیون ۳۵ نفر بودند.<sup>۲۸</sup> به مرور ایام و بر اثر وقایع مختلف، اختلافات این دو جناح بیشتر جنبه ایدئولوژیک یافت، و عده‌ای از وکلای تندرو به حزبی خارج از مجلس به نام "اجتماعیون عامیون" نزدیک شدند و برخی به عضویت آن درآمدند. این حزب که حزبی تندرو و در آغاز مخفی بود توسط حیدرخان عمواغلی و براساس اندیشه‌های حزب سوسیال دموکرات و حزب همت باکو بنیاد شده بود.<sup>۲۹</sup> به اهداف و مواضع این حزب در دو مرامنامه‌ای که از آن در دست است می‌توان پی برد. مرامنامه اول در ۱۳۲۴ق در باکو، و مرامنامه دوم در ۱۳۲۵ق در مشهد منتشر شد. این حزب شعبی نیز در رشت و تبریز داشت. مرامنامه مشهد که نسبت به مرامنامه باکو معتدل تر بود این اهداف را در بر می‌گرفت: دفاع از مجلس، حق رأی مستقیم و مساوی برای همه مردم، آزادی قلم

و بیان، تقسیم املاک دولتی و فروش املاک خصوصی به کشاورزان، حمایت دولت از فقرا، تعدیل مالیات‌ها، تشکیل ارتش منظم، تحدید ساعات کار به ۸ ساعت در روز، تأسیس مدارس رایگان و مسئولیت وزراء در برابر مجلس. نکته قابل توجه آنکه در مرامنامه باکو لزوم جدایی دین از سیاست، و آزادی مذهبی تصریح شده ولی در مرامنامه مشهد، هدف «مقدس مجاهدین» پیشرفت اسلام اعلام گردیده است. این بدان سبب است که مرامنامه مشهد پس از پیروزی مشروطه خواهان و به هنگامی تدوین شد که اعضای حزب به فعالیت سیاسی دست زدند. در مقدمه این مرامنامه همچنین آمده است که ملت به وکلایی که خود انتخاب کرده اعتماد و اعتقاد دارد ولی هیأت وزراء نمی تواند مورد این اعتماد باشد.

به هرحال فعالیت «اجتماعیون عامیون» و تند روهای مجلس باعث شد که برخی از اهداف این حزب در متمم قانون اساسی وارد گردد. آزادی مذهب و قلم و بیان و جمعیت‌ها و احزاب، مسئولیت وزراء در برابر مجلس از جمله اینهاست. حق رأی عمومی و مستقیم و مساوی نیز در مجلس دوم در قانون انتخابات گنجانیده شد. ولی تعدیل مالیات به رغم گفتگوهای بسیار در مجلس به جایی نرسید. بقیه اهداف این حزب که شکل قانونی نیافت در مطبوعات وابسته به این جناح مورد بحث و بررسی قرار می گرفت.

مهمترین هدف مجاهدین یا «اجتماعیون عامیون» دفاع از اساس مشروطه بود چنان که در مرامنامه مشهد آمده است: «غمخواران ملت و مردم وطن پرست همواره باید جمعیتی از مجاهدین باشند که همتشان مصروف حفظ و مصونیت اساسی ملت باشد و برای دفاع از مجلس و بسط عدالت از فدا ساختن جان و مال دریغ نکنند.»<sup>۳۱</sup> به همین منظور مجاهدین انجمن‌هایی در خارج از مجلس با هدف دفاع از مجلس و مشروطه تشکیل دادند. این انجمن‌ها غالباً نقش مهمی در حرکت‌های سیاسی داشتند و با تحریک مردم و به راه انداختن تظاهرات و اعتصابات از اهداف تندروهای مجلس و «اجتماعیون عامیون» پشتیبانی می کردند. تعداد این انجمن‌ها و انجمن‌های دیگر به تدریج افزایش یافت و به ۱۲۰ انجمن رسید.<sup>۳۲</sup>

البته انجمن‌های ارتجاعی و مخالف مشروطه نیز در این میان وجود داشتند ولی قدرت و نفوذ آنان به پای انجمن‌های طرفدار مجلس و مشروطه نمی رسید.<sup>۳۴</sup> چنان که گفته اند ۴۸ انجمن در دفاع از مجلس چنان متحد بودند که هرگاه اراده می کردند می توانستند ۴۰۰۰ نفر را برای مقابله با مخالفین آماده کنند؛<sup>۳۵</sup> و



هرگاه مسأله ای در مجلس طرح می‌شد که نیاز به حمایت مردم در برابر دولت داشت این انجمن‌ها دست به کار می‌شدند و تظاهرات برپا می‌کردند و شاگردان مدارس را با پرچم و شعار به راه می‌انداختند و بازار را می‌بستند و در برابر مجلس چادر می‌زدند و اقامت می‌گزیدند تا دولت یا وکلای مخالف را به موافقت وادار کنند. انجمن‌های تندرویی مانند "انجمن آذربایجان" و "دروازه قزوین" از وکلای تندروی مجلس و "اجتماعیون عامیون" طرفداری می‌کردند و در واقع رشته این انجمن‌ها به دست همین جناح و حزب بود و بدین ترتیب ابتکار عمل بر ضد شاه و هوادارانش را در دست داشتند.

در ولایات نیز انجمن‌های فعالی تشکیل شد. از جمله "انجمن تبریز" که از طریق وکلای آذربایجان با انجمن آذربایجان که از بزرگترین انجمن‌های پایتخت بود تماس داشت. در اصفهان و رشت و قزوین نیز انجمن‌های فعال و تندرو تشکیل شده بود.<sup>۳۶</sup> این انجمن‌ها به تدریج دامنه فعالیت خود را توسعه دادند و آن‌گاه که اختلاف میان شاه و مجلس عمیق تر شد، نمایندگان تندرو به این انجمن‌ها اتکا کردند و در برابر، دخالت انجمن‌ها در اداره امور نیز افزایش یافت. این انجمن‌ها حتی دستجات مسلح تشکیل می‌دادند و نمایندگانشان به مجلس می‌رفتند و تقاضاهای خود را مطرح می‌کردند.

با این همه، محمدعلی شاه به رغم مخالفت تندروان مجلس امین السلطان را با رأی تجار بزرگ که طرفدار او بودند<sup>۳۷</sup> به ریاست وزرایی برگمارد. مخالفت انجمن‌های طرفدار جناح تندروهای مجلس با وزارت امین السلطان و تظاهرات عمومی و حملات روزنامه‌ها به او همچنان ادامه و شدت یافت تا این که وی، در ۱۵ رجب ۱۳۲۵ق، در برابر مجلس به قتل رسید. قتل امین السلطان، شاه و رجال دربار را وحشت زده کرد. مشیرالسلطنه به ریاست وزرا انتخاب شد ولی مخالفت جناح تندرو مجلس و تظاهرات انجمن‌ها او را به استعفا واداشت و این بار ناصرالملک با رأی مجلس رشته کارها را در دست گرفت.

در این ایام روابط شاه با مجلس رو به بهبود می‌رفت و حتی شاه در مجلس سوگند وفاداری به مشروطه یاد کرد. ولی کسر حقوق شاه و تشکیل قوا توسط انجمن‌ها و تقاضای طرد و تبعید برخی درباریان سبب تیسرگی دوباره روابط شد. به دستور شاه ناصرالملک را دستگیر کردند ولی اندکی بعد به وساطت سفارت انگلیس آزاد شد و ایران را ترک کرد. زن پس، در ۹ ذیحجه ۱۳۲۵ق، هواداران شاه در میدان توپخانه برضد مجلس به تظاهرات پرداختند. ولی حمایت مسلحانه انجمن‌ها از مجلس شاه را به وحشت افکند و وادار به

عقب نشینی کرد. باز مدتی روابط حسنه شد و شاه تبعید درباریان را پذیرفت، اگرچه به این کار دست نزد.<sup>۳۸</sup>

در ۲۵ محرم سال ۱۳۲۶ق، پرتاب بمبی به سوی کالسکه شاه اوضاع را به سختی متشنج ساخت.<sup>۳۹</sup> از آنجا که مجلس برای دستگیری مقصرین اقدامی نکرد به دستور شاه، حیدرخان عمو اوغلی و دونفر دیگر دستگیر شدند اما در پی تظاهرات پرامنه انجمن ها آزاد گردیدند.<sup>۴۰</sup> در این مرحله مخالفت انجمن ها و مطبوعات با شاه چندان شدت گرفته و توهین به او در شبنامه ها تا آنجا رسیده بود که امکان آشتی میان دو طرف را به کلی از میان برد.<sup>۴۱</sup>

در نتیجه یورش قوای شاه و بمباران مجلس، صحنه به نفع شاه تغییر یافت. محمد مهدی شریف کاشانی اوضاع مجلس را پس از این واقعه چنین توصیف کرده است:

امان امان از این روزگار و از این مردم رخنه. بعد از ورود به مجلس تمام اسباب مجلس را تاراج کردند. سهیل است درها و پنجره ها را شکسته بُردند. سهیل است سقف اتاق ها را خراب کرده بُردند. سهیل است چلچراغ ها و آینه های قدی بزرگ را شکسته بردند. سهیل است میزها و صندلی ها را بُردند. سهیل است قالی ها و قالیچه ها را پاره پاره کردند بُردند. سهیل است دفتر و کاغذهای دفتر را چون قابل فروش نبود آتش زدند. سهیل است حوض های مرمر را با هزاره های مرمر را کنده بُردند. سهیل است بعضی درخت های گل کاری های باغ را کنده بُردند.<sup>۴۲</sup>

حمایت روس ها از محمدعلی شاه و عدم مخالفت انگلیسیان با برانداختن مجلس، وجود عمال شاه در انجمن ها و کارشکنی آن ها، خودداری برخی از تجار از ادامه و کمک به مجلس و نیز بیم برخی از رجال از وقایع آینده و گرایش آن ها به شاه، از جمله عوامل شکست و انحلال مجلس اول به شمار می رود. در این جا لازم است اندکی به فعالیت روزنامه ها و نقش آن ها در تشویق و تحریک مردم، و از آن میان به روزنامه صوراسرافیل، که سخنگوی "اجتماعیون عامیون" بود پرداخته شود.<sup>۴۳</sup>

صوراسرافیل، که به مدیریت میرزا جهانگیرخان منتشر می شد، هدف خود را تکمیل معنای مشروطیت، حمایت از مجلس، معاونت از روستائیان و ضعفا و فقرا و مظلومین، اعلام کرده بود و لحنی تند و تهاجمی داشت:

ای کسانی که لغت جگر بیچارگان می خورید و خون دل مظلومان می آشامید و آه جانسوز بیوه زنان و یتیمان را نفه بساط عیش خود قرار می دهید و نوع خود را گوسفند قربانی

خویش می دانید، به هوش آکید و این ایام را مشابه روزگار گذشته بشمارید و از این مسئله مهم غافل مباشید که این مردم آن آدم های سابق نیستند.<sup>۴۴</sup>

صور اسرافیل به شاه پرستی تظاهر می کرد و وزراء را مسئول می دانست و می نوشت باید با رعایت «صحت اخلاق و اندازه معلومات انتخاب شوند».<sup>۴۵</sup> این نشریه حتی برای عبرت آموزی مشروح صورتجلسات محاکمه میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه را چاپ کرد. نظر صور اسرافیل نسبت به رجال و اشراف اغلب خصمانه بود و همواره شاهزادگانی مانند ظل السلطان و کامران میرزا عموهای شاه، و فرمانفرما و نیز رجالی چون اقبال السلطنه و نظام السلطنه را مورد حملات خود قرار می داد.<sup>۴۶</sup> نقش دیگر روزنامه آگاهی دادن بود و از همین رو چند شماره از آن به ذکر و توضیح مفهوم اصلاحات ارضی که از جمله اهداف "اجتماعیون عامیون" بود تخصیص داده شد و در آن به انقلاب روستائیان گیلان اشاره گردید.<sup>۴۷</sup> درباره انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نیز به تفصیل مطالبی نوشت و در تحقق اصلاحات و تشکیل قشون و دیگر خواسته های "اجتماعیون عامیون" اصرار می ورزید.<sup>۴۸</sup> گاهی هم به توضیح و تبیین معنای آزادی و وظایف مجلس و اهمیت مشروطه و قوه مجریه و مقننه و لزوم ازدیاد سرمایه و تشکیل بانک و ارزش کار و لزوم تقویت مجلس و وکلاء می پرداخت: «کیست امروز که نداند چشم های ملت، بلکه دست های توانای عالم اسلامی وکلای مجلس شورای ملی ایران است».<sup>۴۹</sup> با این همه، پس از چندی که اوضاع رو به وخامت نهاد از ایراد انتقاد به وکلا نیز خودداری نکرد.

درستون دیگری از این روزنامه به نام "چرند و پرند"، علی اکبر دهخدا اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را در جامه طنزی تند و گزنده با لحنی عامیانه و ساده بیان می کرد:

... من چه خرم به گل خوابیده که بردارم بنویسم وزرای ما تا (ارگانیزاسیون) ادارات خودشان را مکمل نکنند، مشروطه ما به یک پف خراب می شود؟ من چکار دارم که بگیرم انجمن ها و اجتماعات مشروعه را هرکس جلوگیری بکند معنیش این است که مجلس شورای ملی تعطیل بشود؟ مگر پشت گوشم داغ لازم دارد که بردارم بنویسم علت تکمیل نکردن عده وکلای مجلس این است که مبادا خدای نکرده چهار تا آدم بی غرض داخل مجلس بشود و پارتی بی غرض ها قوت بگیرد...<sup>۵۱</sup>

روحانیون و خاصه شیخ فضل الله نوری نیز از جمله کسانی بودند که آماج

حملات و انتقادات صورت گرفته واقع می شدند و به همین دلیل دوبار آنرا توقیف کردند. این سبب شد که روزنامه لحن خود را کمی تغییر دهد و مدعی شود که مدافع تقویت دین و مذهب است. علاوه بر روزنامه، شبنامه ها و اعلامیه های بی امضاء نیز پخش می شدند و آشکارا به انتقاد و حتی فحاشی می پرداختند و نزاع میان جناح ها را دامن می زدند. در سراسر دوره دوم و سوم مجلس این وضع ادامه داشت. مطبوعات این دوره تعلیم و تربیت مردم را وظیفه خود می دانستند و بعضی از روزنامه نگاران نقش قابل توجهی در این زمینه ایفا می کردند که گاه به قیمت جانشان تمام می شد.<sup>۵۲</sup> اما همین نشریات نمی توانستند درباره مسائل مربوط به سیاست خارجی سخن گویند زیرا بی درنگ از طرف دولت توقیف می شدند. با این همه گاه در روزنامه ها انتقاداتی به کنایه از دولت های خارجی درج می شد.

### نقش احزاب و تشکیلات سیاسی

جناح ها و گروه های داخل مجلس در این دوران تشکیلات منظمی نداشتند. پس از آن که مجلس دوم گشوده شد، بسیاری از انجمن های دوره اول از میان رفتند و دیگران هم اگر فعالیتی داشتند مخفی بوده است چون از فعالیت آنها کمتر ذکری در منابع آمده است و به هر حال بیشتر آنها نقش مشورتی داشتند. در مجلس دوم چهار حزب پا گرفتند و موجب تغییراتی در فضای سیاسی شدند. این احزاب در این دوره با مشکلاتی روبرو بودند که گاه ناشی از ماهیت قانون اساسی بود. در غرب، وقتی احزاب پدید آمدند و رشد کردند ارتباط شاه با مجلس مشخص شده و مجلس نیرومند گشته و مشروعیت یافته بود. بنابراین احزاب به تقویت مجلس و دموکراتیزه کردن حکومت کمک می کردند و عناصر پیشرو سیاسی محسوب می شدند. در ایران احزاب سیاسی تقریباً مقارن با تأسیس مجلس و قبل از قدرت یافتن واقعی آن ظاهر شدند، به ستیز میان دولت و مجلس دامن زدند و مآلاً باعث تضعیف مجلس شدند. در غرب نخست احزاب اشرافی و سپس محافظه کار و لیبرال و آن گاه سوسیالیست پدید آمدند. اما در ایران برعکس، به دلیل نزدیکی به روسیه و توجه سوسیالیست های آن کشور به وقایع ایران، و فعالیت عده ای از آنان مانند حیدرخان و رسول زاده در میان مشروطه خواهان ایران، نخست حزب سوسیالیست پدید آمد. تشکیل احزاب چپ گرا<sup>۵۳</sup> در ایران، عناصر

محافظه کار و صاحبان قدرت را بیمناک کرد بطوری که در مقابل حزب دموکرات<sup>۵۵</sup> که به جای "اجتماعیون عامیون" تشکیل شد، حزب "اجتماعیون اعتدالیون" را تشکیل دادند.<sup>۵۶</sup> دو حزب کوچک دیگر نیز به نام "اتفاق و ترقی" و "ترقی خواهان"<sup>۵۷</sup> تشکیل شدند و هنگام تشکیل هیأت مؤتلفه، چنان که خواهد آمد، نقشی مهم ایفاء کردند.

پس از جنگ های داخلی و سقوط شاه، دوگروه مسلح نیز در صحنه سیاست ظاهر شدند: نخست "مجاهدین"<sup>۵۸</sup> که ظاهراً خود به دو گروه تقسیم می شدند و دسته ای از آن ها با "اجتماعیون عامیون" مربوط بودند، و دوم قوای بختیاری به رهبری رؤسا و خوانین فتودال ایل که بیشتر برای مقاصد شخصی وارد صحنه سیاست شده بودند تا به انگیزه اعتقاد به دموکراسی.<sup>۵۹</sup> اوایل کار، این گروه های نامتجانس از حیثیت بسیار برخوردار بودند، اما روش و رفتار آن ها به زودی موجب روی گردانی مردم از آن ها شد.

دموکرات ها در نقش سابق خود به عنوان گروه اقلیت مخالف قد برافراشتند و به انتقاد پرداختند. ریاست پارلمانی این حزب با تقی زاده بود و دستورات از کمیته مرکزی حزب می رسید.<sup>۶۱</sup> حزب مرامنامه خود را با گرایش های سوسیالیستی و براساس مرامنامه "اجتماعیون عامیون" اعلام و منتشر کرد، اما همچنان می کوشید که برنامه خود را براساس موازین اسلامی توجیه کند<sup>۶۲</sup> زیرا آن را متهم به ضدیت با مذهب و انقلابی گری می کردند.<sup>۶۳</sup> اما حزب "اجتماعیون اعتدالیون" بیشتر برای مقابله با دموکرات ها تشکیل شد و اصرار به ایجاد تعادل و موازنه و تکامل تدریجی داشت.<sup>۶۴</sup> روزنامه وقت و روزنامه مجلسی ارگان های این حزب بودند. مرامنامه آن در واقع بیشتر در اطراف تکذیب مواضع دموکرات ها دور می زد. دموکرات ها نیز اعتدالیون را به مخالفت با ترقی و اصلاحات متهم می کردند و آن ها را مرتجع می دانستند.

روزنامه رسمی حزب دموکرات به نام ایوان نو<sup>۶۵</sup> به مدیریت محمد امین رسول زاده، از مردم قفقاز، که در این زمان به ایران آمده بود، اداره می شد. رسول زاده نظریه پرداز حزب و یکی از رؤسای آن بود. لحن روزنامه نسبت به روزنامه های تندروی دیگر، متین تر بود و بیشتر با روس ها و مرتجعین دشمنی می کرد. هدف آن، توضیح مرام حزب و تعریف سوسیالیسم و دموکراسی و مارکسیسم به زبان ساده بود. ایوان نو از طرح مسائل مذهبی دوری می جست. مقالات طنز آمیزی نیز در این نشریه به امضای "نیش" - که احتمالاً امضای مستعار رسول زاده بود - منتشر می شد ولی به پای "چرند و پرند" دهخدا

نمی رسید.

دموکراتها با کمک روزنامه ایوان نو و با تحریک مردم، توانستند مانع از استقرار خارجی دولت شوند. موقعیت آنها در این هنگام به سبب تشکل و انسجام در رهبری حزب مستحکم بود، درحالی که اعتدالیون هنوز از چنین انسجام و تشکلی بهره مند نبودند.

دردولتی که با کمک خود آن ها توسط مستوفی الممالک تشکیل شد دموکراتها توانستند دونفر از اعضای خود یعنی حسین قلی خان نواب و حکیم الملک را وارد کابینه کنند. این واقعه باعث تشدید دشمنی و کارشکنی روس ها شد. قتل سیدعبدالله بهبهانی، در ۹ رجب ۱۳۲۸ق، بدگمانی نسبت به دموکراتها را افزون کرد و تقی زاده به عنوان رئیس حزب مجبور شد ایران را ترک کند. پس از تقی زاده رهبری حزب را سلیمان میرزا برعهده گرفت. حزب دموکرات پس از فوت عضدالملک، در ۱۸ رمضان ۱۳۲۸ق، و با آغاز نیابت سلطنت ناصرالملک روی به ضعف نهاد. نامزد دموکراتها برای نیابت سلطنت مستوفی الممالک بود که درمجلس از رقیب خود رأی کمتری آورد.

ناصرالملک پس از مراجعت به ایران برنامه خود را اعلام کرد و احزاب را به استثنای حزب دموکرات به ائتلاف وا داشت تا اکثریت قاطعی تشکیل دهند و از دولت حمایت کنند.<sup>۶۶</sup> گرچه دموکراتها کوشیدند وارد این ائتلاف شوند ناصرالملک زیربارنرفت و حزب را در انزوا نگاه داشت. سپهدار نیز با تشکیل هیأت مؤتلفه ای که حمایت خودش را از او اعلام کرده بود کابینه جدیدی تشکیل داد و از مجلس تقاضای اختیارات تام کرد و با ۷۳ رأی موافق و ۱۷ رأی مخالف آنرا به دست آورد. هیأت مؤتلفه بر سر اولتیماتوم روسیه درباره اخراج مورگان شوستر منحل شد و وکلای اعتدالی با دموکراتها بر ضد روسها همدستان شدند. درتهران و شهرستانها تظاهراتی بر ضد اولتیماتوم و مخالفت با پذیرش آن برپا شد ولی چندان مؤثر نیفتاد. دولت نیز احزاب را وادار کرد هرکدام نماینده ای برای مذاکره درباره اولتیماتوم انتخاب کنند.<sup>۶۷</sup> اما در این هنگام مجلس را بستند و عده ای از وکلای دموکرات و روزنامه نگاران را تبعید کردند.

درپس یک دوره فترت ۳ ساله مجلس سوم، در ۱۶ محرم ۱۳۳۳ق، با حضور ۶۸ تن از وکلا که تا آن وقت به تهران رسیده بودند افتتاح شد. دراین مجلس چهار گروه حضور داشتند: حزب دموکرات، اعتدالیون سابق، یک گروه بی طرف و هیأت علمیه.<sup>۶۸</sup> ریاست حزب دموکرات کماکان با سلیمان میرزا بود و

گرچه مرامنامه آن تغییری نکرده بود ولی ظاهراً دست از تندروری های خود کشید و با اعتدالیون ائتلاف کرد. تغییر سیاست دموکرات ها احتمالاً به علت بروز جنگ مقارن با افتتاح مجلس بود زیرا آنها می خواستند به نفع آلمان و برضد دشمنان قدیم خود یعنی روس و انگلیس وارد فعالیت شوند. دموکرات ها مخالف بی طرفی دولت بودند، و در اوایل جنگ که کارها به نفع آلمان ها پیش می رفت نفوذشان درمجلس و در سراسر کشور رو به افزایش نهاد.<sup>۶۹</sup>

برخی از نویسندگان جناح تندروری مجلس و حتی دموکرات ها را متهم کرده اند که باعث بروز بحران های سیاسی در این دوره بوده اند. ولی در واقع مجادلات این دوره حاصل انقلاب بود و اجتناب ناپذیر می نمود زیرا اهداف این گروه ها با منافع سایر گروه ها و دول خارجی مغایرت داشت.

به آن چه که قبلاً درباره علل ضعف احزاب سیاسی اشاره شد یک نکته دیگر نیز باید اضافه گردد، و آن موضع رجال سیاسی این دوره در مقابل مجلس و احزاب است. این رجال علاقه ای به عضویت در احزاب نداشتند. انقلابیون و مشروطه خواهان بارها تکرار می کردند که پستهای دولتی باید براساس امتیازات اخلاقی و علمی و سیاسی افراد تقسیم گردد و در انحصار گروه خاصی نباشد. ولی درعین حال مشروطه خواهان نیازمند همکاری با این گروه از سیاست مردان کهنه کار بودند.<sup>۷۰</sup> در این دوره پست های وزارتی و حکومتی در انحصار این گونه سیاست مردان بود و این خود باعث ضعف مبانی مشروطه می شد. برخی از این سیاست پیشگان عقیده چندانی به مشروطه نداشتند. گروهی از آن ها فرصت طلب، عده ای ارتجاعی و بعضی اصلاح طلب بودند، ولی غالباً فرصت طلبی انگیزه اصلی آنان بود. به همین دلیل این سیاست مردان پیوسته موضع خود را تغییر می دادند. مشکل ترین کار برای رجال این دوره اتخاذ و ادامه یک خط مشی مستقل و ملی بود؛ چنان که مخبرالسلطنه وقتی در مقام حاکم آذربایجان با روس ها مخالفت کرد برکنار شد و هنگامی که در فارس حاکم بود، انگلیس ها به دشمنی با او برخاستند و سرانجام معزولش کردند. از همین رو، بعضی از رجال سر سپرده روس یا انگلیس می شدند چون ابقای ایشان در پست های دولتی منوط به حمایت اینان بود.

#### اختلاف میان علما

بحران های ناشی از نارسائی قانون اساسی و نقش احزاب سیاسی برای مشروطه

نوپای ایران مشکلات بسیار ایجاد می کرد. ولی آنچه خطری جدی به شمار می رفت برخورد و تفرقه میان علما بود. بعضی از نویسندگان بروز مجادلات بین عده ای از علما مانند بهبهانی و شیخ فضل الله نوری را به تضاد منافع شخصی و رقابت بین آن ها نسبت داده اند. ولی این مجادلات از مسائل شخصی فراتر می رفت و جنبه های عمیق بنیادی داشت که هرچند با صلح میان طرفین موقتاً فروکش کرد ولی از میان نرفت.

اختلاف در مواضع و خواست های علما درباره مشروطه نشانگر پیچیدگی مسئله ای بود که راه حل ساده ای نداشت. در این کشمکش ها در یک طرف علمای بزرگ و پشتیبان مشروطه مانند آیت الله محمدکاظم خراسانی، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی قرار داشتند، در طرف دیگر عده ای از روحانیون ازلی مسلک و تند رو و مخالف نفوذ مذهب در سیاست مانند سید جمال واعظ و ملک المتکلمین<sup>۷۱</sup> که با "اجتماعیون عامیون" و تندروهای مجلس همکاری می کردند، و در سوی دیگر شیخ فضل الله نوری و هوادارانش که با اساس مشروطه به مبارزه برخاستند.<sup>۷۲</sup>

به نوشته یکی از مورخین، علما تصور دقیقی درباره مشروطه نداشتند و وقتی فهمیدند منظور از آن چیست دست از حمایتش کشیدند.<sup>۷۳</sup> این نظریه فقط درباره برخی از علما درست است اما نباید فراموش کرد که آنان نیز در آغاز خواستار اصلاحات و تشکیل عدالت خانه بودند. تشکیل مجلس شورای ملی و استقرار مشروطه زمانی که علما به قم رفته بودند مطرح شد و از جمله خواست های اولیه آنها نبود.

حیثیت و نفوذ کلام علما در تهییج مردم چنان بود که از قبل از انقلاب نیز اصلاح طلبان به فکر افتادند که همکاری آن ها را جلب کنند. بست نشینی علما در شاه عبدالعظیم و مهاجرتشان به قم در صدور فرمان مشروطه بسیار مؤثر افتاد. حمایت علمای نجف نیز به حرکت مشروعیت بخشید. پس از اعطای فرمان مشروطه و تشکیل مجلس، حمایت و همکاری بسیاری از علما با مجلس ادامه یافت چنان که بیست و پنج درصد از وکلای مجلس معمم بودند.<sup>۷۴</sup> شیخ فضل الله نوری که در آغاز با علمای اصلاح طلب همراهی کرده بود، بعداً به مخالفت برخاست. خود وی در این باره چنین گفته است:

وقتی شروع به اجرای این مقصد شد دیدم دسته ای از مردم که همه وقت معروف به بعضی از انحراف ها بودند وارد برکار شدند، کم کم کلمات موهوم از ایشان شنیده شد. حمل بر



صحت می شد، تا آنکه یک درجه پرده از آن برداشتنند و بنای انتخاب وکلا و مبعوثین و اعتماد براکثریت آراء گذاردند. باز هم اغماض شد که اینها برای انتظام امور و بسط عدالت است، تا رفته رفته بنای نظام نامه و قانون نویسی شد. گاهی با بعضی مذاکره می شد که این دستگاه چه معنی دارد؟ چنین می نماید که جعل بدعتی و احداث ظلالتی می خواهند بکنند و الا وکالت چه معنی دارد، موکل کیست و موکل فیه چی است؟ اگر مطالب امور عرفیه است ترتیبات دینییه لازم نیست و اگر مقصد امور شرعیه عامه است این امر راجع به ولایت است نه وکالت. و ولایت در زمان غیبت امام زمان عجل الله فرجه با فقها و مجتهدین است نه فلان بقال و بزاز. و اعتبار به اکثریت آراء به مذهب امامیه غلط است؛ و قانون نویسی چه معنی دارد؟ قانون ما مسلمانان همان اسلام است.

بدون شک شیخ فضل الله نوری از سایر علما زودتر دریافت که آنچه اصلاح طلبان و مشروطه خواهان آغاز کرده اند، غیر مذهبی کردن حکومت، از بین بردن نفوذ علماء و استقرار قوانین غیر دینی توسط عده ای است که برخی از آنها غربگرا بودند. از همین رو شیخ نوشت:

در این عصر ما فرقه ها پیدا شده اند که بالمره منکر ادیان و حقوق و حدود هستند. این فرقه مستحدثه را برحسب تفاوت اغراض، اسم های مختلف است: آتارشیست، نپیلیست، سوسیالیست، ناطورالیست، بابیست، و اینها یک نوع چالاک و تردستی در اشاعه فتنه و فساد دارند و بواسطه ورزشی که در این کارها کرده اند، هرجا که هستند آن جا را آشفته و پریشان می کنند.

راه چاره ای که شیخ دید این بود که مجتهدین بر قوانین نظارت داشته باشند. لایحه ای با عده ای نوشت و به همه ولایات فرستاد و با همراهانش، درجمادی الاول ۱۳۲۵، درشاه عبدالعظیم متحصن شد و از آنجا به انتشار لوایحی در دفاع و توضیح نظریات خود، و انتقاد شدید از مشروطه خواهان پرداخت. شیخ می گفت که: «از وقتی که اسم آزادی در این شهر شایع شده است سستی عقاید اهالی و درجه هرزگی ها و بی باکی ها از کجا به کجا رسیده است.» وی به خصوص تأکید داشت که با مشروطه مخالف نیست بلکه «مشروطه مشروعه» می خواهد:

من آن مجلس شورای ملی را می خواهم که عموم مسلمانان آن را می خواهند. به این معنی که البته عموم مسلمانان مجلسی می خواهند که اساسش بر اسلامیت باشد و برخلاف قرآن و برخلاف شریعت محمدی و برخلاف مذهب مقدس جعفری قانون نگذارد. من هم چنین

مجلسی می‌خواهم. پس من و عموم مسلمین بر یک رای هستیم. اختلاف میان ما و بی‌مذهب‌ها است که منکر اسلامیت و دشمن دین حنیف هستند، چه بابیه مزدکی مذهب و چه طبیعین فرنگی مشرب.<sup>۷۸</sup>

همان گونه که اشاره شد روزنامه صوراسرافیل از علما و خاصه شیخ فضل‌الله انتقاد می‌کرد. علما را محکوم می‌کرد که حرص قرب سلطان دارند و دین فروشی می‌کنند،<sup>۷۹</sup> به ویژه به شیخ فضل‌الله می‌تاخت که: «یکصد هزار تومان از خزانه خاص بیرون آمد و به اتحاد و آراء تاجر باشی بازار دین فروشان شیخ فضل‌الله بی‌نور را دعوت کرده مقدمش را با عزم تمام پذیرفتند.»<sup>۸۰</sup> و نیز نوشت که تقویت مالی از شیخ باعث شد که «فرقه‌های مخالف از کهنه پرستان روحانی درهر بلد جمع آمدند. . . .» صور اسرافیل در عین حال به اصرار تمام دعوی مسلمانی می‌کرد.

مقاومت شیخ فضل‌الله نوری و صدور لویح او باعث شد که تندروان با نظارت علما بر قوانین موافقت نکنند. از همین رو، دراصل دوم متمم قانون اساسی تصریح شد که ۵ نفر از علما با تأیید مجلس، نظارت بر قوانین داشته باشند. ولی شیخ فضل‌الله به این اندازه راضی نبود: «... بعد التفریق و انکشاف . . . قانون ملامون را بعد التصحیح تحریف و آن ماده نظارت را با عداد جمعی از امثال خوارج نهروان تصرف نموده بروجهی که بالمره فایده مقصوده از آن را بردند. . . .»<sup>۸۱</sup>

مخالفت شیخ با مشروطه خواهان او را به هواداری از شاه کشاند. در دوره استبداد صغیر این رابطه نزدیک تر شد. پس از سقوط شاه، شیخ به جرم تدارک و تأیید اعمال مستبدین ولی بیشتر برای عبرت مخالفان مشروطه پس از محاکمه ای مختصر، در ۲۷ رجب ۱۳۲۷ق، در ملاء عام به دار آویخته شد. به احتمال بسیار اعدام شیخ به اشاره "اجتماعیون عامیون" (حزب دموکرات) صورت گرفت. رئیس دادگاه، شیخ ابراهیم زنجانی، و عده ای از اعضای دادگاه عضو آن حزب بودند. اگر شیخ زنده می‌ماند و به دخالت در امور ادامه می‌داد موضع حزب را، که سعی داشت غیر انقلابی و اسلامی جلوه کند، به خطر می‌انداخت. در دوره دوم مجلس قدرت علما کاهش یافت. در این دوره، بیست و پنج درصد از وکلاء معمم بودند، درحالی که تعداد وکلای تحصیل کرده مانند طبیب و روزنامه نگار، بیشتر از دوره های اول و سوم بود که نشان دهنده فضای تازه و تاحدی ضد مذهبی مجلس است.<sup>۸۲</sup>

با وجود اعدام شیخ فضل الله نوری و قتل سید عبدالله بهبهانی، فعالیت و نفوذ علما در صحنه سیاست ادامه یافت. رهبری علما را در مجلس سوم سید حسن مدرس به دست گرفت. گرچه مدرس در مجلس دوم از اعضای حزب اعتدالیون بود، در مجلس سوم تغییر جهت داد و ۱۷ نفر از علمای مجلس به رهبری او در گروهی به نام "هیأت علمیه" متشکل شدند. هر چند علما در مجلس سوم به سی و یک درصد از کرسی ها دست یافته بودند ولی "هیأت علمیه" در اقلیت قرار داشت زیرا همه علما به این گروه نپیوستند.<sup>۸۳</sup> هدف "هیأت علمیه" حمایت از فقرا و ضعفا و ترتیب قوانین با مقتضیات مملکت و حفظ شریعت و قوانین اسلام بود.<sup>۸۴</sup> این گروه با تمرکز قدرت در دست دولت مخالفت می کرد و نسبت به کارمندان دولت نظر خوبی نداشت. اینان به اصلاحات عدلیه توجه داشتند زیرا مسئله قانون و شریعت را در حیطة وظایف خود محسوب می کردند. دیگر از مسائل مورد توجه ایشان مسائل فرهنگی و معارف بود.

"هیأت علمیه" در واقع یک حزب تندرو راست گرا و اسلامی بود که پدیده جدیدی محسوب می شد. به نظر می رسد که سایر احزاب بر ضد این گروه جبهه گرفتند و نگذاشتند موفقیتی بیابد. حتی با انتخاب ۵ نفر از علمای طراز اول طبق اصل دوم متمم قانون اساسی نیز مخالفت کردند.<sup>۸۵</sup> ملک الشعرا بهار، از وکلای دموکرات، درباره این اقدام مدرس نوشت که مدرس خود متوجه ضرر این کار، یعنی تشکیل "هیأت علمیه"، شد و از آن کناره گرفت.<sup>۸۶</sup>

#### دخالت دولت های بیگانه در امور کشور

چهارمین علت بروز بحران در این دوره دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران بود. به سبب این دخالت که نشانگر شرایط نیمه استعماری بود، دموکراسی و آزادی که هدف مشروطه خواهان بود تحقق نیافت. هر رهبر یا حرکتی که به پرچمداری استقلال ایران بر می خاست از طرف دو دولت روسیه و انگلیس و عوامل آن ها مورد حمله قرار می گرفت و به سرعت محکوم و سرکوب می شد. در چنین فضایی مردم نیز طبعاً مأیوس و مرعوب می شدند.

انقلاب مشروطه تقریباً همزمان با انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ رخ داد. طبق این قرارداد روس ها و انگلیس ها ایران را به دو منطقه نفوذ و یک منطقه بی طرف حایل میان خود تقسیم کرده بودند. روس ها بر شمال و غرب و مرکز ایران تا اصفهان و یزد، و انگلیس ها بر ایالات جنوب غربی و کرمان و بلوچستان مسلط

شدند. روس‌ها می‌خواستند منطقه نفوذ خود را به قلمرو روسیه ملحق کنند و به خرید املاک، جمع‌آوری مالیات، اعمال حکومت ترور و اشغال نظامی برخی از نواحی شمال پرداختند. انگلیسی‌ها که از سهم خود ناراضی بودند، با برقراری رابطه نزدیک با خوانین و حکام محلی تسلط خود را بر منطقه بی‌طرف توسعه دادند.

هدف عمده این دو قدرت پذیراندن قرارداد ۱۹۰۷ به ایرانیان بود. ولی با وجود مجلس این کار میسر نمی‌شد. بسیاری از اهداف مشروطه خواهان با خواست‌های دولتین روس و انگلیس مغایرت داشت، و مشروطه خواهان با تکیه بر اصول قانون اساسی و متمم آن در برابر این خواست‌ها می‌ایستادند. همچنین آزادی قلم و گفتار اجازه می‌داد مطبوعات، هرچند سر بسته، از خارجیان انتقاد کنند. بعضی از اصلاحاتی که پیشنهاد می‌شد نیز با منافع دو دولت روس و انگلیس مغایرت داشت، از جمله تشکیل بانک ملی، مالیات بر قند و چای و شکر، تأسیس راه آهن، استقراض از یک کشور ثالث یا استخدام متخصصین مالی بدون موافقت این دو دولت. با وجود عقد قرارداد ۱۹۰۷ هرچند گاه رقابت‌های دیرینه نیز میان این دو ظاهر می‌شد. البته انگلیسی‌ها در مقابل سیاست خصمانه روس‌ها چندان واکنشی نشان نمی‌دادند تا قرارداد، که اساس سیاست جدید آنها بود، برهم نخورد. شک نیست که روس‌ها شاه را به انحلال مجلس تشویق کردند، و انگلیسی‌ها به اعتراض نپرداختند و اشغال تبریز را توسط روس‌ها پذیرفتند. حمله مجاهدین و بختیاری‌ها به تهران نیز با موافقت هر دو دولت انجام گرفت.

یکی از مهمترین مشکلات دولت پس از سقوط شاه مسائل مالی بود که ادامه حیات دولت را بی‌وام خارجی ناممکن می‌کرد. مجلس که در اوایل این دوره بیشتر تحت نفوذ دموکرات‌ها قرار داشت با هرگونه وام در برابر پذیرفتن شرایط سیاسی مخالف بود. ولی روسیه و انگلیس که مخالف استقلال مالی ایران بودند همه راه‌ها را بستند تا ایران ناچار با شرایطی سخت و با اعطای امتیازات سیاسی از آن‌ها وام بگیرد. تقاضای وام از این دو دولت قبل از سقوط محمدعلی شاه، در ذی‌عقده ۱۳۲۷ق، مطرح شده بود ولی پاسخ به آن تا صفر ۱۳۲۸ داده نشد. مبلغ وام ۴۰۰،۰۰۰ لیره بود و شرایط بسیار سنگینی داشت.

هرچند مذاکرات در مورد این وام بطور مخفی توسط دولت انجام می‌گرفت، ولی اخبار در باره آن به اطلاع روزنامه ایوان نو رسید و مخالفت با استقراض در مجلس و خارج از آن آغاز شد. در همان اوان، دونفر از وزرای کابینه یعنی

وثوق الدوله و صنایع الدوله با یک سندیکای بین المللی وارد مذاکره برای وامی به مبلغ دویست تا سیصد هزار لیبره شدند. ولی انگلیسی ها و روس ها از مذاکرات مطلع و مانع ادامه آن شدند.<sup>۸۷</sup> در ماه صفر ۱۳۲۸ق، صنایع الدوله که با بانک شاهنشاهی در حال مذاکره بود، توسط دونفر از اتباع روسیه به قتل رسید.

سپهدار از هواداران روس محسوب می شد و از سوی دموکرات ها متهم به موافقت با ادامه اشغال ایران توسط روس ها بود. وی در مقابل انتقادات دموکرات ها در رجب ۱۳۲۸ استعفا داد و مستوفی الممالک ریاست وزراء را در دست گرفت. در کابینه او دونفر وزیر دموکرات یعنی حسین قلی خان نواب و حکیم الملک شرکت داشتند. برای رضایت روس ها و انگلیسی ها عین الدوله و فرمانفرما نیز به ترتیب به وزارت داخله و جنگ منصوب شدند. عضویت نواب و حکیم الملک، اعضای حزبی که شدیداً ضد روسی بود، دشمنی دولت روسیه را نسبت به این کابینه برانگیخت. دو عامل دیگر هم به این خصومت دامن می زد: استقراض از بانک شاهنشاهی که در این کابینه انجام گرفت، و نیز استخدام مورگان شوستر آمریکایی به عنوان مستشار مالی.

شوستر از بدو ورود به دموکرات ها نزدیک شد و مجلس را تنها منشاء قانونی اصلاحات و پیشرفت شمرد. مجلس نیز یکپارچه به حمایت از او برخاست و لایحه معروف به قانون ۲۳ جزوا را که به شوستر به عنوان خزانه دار کل اختیارات تام می داد تصویب کرد. برنامه شوستر با منافع روس ها مغایرت داشت. او می خواست در شمال فعالیت اقتصادی راه اندازد و از یک شرکت بین المللی وام گیرد. همچنین می خواست به ساختن راه آهن دست زند و قروض دولت به روسیه را بپردازد. او در همان حال با رئیس بلژیکی گمرک به نام مورنارد که از حمایت روس ها برخوردار بود سخت در افتاد. در مورد گرفتن مالیات از رجال نیز شوستر با متنفذان و قدرتمندان درگیر شد و در نتیجه اغلب با کارشکنسی آنان مواجه گردید. شکایت شوستر به روزنامه تایمز لندن در باره این که دولتین روس و انگلیس جلوی پیشرفت و اصلاحات ایران را می گیرند، انگلیسی ها را نیز به مخالفت با او کشانید.<sup>۸۸</sup> درگیری نهائی شوستر بر سر اخذ مالیات از شجاع السلطنه روی داد و با رویارویی قوای ژاندارمری خزانه داری با قزاق ها به اوج خود رسید. روس ها به حمایت از قزاق ها از دولت ایران خواستند عذرخواهی کند، و اولتیماتومی دادند که به خروج شوستر، انحلال مجلس و تبعید عده ای از وکلا بخصوص دموکرات ها

منجر شد.

در دوران تعطیل مجلس روس و انگلیس نفوذ بیشتری یافتند و در همه امور، از جمله انتخاب نیابت سلطنت، تجدید انتخابات، انتخاب حکام، تعداد نفرات ژاندارمری، فعالیت خزانه داری، استقراض و امتیاز راه آهن به دخالت پرداختند. یک هفته پس از خروج شوستر، در محرم ۱۳۳۰ق، روس ها در تبریز سران مشروطه را به دار آویختند و با اعمال ترور هرگونه حرکت آزادی طلبی را سرکوب کردند و در صفر ۱۳۳۰ دولت صمصام السلطنه را وادار ساختند که مفاد قرارداد ۱۹۰۷ را در برابر اعطای وام به ایران بپذیرد.

هدف بعدی روس و انگلیس تغییر نیابت السلطنه بود. آنها ناصرالملک را به بی‌عرضگی متهم می کردند ولی در واقع خواهان نیابت السلطنه ای بودند که با جرأت و حرارت بیشتر از اهدافشان دفاع کند. در ملاقاتی در لندن، در شوال ۱۳۳۰ق، که بین سازانف وزیر خارجه روس و ادواردگری روی داد تصمیم گرفته شد که سعدالدوله به نیابت سلطنت گمارده شود.<sup>۸۹</sup> اما درغیاب مجلس راهی برای تغییر نیابت سلطنت نبود. درعوض دو دولت کوشیدند سعدالدوله را به عنوان رئیس الوزراء تحمیل کنند. ولی این جا نیز توفیق نیافتند زیرا او زیاده از حد به روس ها بستگی داشت، و اغلب رجال از همکاری با وی خودداری می کردند. شکست سعدالدوله در واقع شکست سیاست روس محسوب می شد. درنتیجه روس ها در آذربایجان تظاهراتی راه انداختند و باعث استعفای صمصام السلطنه شدند.<sup>۹۰</sup> کابینه بعدی توسط علاء السلطنه تشکیل شد و او توانست مقدمات افتتاح مجلس را، در ۱۶ محرم ۱۳۳۳ق، فراهم کند. همزمان با افتتاح مجلس، احمد شاه نیز تاجگذاری کرد و رسماً مجلس را گشود. محمد مهدی شریف کاشانی که از عاقبت کار بیمناک بود می نویسد: «آیا دولتین روس و انگلیس به پادشاه جوانبخت ما مجال خواهند داد که اسباب آسایش مملکت و ملت را مرتب فرمایند؟» به عقیده وی «بعضی خرده بینان گوشه و کنار نخواهند گذارد، بلکه اسباب فساد را بیش از پیش مرتب خواهند داشت. بلکه تمام خرابی ها را به دست بعضی اعیان و بعضی از وزراء و بعضی از علما و بعضی از اصناف مرتب خواهند کرد. . . .»

در سال نخست عمر مجلس سوم دولت های عثمانی، روسیه و انگلستان بی طرفی ایران را نقض کردند. درنتیجه جنگ به داخل خاک ایران کشیده شد و عواقب وخیمی چون گشتار و قحطی به بار آورد. شمال و غرب کشور دستخوش جنگ بین ترک ها و روس ها شد و جنوب و شرق ایران توسط قوای

انگلیس اشغال گردید. فعالیت مأمورین آلمانی و کمک دموکرات ها به آن ها نیز کار را دشوارتر می کرد.

همانگونه که اشاره شد، سیاست دو پهلوی مستوفی و مذاکرت وی با پرنس رویس، وزیر مختار آلمان، بالاخره روس ها و انگلیسی ها را مصمم کرد که با اشغال تهران نفوذ آلمان ها را درهم شکنند. چه بسا دموکرات ها و آلمان ها نیز بی میل نبودند که دولت و شاه تهران را ترک کنند و از حوزه نفوذ روس ها و انگلیسی ها دور گردند. در هرحال مهاجرت وکلا و آزادیخواهان، در ۱۰ محرم ۱۳۳۴ق، پایان کار مجلس سوم بود ولی پایان بحرانی نبود که تا انقراض قاجاریه همچنان ادامه یافت.

کوشش ملیون در طول این ده سال برای اجرای اصلاحات و کسب استقلال و آزادی نه تنها موفقیت آمیز نبود، بلکه موجب تشدید بحران و گسترش نفوذ خارجی شد. نارسائی های قوانین، مشکلات ناشی از فعالیت احزاب سیاسی و مردم که برای اولین بار به آزادی رسیده بودند، تضاد ایدئولوژیک جناح ها و احزاب و افراد و دخالت های بیگانگان هرکدام در تشدید این بحران سهیم بودند. با این همه، انقلاب مشروطیت بود که ایرانیان را به حرکت آورد و رهنمون ایران به قرن بیستم شد.

#### پانویس ها:

۱. انتخاب دهه ۱۳۲۴-۱۳۳۴ق به عنوان دوره انقلاب مشروطه در این نوشته بدان سبب است که دوره یازده ماهه مجلس سوم را نمی توان جدا از دوره های مجلس اول و دوم به شمار آورد. زیرا در دوره سوم نیز همان اوضاع و مشکلات و سیاست مردان و عده ای از وکلای مجلس باقی بودند و بحث درباره بسیاری از قوانین که در مجلس سوم مطرح شد از ادوار قبل شروع شده بود.
۲. محمد مهدی شریف کاشانی، واقعات اتفاقیه در روزگار، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۴۹۶.
۳. عنوان کتاب واقعات اتفاقیه در روزگار ظاهراً مسایلی را برانگیخته است و کسانی که از نام و مضمون کتاب اطلاعی ندارند ویراستاران را متهم کرده اند که «عمداً و برای رد گم کردن» نام آنرا از «شرح واقعات مواد تاریخی» که رساله دکترای دانشجویی بوده گرفته و به واقعات اتفاقیه در روزگار تغییر داده اند. رساله مذکور از آقای نورالله محمدیه طبیبی، تحت عنوان «تاریخ مشروطیت» به راهنمایی دکتر محمد اسماعیل رضوانی، در دیماه ۱۳۵۶ش به پایان رسید و تحت شماره ۳۵۷م ۹۵۵/۸۶ در کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ثبت شد. مقایسه این رساله با

متن کتاب که در ۱۳۶۲ براساس نسخه کتابخانه ملک منتشر شد نادرستی این اتهام را نشان می دهد. زیرا عنوان کتاب *واقعات اتفاقیه در روزگار* از مقدمه نویسنده یعنی محمد مهدی شریف کاشانی اقتباس شده، آنجا که آورده است: «و بعد، چنین گوید عبدجانی محمد مهدی شریف کاشانی: که پس از ختم جلد اول کتاب تاریخ شریف که وقایع ناگوار یک محاکمه تاریخی دنیا را در برداشت، و به ملاحظاتی تعطیل شد، در این ایام که بعضی وقایع ناگوار پیش آمد و علمای اعلام بلکه خاص و عام در مقام جلوگیری از بعضی ظلم ها و تعدیات دولت برآمده، نظر به اینکه خداوندان عقل و دانش نگارش وقایع اتفاقیه در روزگار را ممدوح شمرده اند، بدون کم و بیش ثبت و ضبط شده تا در روزگار باقی بماند. . . » در متن کتاب نیز بارها به واقعات اتفاقیه اشاره شده است (مثلاً: ج ۱، ص ۱۷۴؛ ج ۲، صص ۵۱۸، ۵۵۶، و ۵۷۱). در جلد سوم کتاب نیز در وقایع غره ربیع الاول ۱۳۳۳ق چنین نوشته است:

چون مبنای این تاریخ یک مقدمه و چهار تذکره و پنج فصل و یک خاتمه مقرر گردیده بود، و خدا را حاضر و شاهد گرفته که هرچه و آنچه واقعات اتفاقیه از مجالس و محافل و مذاکرات و روزنامه جات و اعلانات که پیش آید، بدون ملاحظه دوستی و دشمنی و شخصی نگاشته شود تا اطلاق تاریخی بر آن صدق باشد، له الحمد و له الشکر که موفق گردیده، آنچه در این چند ساله دیده و شنیده، بدون کم و زیاد و تغییر و تبدیل ثبت و ضبط گردید. . .

۴. در سال های اخیر درباره جنبه های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و مذهبی مشروطه در ایران و خارج از آن بررسی های تحلیلی بسیاری انجام گرفته است. در این جا تنها به دو اثر جدید که در ۱۳۷۱ همزمان در ایران و انگلستان منتشر شده اشاره می شود:

*M. Bayat, Iran's First Revolution, Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909, Oxford University Press, 1991.*

منگل بیات برپژه به دو جریان اشاره می کند: یکی جریان مشروطه خواه چپ گرا و ارتباط برخی از مشروطه خواهان باحزب همت سوسیال دموکرات ها در باکو. دوم جریان مربوط به گروه تندروهای ازلی و بابی که گرچه خود را در سلک روحانیان جای می زدند و به مبانی اسلامی استناد می کردند، هدفشان محدود کردن دخالت علما در سیاست و انجام اصلاحات غیر مذهبی بود. ارتباط سوسیال دموکراسی بامشروطه ایران شناخته شده است ولی آنچه در این کتاب اهمیت دارد، استفاده وسیع خانم بیات از منابع روسی و ترکی است که تاکنون کمتر مورد بهره جویی قرار گرفته است. بحث درباره جریان دوم تازگی دارد و ظاهراً تاکنون به این جنبه از تضاد دربین علما توجهی نشده بود.

کتاب دیگر به نام *مجلسی اول و بحران آزادی*، جلد دوم *ایده‌نویزی نهضت مشروطیت ایران* به قلم فریدون آدمیت چاپ تهران (۱۳۷۱) است. منبع اصلی این کتاب مذاکرات مجلس است که آدمیت به سبک خود طبقه بندی و نقل کرده. منبع مهم دیگر آن خاطرات احتشام السلطنه است که نویسنده او را از «برجسته ترین دولتمردان عصر حکومت ملی» تشخیص داده است. حملات سخت آدمیت متوجه افراطیون است. او آن ها را مسئول بروز مشکلات می داند.

۵. حبیب یغمائی، شهید راه آزادی، سید جمال واعظ اصفهانی، تهران، ۱۳۵۷، اغلب صفحات.



۶. قانون اساسی مربوط بود به تشکیل مجلس شورای ملی و مجلس سنا و وظایف مجلس.
۷. مخبرالسلطنه هدایت که خود در تدوین قانون اساسی ایران شرکت داشت، متوجه مشکلات و نواقص قانون بلژیک و فرانسه بود: ن. ک. به: مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطوات، تهران، ۱۳۳۴، ص ۱۴۵.
۸. سید حسن تقی زاده، «لفظ مشروطه و یادی از اوایل مشروطیت» در مقالات تقی زاده، به: کرکوش ایرج افشار، ج ۱، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۱۳.
۹. همان جا.
۱۰. ناظم الاسلام کرمانی می نویسد که صنایع الدوله مقداری از کتابچه های قوانین را از اروپا خواسته بود. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ پیداری ایران، به کرکوش سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۴۶-۴۹ ج ۱، ص ۶۴۶.
۱۱. مسئولیت وزراء درمورد نقش رئیس بلژیکی گمرک و وزیر پست و تلگراف، مسیونوز، مطرح شد و خارجی بودن او به عنوان وزیر مورد سوال قرار گرفت. منصوره اتحادیه، (نظام مافی)، پیدایش احزاب سیاسی مشروطیت، دوره اول و دوم مجلس شورای ملی، تهران ۱۳۶۱، ص ۳۸.
۱۲. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۱۷.
۱۳. همان جا.
۱۴. روزنامه مجلس، شماره ۱۲۴، ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۲۶ ق.
۱۵. همان، شماره ۳۳، ۲۱ ذیحجه ۱۳۲۵ ق و شماره ۲۱۸، ۱۳ شوال ۱۳۲۵ ق.
۱۶. درمجلس اول صحبت از عضویت در سنا شد و مقرر گردید که نیمی از اعضاء را مجلس و نیم دیگر را وزراء انتخاب کنند. ولی درعمل این کار انجام نگرفت. درمجلس دوم وکلای دموکرات با تشکیل مجلس سنا مخالفت کردند. درمجلس سوم این مسئله بار دیگر مطرح شد و حتی احمد شاه در نطق افتتاحیه خود درمجلس به این مسئله اشاره کرد، ولی مجلس این موضوع را مورد بحث قرار نداد: ن. ک. به: روزنامه مجلس، شماره ۶۰، ۱۲ صفر ۱۳۲۵ ق.
۱۷. این نکته در قانون اساسی ذکر نشده ولی از مجلس اول به بعد عملاً رعایت می شد.
۱۸. از جمله اهداف "اجتماعیون عامیون" این بود که مجلس وزراء را تعیین کند.
۱۹. محمد مهدی شریف کاشانی، واقعات اتفاقیه، ج ۳، ص ۷۸۶.
۲۰. یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۸۶.
۲۱. وکلای اصناف تحت نفوذ تجار بزرگ بودند.
۲۲. قبل از پایان جنگ و خلع محمد علی شاه، در جمادی الثانی ۱۳۲۷ ق، بین دولت و انجمن تبریز که از سوی بقیه انجمن های کشور منتخب و مأمور شده بود، مذاکراتی انجام گرفت و قانون انتخابات دوم با سرعت تهیه شد: منصوره اتحادیه، پیدایش احزاب سیاسی، ص ۱۸۹.
۲۳. منصوره اتحادیه (نظام مافی)، احزاب سیاسی درمجلس سوم، ۱۳۳۴-۱۳۳۳ ق، تهران، ۱۳۷۱، صص ۶۰-۹۱.
۲۴. زهرا شجیعی، نمایندگان مجلس شورای ملی دو بیست و یک دوره قانون گذاری، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۸۱.

۲۵. منصوره اتحادیه، احزاب سیاسی در مجلس سوم، ص ۷۳ و ۸۲.
۲۶. محمد مهدی شریف کاشانی، واقعات اتفاقیه، ج ۱، اغلب صفحات .
۲۷. در این ادوار گروهی نیز در مجلس بود که موضع مشخصی نداشت. گروه های تندرو و میانه رو نیز گاه با هم اتفاق نظر داشتند به عنوان نمونه در مورد رأی بر ضد وزیر آفخم و مشیرالسلطنه، دو تن از رئیس الوزراء هایی که شاه انتخاب کرده بود یا در مورد سرکوبی پسر رحیم خان که یاغی شده بود، یا در مورد لزوم سازش با شیخ فضل الله نوری.
۲۸. سید حسن تقی زاده، مقالات تقی زاده، ج ۵، صص ۳۲-۵۰.
۲۹. منصوره اتحادیه، پیدایش احزاب سیاسی، صص ۶۸-۷۲.
۳۰. همان، ضمیمه ۱، ص ۳۴۵.
۳۱. همان جا.
۳۲. قبل از انقلاب نیز چند انجمن با هدف نیل به مشروطه و اصلاح اوضاع تشکیل شده بود:  
ن. ک. به:
- A. K. S. Lambton, *Secret Societies and the Persian Revolution of 1905-1906*, St. Antony's Papers, No. 4, 1958, pp. 43-60.
۳۳. مهدی ملک زاده، تاریخ مشروطیت ایران، تهران ۱۳۲۹، ج ۲، ص ۲۰۷.
۳۴. احتشام السلطنه نسبت به انجمن ها بسیار بدبین بود. وی آورده است که: « به هزار اسم انجمن تشکیل یافته و هرکس از همه جا وامانده و دست از کار کشیده بود مشروطه طلب و تعزیه گردان شده . . . کافی بود که خود را داخل انجمن کند یا در سایه یکی از انجمن ها قرار گیرد و باز در حقیقت برای چاپیدن و زورگفتن در لباس تازه مشروطه خواهی اقدامات خود را دنبال کند.» ن. ک. به: خاطرات احتشام السلطنه، به کوشش سید محمد مهدی موسوی، تهران ۱۳۶۷، ص ۵۹۳.
۳۵. نصرت الله فتاحی، زندگانی شهید نیکام ثقه الاسلام تبریزی، و بخشی از تاریخ مستند مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۱، صص ۲۴۵، ۲۵۵ و ۲۹۰.
۳۶. احمد کسروی، تاریخ مشروطه، اغلب صفحات؛ محمد روشن، مشروطه گیلان ۱۳۳۰ ه. ق، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۰۲؛ منصوره اتحادیه، پیدایش احزاب سیاسی، صص ۱۵۵-۱۵۸.
۳۷. همان، ص ۱۱۷.
۳۸. خاطرات احتشام السلطنه، ص ۶۲۸.
۳۹. ظاهراً در این زمان عده ای در صدد بودند که شاه را به کناره گیری از سلطنت وادار کنند.
۴۰. رحیم رضا زاده ملک، حیدرخان عمو اوغلی چگونه انقلاب، تهران، ۱۳۵۱، صص ۱۲۰-۱۲۶.
۴۱. ن. ک. به: "اخطار" منتشره توسط محمد مهدی شریف کاشانی، در واقعات اتفاقیه، صص ۱۶۳-۴.
۴۲. همان، ص ۱۹۱.
۴۳. از جمله روزنامه های تندروی دیگر مساوات و روح القدس نام داشتند که بویژه به شاه حمله

می کردند و به دشمنی ها دامن می زدند.

۴۴. صور اسرافیل، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۱، شماره ۱، ۱۷ ربیع الاول ۱۳۲۵ق، ص ۷.

۴۵. همان، شماره ۹، ۲۸ جمادی الاخر، ۱۳۲۵ق، صص ۲ و ۳.

۴۶. برای اطلاع از جریان حملات صور اسرافیل به فرمانفرما ن. ک. به: فیروز میسرزا نصرت الدوله، مجموعه مکاتبات، اسناد و خاطرات و آثار فیروز میسرزا نصرت الدوله، ج ۲، خاطرات مجس، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سمدوندیان، تهران ۱۳۷۰، صص ۵-۱۹.

۴۷. صور اسرافیل، شماره ۱۹، ۲۸ شوال ۳۲۵ ق، ص ۱۹: «عقاید رئیس آدم پرست های دنیا (ژان ژرس) را هرکس در باب آتیه ایران دیده باشد و اتفاقات قراء و قصبیات رشت را در این اواخر به آن ضمیمه نماید، می داند که پایه این حرف ها بر هوا نیست و به زودی همه این خیالات آدم آزادکن در ایران از اولین مسلمیات قانونی خواهد بود.»

۴۸. همان، شماره ۲۰، ۱۱ ذیحجه ۱۳۲۵ق.

۴۹. همان، شماره ۱۰، ۵ رجب ۱۳۲۵ق.

۵۰. همان، شماره ۲۲، سلخ ذیحجه ۱۳۲۵ق.

۵۱. همان شماره ۱۹، ۲۸ شوال ۱۳۲۵ق.

۵۲. از میان اینان می توان میسرزا جهانگیرخان و سلطان العلما مدیر روح القدس را نام برد که به دستور محمد علی شاه در باغشاه به قتل رسیدند.

۵۳. محمد مهدی شریف کاشانی به انجمن یا انجمنی سری در این دوره اشاره دارد که خود درجلسات آن شرکت می کرده است. به نظر می رسد که در این جلسات بیشتر به بحث درباره اوضاع می پرداخته اند. صحبت از انجمن احرار نیز هست که بر ضد تقی زاده تشکیل شد. انجمن تبریز نیز در این دوره همچنان فعال بود: واقعات اتفاقیه، ج ۲، صص ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۵۵ و ۵۶۸؛ ج ۳، صص ۶۰۱، ۷۸۸ و ۸۱۳؛ همچنین ن. ک. به: منصوره اتحادیه، همدایش احزاب سیاسی، ص ۲۵۹.

۵۴. احزاب چپ محدود به حزب "اجتماعیون عامیون" نبود. حزب سوسیالیست و حزب سوسیالیست اونیفیه هم از جمله احزاب چپ به شمار می آمدند ولی اهمیت چندانی نداشتند. شاید مهم ترین حزب سوسیالیست "داشناکسوتیون" ارمنه بود: منصوره اتحادیه، موامنه ها و نظامنامه های احزاب، ص ۱۵۵-۲۲۲.

۵۵. این حزب اعلان کرد که رابطه با باکو را قطع کرده است. ولی احتمالاً رابطه مخفی هنوز وجود داشت زیرا رسول زاده از باکو به ایران آمده بود و یکی از روسای حزب به شمار می رفت. حزب دموکرات و ماهیت آن در این دوره شناخته شده بود. محمد مهدی شریف کاشانی نیز مرامنامه آن را به دست آورده و در کتاب خود درج کرده است: محمد مهدی شریف، واقعات اتفاقیه، ج ۳، صص ۶۱۱-۶۲۰؛ منصوره اتحادیه، موامنه ها و نظام نامه های احزاب، صص ۳-۱۹.

۵۶. بعضی از اعضای حزب اعتدالیون از تندروهای سابق بودند که تغییر مسلک دادند و بعضی نیز پس از قتل سید عبدالله بهبهانی به آن پیوستند: منصوره اتحادیه، همدایش احزاب، صص ۲۲۵-۲۲۶، ۲۵۸ و ۲۹۶. برای اطلاع از مرامنامه این حزب ن. ک. به: منصوره اتحادیه، موامنه ها

- و نظام نامه‌های احزاب، صص ۸۹-۱۲۰.
۵۷. منصوره اتحادیه، هدایت احزاب سیاسی، صص ۲۳۵-۲۳۹.
۵۸. در ایام جنگ‌های تبریز هرکس که اسلحه بر می داشت و به مبارزه می پرداخت مجاهد نامیده می شد. از پاکو و قفقاز نیز عده ای به این مجاهدین پیوستند. به نظر می رسد که تضاد بین این دو گروه بر سر رقابت سردار محلی و علی محمد تربیت، یکی از بستگان تقی زاده، بر سر رهبری مجاهدین بود. ولی بی تردید مسائل ایدئولوژیک نیز در این رقابت نقشی داشت: محمد مهدی شریف، واقعات اتفاقه، ج ۲، ص ۴۲۲.
۵۹. در طی این مدت سردار اسعد و صنصام السلطنه چند بار به انگلیسی ها پیشنهاد کردند بر ضد مجلس کودتا کنند و آن را براندازند.
۶۰. ایوان نو اشاره سریسته ای به این اعمال ناشایست دارد. از جمله در شماره ۱۲، ۲۲ شمبان ۱۳۲۷ق.
۶۱. منصوره اتحادیه، هدایت احزاب سیاسی، صص ۲۱۶-۲۱۷.
۶۲. ———، مرامنامه ها و نظام نامه های احزاب، صص ۳۳-۵۷.
۶۳. همان، صص ۴۴-۴۶.
۶۴. همان، صص ۸۹-۱۲۰.
65. E. G. Brown, *The Press and Poetry of Modern Persia*, Cambridge, 1914, p. 26.
۶۶. منصوره اتحادیه، هدایت احزاب سیاسی، صص ۲۸۵-۲۹۸.
۶۷. همان، صص ۲۲۶-۳۳۲.
۶۸. منصوره اتحادیه، احزاب سیاسی در مجلس سوم، صص ۹۸-۱۱۱.
۶۹. همان، صص ۱۱۹-۱۷۱.
۷۰. به عنوان نمونه، در مجلس اول، فرمانفرما که وزیر عدلیه بود در جمادی الثانی ۱۳۲۵ق سخت مورد حمله تندروها قرار گرفت و استعفا داد ولی طولی نکشید که با موافقت مجلس به حکومت آذربایجان منصوب شد.
71. M. Bayat, *Iran's First Revolution*, pp. 53-75.
۷۲. دیگر از هواداران شیخ، آیت الله محمدکاظم یزدی طباطبائی، شیخ میرزا حسن آقا مجتهدی تبریزی، سید احمد طباطبائی، آخوند ملامحمد آملی وحاجی آخوند رستم آبادی بودند. محمد ترکمان، رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات . . . و روزنامه شیخ شهید فضل الله نوری، تهران، ۱۳۶۲، صص ۲۵۵-۷ و ۲۷۹.
73. Abdul Hadi Hairi, *Shiism and Constitutionalism in Iran*, Leiden, 1977, pp. 83-8.
۷۴. زهرا شجیعی، نمایندگان مجلس شورای ملی، ص ۱۹۳.
۷۵. محمد ترکمان، رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات، ص ۱۰۳.
۷۶. همان، ص ۲۶۵.
۷۷. همان، ص ۲۴۶.
۷۸. همان، ص ۲۶۲.

۷۹. صور اسرافیل شماره ۴، ۸ جمادی الاول، ۱۳۳۵ق و شماره ۵، ۱۵ جمادی الاول ۱۳۳۵ق.  
 ۸۰. همان، شماره ۵.  
 ۸۱. محمد ترکمان، رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات، صص ۲۵۵-۲۵۷.  
 ۸۲. منصوره اتحادیه، احزاب سیاسی در مجلس سوم، جدول ۴.  
 ۸۳. زهرا شجیعی، نمایندگان مجلس شورای ملی، ص ۱۹۴.  
 ۸۴. منصوره اتحادیه، احزاب سیاسی در مجلس سوم، صص ۱۰۷-۱۱۰.  
 ۸۵. همان جا.  
 ۸۶. ملک الشعرا بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، انقراض قاجاریه، تهران، ۱۳۵۲، ج ۲، ص ۱۳۲.  
 ۸۷. منصوره اتحادیه، پیدایش احزاب سیاسی، صص ۲۵۳-۲۵۴.  
 88. S. W. Morgan Shuster, *The Strangling of Persia*, New York, Century, 1912, passim.  
 ۸۹. منصوره اتحادیه، احزاب سیاسی در مجلس سوم، صص ۳۸-۴۳.  
 ۹۰. همان، ص ۴۹.  
 ۹۱. محمد مهدی شریف کاشانی، واقعات اتفاقیه، ج ۳، ص ۸۲۶.

## سوسیال دموکراسی و انقلاب مشروطیت

### مقدمه

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و در پی آن انقلاب مشروطیت در ایران (۱۹۰۶) و انقلاب‌های ترکیه (۱۹۰۸)، مکزیک (۱۹۱۰) و چین (۱۹۱۱) هم آغازگر فصلی نوین در تاریخ این کشورهای در حال توسعه بودند و هم به برخورد میان ایدئولوژی‌هایی چون ناسیونالیسم، دموکراسی، دین و سوسیالیسم دامن زدند. مهم‌ترین حاصل انقلاب مشروطه در ایران تأسیس مجلس شورای ملی و تدوین یک قانون اساسی دموکراتیک برای نخستین بار در تاریخ ایران بود. آنچه زیاد دانسته نیست نقشی است که گرایش‌های گوناگون سوسیال دموکراتیک، که در دوران انقلاب به وجود آمدند، در این نهضت ایفا کردند. با بررسی این گرایش‌های سیاسی، که به تدریج شکل سازمانی یافتند، به مسیر و ماهیت این انقلاب بهتر می‌توان پی برد. افزون بر این، ابعاد اجتماعی و فرهنگی انقلاب مشروطه، یعنی بخشی مهم از دستاوردهای آن، تحت تأثیر این گرایش‌ها و سازمان‌ها قرار گرفتند و محدود و مرزهای انقلاب را رقم زدند.

---

\* استاد تاریخ و پژوهش‌های زنان در دانشگاه پردو، ایالت ایندیانا.

انقلاب مشروطیت با همخوانی و ائتلاف میان اصلاح طلبان لیبرال، رهبران روحانی، بازرگانان، پیشه وران، محصلین، اصناف، کارگران و اعضاء رادیکال انجمن های سری، که خواهان تدوین قانون اساسی و ایجاد عدالتخانه بودند، ممکن شد. در واقع ائتلاف میان این نیروها و شخصیت ها، علی رغم دشمنی دیرینه میان اصلاح طلبان مذهبی و غیرمذهبی از سویی و رهبران سنت گرای روحانی از سوی دیگر، نخست در جنبش تنباکو، روی داد.

ارتباط ایران با اقتصاد جهانی و نارضایی ناشی از تسلط روز افزون کشورهای نیرومند اروپایی بر ایران در نیمه دوم سده نوزدهم این ائتلاف را آسان تر کرد و در همان حال عاملی مهم در تحولات انقلابی ایران در نیمه اول سده بیستم شد. بازرگانی ایران و اروپا از دهه ۱۸۸۰ میلادی به بعد، به سبب بهبود وضع راه ها و شیوه حمل و نقل کالا، ایجاد ارتباط تلگرافی با اروپا، استفاده از کشتی های بخار در دریای خزر و خلیج فارس و بویژه باز شدن ترعه سوئز، چند برابر شد. نیاز اروپاییان به پنبه، برنج، میوه جات، ابریشم و تریاک تأثیری عمده بر کشاورزی داخلی ایران گذاشت. در همان حال برخی از قراردادهایی که میان ایران و کشورهای اروپائی بسته شد، از جمله معاهده های گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) با روسیه، دولت را از اتخاذ سیاست هایی که می توانست پشتیبان صنایع داخلی کشور باشد باز می داشت.

به اعتقاد برخی از مورخان و محققان غربی، از جمله آن لمبتون، نیکی کدی، چارلز عیسوی، و ویلیام فلور تحول کشاورزی ایران از شیوه خود مصرفی به تولید محصولات نقدی که با فروش املاک خالصه سلطنتی به مالکین خصوصی در دهه پایانی سده نوزدهم همراه بود، به کاهش سطح زندگی بخشی بزرگ از خرده بازرگانان، پیشه وران، و کشاورزان انجامید.

اخیراً یک محقق آمریکائی، به نام جان فورن، این نظریه را مطرح کرده که فراگرد توسعه در ایران دوران قاچار فراگرد توسعه ای وابسته بوده است. به این معنا که گرچه نوآوری های آن دوران برخی از لایه های اجتماعی را در کوتاه مدت بهره مند ساخت در دراز مدت زندگی اکثریت مردم را سخت تر کرد و در مجموع بیشتر به سود بازرگانان خارجی بود تا جامعه ایران. به گفته این نویسنده در نیمه پایان قرن نوزدهم اقتصاد ایران، که در دوران صفوی مستقل و غیر اروپایی بود، به حاشیه اقتصاد سرمایه داری جهان کشیده شد.

در بررسی های اخیر که درباره این انقلاب ارائه شده تاکید چون گذشته نه بر نقش علما و حس عدالت خواهی آنان بلکه بر ائتلاف میان نیروهای

گونه‌گونی است که انقلاب را ممکن ساختند. گدگیلبار معتقد است که نخستین هواداران علما بازرگانان بودند که به همراهی نمایندگان اصناف در سفارت انگلیس در تهران تحصن کردند. هم‌اینان بودند که خواهان قانون اساسی و پارلمانی به شیوه اروپایی شدند و سرانجام هم به هدف خود رسیدند. سعید امیر ارجمند هم معتقد است که دو رهبر روحانی جنبش، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی، به یک قانون اساسی عرفی و به تشکیل مجلسی غیر مذهبی و مرکب از طبقات گوناگون چندان تمایلی نداشتند.

اگر پیوستن برخی از علمای تجدد خواه به جنبش مشروطه ناشی از علاقه آنان به آزادی و حکومت قانون بود، انگیزه‌های بسیاری از هواداران غیر مذهبی این جنبش را از نوع دیگر باید به شمار آورد. نخست، سیاست‌های اقتصادی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و امتیازاتی که این دو به خارجیان داده بودند به زیان بازرگانان، کسبه و اصناف و برخی از علما بود. بویژه مقررات تازه گمرکی که توسط مسیونوز بلژیکی در سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ وضع گردید بردرآمدهای دربار افزود و بیشتر به سود بازرگانان روسی انجامید. به این ترتیب، پایان دادن به این نوع امتیازات و مداخله‌های خارجیان بخشی از هدف‌های بازرگانان و پیشه‌وران ایران و شماری از روحانیان شد.

دوم، برخی از علمای سنت‌گرا که در مراحل پایانی جنبش به آن پیوستند، از آن جمله شیخ فضل‌الله نوری -نگران از پای گرفتن ایده‌ها و نهادهای ثدردن- خواهان آن گونه قانون اساسی بودند که تنها شامل قوانین اسلام شیعه و احکام علما باشد و برحکومت وقت و اصلاح طلبان هردو چیرگی یابد. این ستیز میان "مشروطه" و "مشروع" پس از تشکیل مجلس و تصویب قانون اساسی هم ادامه یافت و تا پایان جنبش مشروطه خواهی را نشان زد.

سوم، برخی از رجال دولتی، بزرگ مالکان و روحانیان، از جمله هواداران میرزاعلی اصغرخان اتابک، که به این ائتلاف پیوستند انگیزه‌های اصلاح طلبانه نداشتند بلکه در سودای باز رسیدن به قدرت بودند و از همین رو از دست زدن به دسیسه‌ها و فتنه‌انگیزی‌هایی که معمولاً رسم رجال و گروه‌های خارج از میدان و بریده از قدرت است ابا نمی‌کردند.

چهارم، و شاید مهم‌تر از همه، روشنفکران رادیکال و اعضای انجمن‌های مخفی تنها راه ایجاد یک ائتلاف گسترده را که توانا به برانگیختن توده‌های مردم باشد در بسیج روحانیان سنت‌گرای ناراضی و سیاست‌پیشگان کنارگود مانده می‌دیدند. همانگونه که نیکی‌کدی اشاره کرده است در دهه ۱۸۹۰



ملکم خان و سید جمال الدین اسد آبادی هم از مبلغان چنین روشی بودند. ادوارد ج. براون مؤلف کتاب: *The Persian Revolution of 1905-1909* [انقلاب ایران، ۱۹۰۵-۱۹۰۹] و نیکی کدی هردو معتقدند که اکثریت قریب به اتفاق اصلاح طلبان "مذهبی" که به هواداری از انقلاب مشروطه برخاستند و خواهان تشکیل یک جبهه گسترده با علما و سیاست پیشگان سنتی شدند بیشتر از آزاد اندیشان و گاه از بایبان ازلی بودند. ملک المتکلمین، بزرگ سخنوران دوران انقلاب مشروطه و میرزا جهانگیرخان شیرازی، پایه گذار روزنامه انتقادی *صوواسرافیل* (۱۹۰۷-۱۹۰۸) از این گروه بودند. این هردو پس از به توپ بستن مجلس در تابستان ۱۹۰۸ در تهران اعدام شدند. منگل بیات نیز در کتاب اخیر خود این نظر را تأیید می کند و نشان می دهد که شماری بزرگ از آزاد اندیشان و بویژه بایبان ازلی در مراحل مختلف انقلاب نقش رهبری داشتند و برای پذیراندن قوانین مدرن غیر مذهبی سخت می کوشیدند.

اما آگاهی بیشتر به ابعاد رادیکال انقلاب مشروطه نیازمند بررسی یک ایدئولوژی دیگر یعنی سوسیال دموکراسی و سازمان های سیاسی و اجتماعی مرتبط با آن است. این ایدئولوژی، پس از آنکه نبرد نخستین برای قانون اساسی و مجلس شورا به پیروزی رسید، رو به نضج نهاد. بین سال های ۱۹۰۶ و ۱۹۱۱ به یاری روشنفکران آذری و ارمنی قفقاز سه گرایش مهم در این زمینه پای گرفت: (۱) فرقه اجتماعیون عامیون که مرکزش در باکو بود و پس از اوت ۱۹۰۶ شاخه هایش به نام انجمن مجاهدین در ایران ایجاد شد؛ (۲) سوسیال دموکرات های تبریز که بیشتر از ارمنی هایی بودند که به انقلابیون تبریز پیوستند و در برابر سپاه محمدعلی شاه ایستادگی می کردند؛ و (۳) حزب دموکرات که پس از شکست استبداد صفیر در سال های ۱۹۰۹-۱۹۱۱ به وجود آمد. نمایندگان این حزب جزء اقلیت مجلس دوم بودند و در تابستان ۱۹۱۱ با سران بختیاری یک کابینه ائتلافی تشکیل دادند.

#### فرقه اجتماعیون عامیون و انجمن مجاهدین

پس از اعتصاب ها و بست نشستن هایی که بیش از یکسال به درازا کشید، و در تابستان ۱۹۰۶ به تحصن در سفارت انگلیس در تهران انجامید، مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را در ۱۴ مرداد همین سال صادر کرد. نظامنامه انتخابات برای شاهزادگان قاچار، علما، طلاب، اشراف، مالکین، تجار و نمایندگان اصناف حق شرکت در مجلس را به رسمیت شناخت. گرچه مالکیت از ضوابط انتخاب

کردن و انتخاب شدن تجار و خرده مالکین و اصناف شناخته شد، همین که نمایندگان اصناف به مجلس راه یافتند در این زمان دستاوردی بزرگ بود که بدون شرکت فعال این نمایندگان در تحصن در سفارت خانه انگلستان به دست نمی آمد. در واقع نیمی از شصت و چهار نماینده تهران از اصناف بودند و درکنار نمایندگان آذربایجان سرسخت ترین هواداران نظام مشروطه شدند.

در همین دوران، با انجمن هایی که پس از تحصن در سفارت به تدریج در سراسر ایران ایجاد شده بود نوعی تازه از مشارکت عمومی و دموکراسی مردمی در امر سیاست در ایران رواج یافت. پیش از آغاز دوران انقلاب نیز شماری از انجمن های مخفی که خواهان تأسیس مجلس و ائتلاف با علما و سیاست پیشگان اصلاح طلب و ناراضی بودند، ایجاد شده بود. اما برخلاف این انجمن های مخفی، انجمن هایی که پس از اعلام فرمان مشروطیت به وجود آمدند بی پرده و آشکارا فعالیت می کردند و به نهادهای برخاسته از نوعی دموکراسی مستقیم تبدیل شدند. نظامنامه انتخابات ۱۹۰۶ بر ایجاد انجمن های نظارت بر انتخابات در شهرهای ایران تأکید کرده بود. اما این انجمن ها پس از برگزاری انتخابات مجلس از میان نرفتند و با وجود اعتراض محمدعلی میرزا ولیعهد به ادامه فعالیت انجمن تبریز و نارضایی دیگر مخالفان مشروطه محلی برای مشارکت مستقیم مردم در کارهای سیاسی شدند.

یکی از دستاوردهای معدود متمم قانون اساسی تأیید این انجمن های محلی بود. این انجمن ها، بویژه انجمن تبریز که از همه آن ها نیرومند تر و فعال تر بود، در قدرت سیاسی سهیم دولت و مجلس و نماینده منافع گوناگون طبقاتی، اجتماعی، سیاسی و تجاری محلی بودند. اعضای این انجمن ها- روشنفکران، پیشه وران، تجار، کارگران و روحانیون محلی- گاه به پشتیبانی از مجلس و گاه به خرده گیری از کم کاری آن برمی خاستند. انجمن تبریز تقریباً بلافاصله پس از تشکیل به چالش مراکز قدرت سیاسی، از آن جمله دربار، پرداخت و عملاً به عنوان یک ارگان حکومتی اعمال قدرت می کرد. این انجمن نخستین روزنامه انقلابی در ایران، به نام انجمن را در تبریز منتشر کرد، بهای نان را تقلیل داد و قیمت دیگر کالاهای اساسی را کنترل کرد و آموزش غیرمذهبی را شالوده ریخت.<sup>۷</sup> انجمن هایی چون انجمن تبریز که گرایش های آزادیخواهانه بیشتری داشتند تحت تأثیر آراء سوسیال دموکرات های قفقاز قرار گرفته بودند و از سوی انجمن های انقلابی مجاهدین حمایت می شدند. ستاد مرکزی انجمن های انقلابی مجاهدین فرقه اجتماعيون عاميون باکو بود که عمدتاً از کارگران و بازرگانان

مهاجر ایرانی تشکیل می شد.

در سال های نخست قرن بیستم، صدها هزار کارگر ایرانی که به علت بیکاری در ایران و وجود امکانات بیشتر در جنوب روسیه مهاجرت کرده بودند، در باکو و بویژه در مناطق نفت خیز آن بسر می بردند. بسیاری از این کارگران، تحت تأثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و فعالیت های سوسیال دموکرات های حزب همت که در سال ۱۹۰۴ تأسیس شده بود، به اندیشه های رادیکال گرایش یافتند. فرقه اجتماعیون عامیون، که در ۱۹۰۵ در باکو ایجاد شده بود، هم با حزب همت ارتباط داشت و هم با شعبه های حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه در باکو و تفلیس. پس از انقلاب مشروطه فرقه اجتماعیون عامیون در ایجاد شاخه های انقلابی مجاهدین در ایران نقشی عمده ایفاء کرد. انجمن های مجاهدین، بویژه در شمال ایران یعنی در آذربایجان و نواحی دریای خزر، تهران و مشهد، در مسائل سیاسی کشور فعالانه درگیر شدند و جنبش مشروطه خواهی را بسوی چپ کشاندند.

مجاهدین، که مرکزشان در تبریز "مرکز غیبی" نام گرفته بود، با انجمن تبریز روابطی تنگاتنگ داشتند. از جمله اقدامات جسورانه انجمن تبریز تبعید دوتن از روحانیون سرشناس ضد مشروطه، امام جمعه شهر و حاج میرزا حسن مجتهد، بود. در بهار ۱۹۰۷، هنگامی که اختلاف کشاورزان قراچمن، روستایی در نزدیکی تبریز، با مالک روستا بالا گرفت، میرزا حسن مجتهد جانب مالک را گرفت و دستور فرماندار را مبنی بر اعزام ۲۰۰ مرد مسلح به روستا تایید کرد. هنگامی که کشاورزان به انجمن تبریز شکایت بردند، برخی از اعضای رادیکال انجمن، چون شیخ سلیم، به هواداری از کشاورزان برخاستند. در نتیجه، حاج میرزا حسن مجتهد و مالکان ضد مشروطه محل برآن شدند که اعضای رادیکال انجمن تبریز را از شهر بیرون کنند. اما مجاهدین رادیکال پیشدستی کردند، و به یاری سه هزار تن از مجاهدین، مجتهد و یارانش را در انجمن از تبریز راندند. با تقویت موضع اعضای رادیکال، انجمن تبریز سازمانی تازه یافت و با مجاهدین روابطی نزدیک تر پیدا کرد. در تهران، اعضای مجلس که از این رویدادها خبر یافته بودند برآشفتنند و در تبریز نیز علمای شهر جلسات انجمن را تحریم کردند. اما با وجود اصرار مجلس و علمای تبریز انجمن به بازگشت روحانیان تبعید شده راضی نشد.

همانند تبریز، در تهران نیز مجاهدین به رویارویی با علمای سنت گرایی که با قانون اساسی و با اقدامات نوگرایانه مجلس مخالفت می کردند ادامه دادند.

شیخ فضل الله نوری با نشریات این دوران، از جمله *صوواسواهییل*، که به تبلیغ و هواداری از تغییرات بنیادی اجتماعی و فرهنگی درکشور مشغول بودند، مخالفت می کرد. دهخدا که یکی از نویسندگان *صوواسواهییل* بود در اشعار و مقاله های تند و طنز آمیز خود خرافات مذهبی، قضا و قدر و سنت های پدرسالارانه را که زنان و کودکان را خوار می شمرد، به باد انتقاد و سخره گرفت. این نهضت مهم فرهنگی که به ابتکار چنین نشریاتی آغاز شده بود با یاری و مشارکت شماری از زنان گسترش یافت. برخی از این زنان فعال بزودی انجمن ها و مدرسه های خود را برپا کردند و از مجلس خواستند که چنین نهادهایی را برسمیت شناسد و تایید کند.<sup>۱۱</sup>

انجمن تبریز و مجاهدین در هواداری از متمم قانون اساسی نیز نقشی عمده ایفاء کردند. متمم قانون اساسی که در واقع در برگیرنده حقوق و آزادی های اساسی ملت - از آن جمله آزادی مطبوعات و تشکل و حقوق اقلیت های مذهبی - بود بوسیله کمیته ای شامل نماینده رادیکال تبریز، سید حسن تقی زاده، به مجلس داده شد. هدف متمم قانون اساسی تثبیت و تایید دستاوردهای انقلاب مشروطه بود. اما مخالفان مشروطه، به رهبری شیخ فضل الله نوری و پشتیبانی محمدعلی شاه خواهان متممی از نوع دیگر بودند. شیخ فضل الله پیشنهاد کرد که هیئتی از علما حق رد مصویات مجلس را داشته باشند و بتوانند درباره سازگاری قوانین مصوبه مجلس با احکام شریعت نظر دهند. انجمن تبریز و مجاهدین با این پیشنهاد که به عنوان اصل ۲ متمم قانون اساسی ارائه شده بود به شدت مخالفت می کردند و مردم تبریز در سیلی از تلگراف و نامه به روحانیون ضد مشروطه تاختند و نمایندگان مجلس را از این که با شیخ فضل الله نوری و هوادارانش به مدارا رفتار کرده اند به باد انتقاد گرفتند.

در بهار ۱۹۰۷ در یکی از تلگراف های تبریز چنین آمده بود:

ما قانون اساسی را که حدود سلطنت مشروطه و حقوق ملت را مشخص و معین می نماید می خواهیم. والا شریعت در جای خود محفوظ است و همه کس تکالیف شرعی خود را می داند. صراحتاً می گوئیم: هرگاه قانون اساسی که در مجمع وکلای علما و سایرین نوشته و تمام شده است امضاء کرده به ملت ندهند آنچه گفتنی است خواهیم گفت و مطالبه خواهیم کرد آنچه که تا حال مطالبه نشده.<sup>۱۱</sup>

در همین اوان یک اعتصاب عمومی به مدت دو ماه در تبریز روی داد و به بسیاری

از شهرها و روستاهای آذربایجان نیز گسترش یافت و از سوی برخی از ایل ها و اقلیت های مذهبی، از آن میان آرامنه، که از هواداران سرسخت انجمن تبریز بودند، نیز پشتیبانی شد. با وجود همه این اعتراض ها و کوشش ها، مجلس، زیر فشار شیخ فضل الله نوری و دربار، به تصویب اصل دو متمم قانون اساسی تن در داد. این کار خشم مردم تبریز را برانگیخت و سخن از ایجاد یک جمهوری مستقل در تبریز به میان آمد.

به هر حال، مجاهدین و انجمن تبریز همچنان به کوشش های خود برای انجام اصلاحات اقتصادی و اجتماعی ریشه ای ادامه دادند و بر مخالفت خود با میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم افزودند. با عقد قرارداد اوت ۱۹۰۷ میان روسیه و انگلستان، ایران عملاً به مناطق نفوذ میان این دو دولت تقسیم شد. همزمان با عقد این قرارداد اتابک هنگام بیرون رفتن از مجلس به ضرب گلوله عباس آقا، از اعضای مجاهدین و از هواداران حیدر عمواغلی، کشته شد. با کشته شدن اتابک، از سویی همه گروه های لیبرال در مجلس نیرویی تازه یافتند و از سوی دیگر شیخ فضل الله نوری و دیگر مخالفان مجلس و مشروطه هواداری قدرتمند را از دست دادند.

مجلس که با تشکیل انجمن ها در شهرهای کوچک و روستاها مخالف بود دستور انحلال آن ها را صادر کرده بود. در همان حال، در برخی از ایالات شمالی ایران، مانند مازندران، گیلان و آذربایجان، اعتصاب در میان اجاره نشینان روستایی ادامه یافت و انجمن های تازه ای از روستاییان و پیشه وران تشکیل شد. در بهار ۱۹۰۷ پيله وران رشت، که مرکز تجارت ابریشم ایران بود، دست به اعتصاب زدند و مالکان و مباشران را از محل راندند. در سال بعد، شماری از انجمن های پیشه وران و کشاورزان که "انجمن های عباسی" نامیده می شدند شکل یافتند. درطوالش، دهقانان با اخراج فرماندار و مالک محلی عملاً زمام کارهای منطقه را چند سالی خود به دست گرفتند و در تابستان ۱۹۰۸ نیرویی را که با کمک سردار افخم، حاکم گیلان، و محمدعلی شاه برای سرکوبی آنان فرستاده شده بود شکست دادند.<sup>۱۳</sup> درچنین اوضاع و احوالی وزراء شکایت به مجلس می بردند که کنترلی بر املاک دولتی ندارند زیرا روستاییان، با بیرون راندن مباشرین یا با پیوستن به مجاهدین، خود عهده دار کارها شده اند.<sup>۱۴</sup> در همین حال روشنفکران رادیکال و مجاهدین و برخی روستاییان از مجلس می خواستند که نظام تیول در روستا ها را لغو کند.<sup>۱۵</sup> در باور بسیاری از اینان، چاره تنگدستی روستاییان و کسر بودجه هر دو در اصلاحات ارضی گسترده

بود. اما تغییر قوانین مالیاتی و اصلاحات ارضی که در بهار سال ۱۹۰۷ به تصویب مجلس رسید بیشتر به منظور افزایش درآمدهای دولت و جبران کسر بودجه بود تا بهکرد وضع روستاییان. در واقع، مجلس اول برای فروش یا تقسیم اراضی میان دهقانان و یا کاهش فشار مالیاتی بر آنان هیچ گامی برنداشت. اما برنامه ای که در پائیز ۱۹۰۷ از سوی انجمن های مجاهدین اتخاذ شد متوجه شکایت ها و خواست های روستاییان و کارگران بود. در این هنگام، بر پایه خبری از گزارشگران انگلیسی که در روزنامه جبل‌التهین چاپ شد، شمار مجاهدین به ۸۶ هزار تن رسیده و شبکه ای مخفی از انجمن های مجاهدین در تهران، تبریز، اردبیل، خوی، مشهد، اصفهان، قزوین، رشت، انزلی و دیگر شهرها تشکیل شده بود.<sup>۱۶</sup>

نخستین کنگره حزبی مجاهدین در پائیز ۱۹۰۷ در مشهد تشکیل شد. به تصمیم این کنگره مرکز سازمان، فرقه اجتماعون عامیون، در باکو برجای ماند. برداشت سازمان مجاهدین - که بیشتر از کارگران، پیشه وران، و فرزندان خانواده های بازاری ترکیب می شد - از سوسیال دموکراسی یا اجتماعيون عاميون از خلال مصوبات این کنگره آشکار می شود. برنامه مجاهدین تنها معطوف به پشتیبانی فعال از آزادیخواهی و قانون اساسی در ایران نبود. شماری از آرمان های سوسیالیستی درباره حقوق کارگران و کشاورزان نیز در این برنامه به چشم می خورد. در واقع پشتیبانی مجاهدین از مجلس و قانون اساسی مشروط بر این بود که نمایندگان مجلس حامی عدالت و مساوات گرایی باشند. مجاهدین در همان حال خود را جزئی تفکیک ناپذیر از جنبش مشروطه خواهی می شمردند. برنامه آنان اعلام می کرد که حفظ نظام مشروطه و قانون اساسی در ایران منوط به شرکت فعال مردم، از طریق عضویت در انجمن ها و سازمان مجاهدین، در نظارت بر اعمال مجلس بود. مجاهدین، همانند همتایان سوسیال دموکرات روسی خود، در شیفتگی به انقلاب، از دست زدن به خشونت سیاسی نیز روگردان نبودند.

آنان فعالیت سیاسی خود را با توسل و استناد به پاره ای از احکام قرآن توجیه می کردند و هدف های انجمن های مجاهدین را مقدس می شمردند. اعضای انجمن های مجاهدین همه به یک اندازه مذهبی نبودند و در مجموع مجاهدینی که از قفقاز آمده بودند کمتر از دیگران علقه های مذهبی داشتند.

مجاهدین با پشتیبانی از حق رأی دادن (برای مردان) «صرفنظر از موضع اجتماعی یا وضع مالی آنان» نظامنامه انتخابات مجلس را به چالش طلبیدند. اما رادیکال ترین مواد برنامه آنان درباره حقوق مردم، تقسیم اراضی و کاهش ساعات

کار روزانه کارگران بود. در این برنامه آزادی های فردی، آزادی بیان و انتشارات، آزادی انجمن ها و احزاب، و حق اعتصاب به دقت تعریف شده بودند. حق کارگران به اعتصاب منحصر به موضوع و دلیل خاصی - چه شخصی، چه صنفی، چه سیاسی- نمی شد. برای نخستین بار در ایران، مجاهدین خواهان کاهش کار کارگران به هشت ساعت در روز شدند. اراضی و روستاهای متعلق به اعضای خانواده سلطنتی باید بدون پرداخت غرامت مصادره می شدند. اما اراضی متعلق به مالکان عادی (اگر بیشتر از وسعت لازم برای زندگی شخصی آنان بود) می باید از طریق بانک ملی خریداری و میان روستاییان و کارگران کشاورزی تقسیم شود.<sup>۱۷</sup>

در ۱۵ دسامبر ۱۹۰۷ محمدعلی شاه و شیخ فضل الله درصدد اجرای کودتایی علیه مجلس برآمدند. شماری بزرگ از مخالفان مشروطه، از آن میان روحانیون و ملاهای جزء و طلاب، کارمندان پایین رتبه دربار و اجامر و اوباشی که به این منظور بسیج شده بودند مجلس را به محاصره خود درآوردند. اما نقشه مخالفان با ایستادگی مشروطه خواهان جوانی که از سوی اعضای انجمن ها بویژه انجمن آذربایجانیان تهران به پشتیبانی مجلس بسیج شده بودند شکست خورد. در همین زمان یک هزار مجاهد در تبریز آمادگی خود را برای حرکت بسوی تهران اعلام کردند و انجمن تبریز، اقبال لشگر، عالی رتبه ترین افسر مقیم آذربایجان را دستگیر و زندانی کرد. به دیگر افسران و سربازان زیر فرمان شاه در آذربایجان نیز هشدار داده شد که چنانچه به مبارزه با مجلس برخیزند، ایالت آذربایجان اعلام استقلال خواهد کرد و مجاهدین انتقام خود را از خویشان افسران و سربازان که مقیم تهران اند خواهند گرفت.<sup>۱۸</sup>

به این ترتیب، فعالیت های مجاهدان و انجمن تبریز در شکست کودتا در تهران عاملی قابل توجه بود. دو ماه بعد، در فوریه ۱۹۰۸، محمدعلی شاه، هنگامی که از کاخ سلطنتی بیرون می رفت، مورد سوء قصدی نافرجام قرار گرفت. انجمن آذربایجانیان مقیم تهران یکبار دیگر متهم به این سوء قصد شد. حیدرخان عمواغلی یکی از اعضاء فعال اجتماعیهون عامیون ایران نیز دستگیر شد اما در نتیجه فشار افکار عمومی بزودی آزاد گردید.<sup>۱۹</sup>

### سوسیال دموکرات های تبریز

فعالیت های مجاهدین در زد و خوردهای تبریز به اوج رسید. هنگامی که در کودتای ژوئن ۱۹۰۸ مجلس در تهران بسته شد، تبریز پیشگام مقاومت شد.

داستان محاصره ده ماهه تبریز که با مداخله نظامی سپاهیان روسی در ۲۹ آوریل ۱۹۰۹ به پایان رسید، از فصل‌های تکان دهنده تاریخ معاصر ایران است.

علی رغم ادامه جنگ، انجمن تبریز که به جای مجلس کانون نهضت مشروطه خواهان ایران شده بود، شعله انقلاب مشروطه را فروزان نگاه داشت و از این جهت شهرتی ملی و بین‌المللی یافت. در این میان نقش اساسی با مجاهدین بود که هنگامی که رهبران مشروطه طلب یا ایران را ترک کرده یا پنهان شده بودند، به مقاومت ادامه دادند. ستارخان، که مردی چهل ساله، دلال اسب بود و خواندن و نوشتن نمی‌دانست و نیز به عنوان یکی از اعضای مجاهدین مسئولیت حفاظت از انجمن تبریز را بر دوش داشت، در این زمان رهبری انقلابیون را برعهده گرفت. هم او بود که مقاومت تبریز در مقابل روحانیون ضد مشروطه و نیروهای نظامی محمدعلی شاه را رهبری می‌کرد.

در این اوان، از برخی از رهبران سرشناس جنبش سوسیال دموکراسی در اروپا، از آن جمله کارل کاوتسکی، ژرژ پلخانوف و لنین خواسته شده بود که از جنبش مشروطه خواهان در ایران پشتیبانی کنند. از آنجا که در کودتای ۱۹۰۸ محمدعلی شاه علیه مجلس قزاقهای روسی نقشی عمده داشتند، حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه حمایت از انقلابیون ایران را جزیی از مبارزه خود علیه حکومت تزار می‌شمرد. نزدیک به ۵۰۰ تن از سوسیالیست‌های انقلابی ارمنی، گرجی و آذری قفقاز به پشتیبانی جدی از مشروطه خواهان ایران برخاستند. مبارزان تبریزی، به یاری داوطلبانی که به نام انقلابیون قفقازی شناخته می‌شدند - و برخی از آنان ایرانیان مهاجری بودند که به ایران باز می‌گشتند - سپاهی مرکب از کارگران، پیشه‌وران، روستاییان، طلاب و برخی از عشایر و شماری از زنان تشکیل دادند. این مبارزان هم به نام مجاهدین معروف شدند زیرا در این زمان عنوان مجاهد به هرکسی که در صف مشروطه خواهان می‌جنگید اطلاق می‌شد. هنگامی که جنبش مقاومت تبریز بر نیروهای ضد مشروطه چیره شد، دموکراسی به خیابان‌های تبریز بازگشت، انجمن‌های تبریز بار دیگر سازمان یافتند، مدارس باز شدند و بیمارستان‌ها به کار افتادند و به ابتکار مجاهدین نانوایی‌هایی دایر شدند که به مستمندان نان رایگان می‌دادند.

رهبری مقاومت تبریز با کمیته‌ای بود مرکب از ستارخان و همسنگرش باقرخان بنا، برخی دیگر از اعضای انجمن تبریز، سوسیال دموکرات‌ها و دانشناک‌های ارمنی که یا از قفقاز یا از درون ایران به مبارزان تبریز پیوسته بودند. شعبه‌های حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه در تفلیس و باکو نیز



داوطلبانی از میان آذری ها، گرجی ها و ارمنی ها به تبریز فرستادند. گرجیان برای ساختن مواد منفجره آزمایشگاهی برپا کردند و به این ترتیب درجنگ با نیروهای ضد مشروطه به گونه ای فرادستی تکنولوژیک دست یافتند.<sup>۲۰</sup> ارمنی احزاب داشناک و هنجک نیز در مقاومت های آذربایجان و گیلان سهمی قابل توجه داشتند. در ۱۹۰۹، ج.ک. ارژونی کیدزه که از سوسیال دموکرات های روسیه و از هواداران فعال حزب همت و فرقه اجتماعيون عاميون، بود در رأس گروهی از بلشویک های قفقازی به رشت آمد و با تأسیس باشگاهی سیاسی به توزیع نوشته ها و بیانیه های مارکسیستی پرداخت.<sup>۲۱</sup> در همان حال، میخائیل پاولویچ، از سوسیال دموکرات های متنفذ روسی که در پاریس می زیست، در ارتباط نزدیک با جامعه مهاجران ایرانی بود و به عنوان یکی از آگاه ترین سوسیالیست های اروپائی در باره مسائل ایران گاه نوشته هایی در نشریات اروپائی آن زمان منتشر می کرد.<sup>۲۲</sup>

از ۱۹۰۵ به بعد گروهی از ارمنی سوسیال دموکرات در تبریز به فعالیت های سیاسی پرداختند و درجنگ های میان مشروطه خواهان و مخالفان آنان سوسیال دموکرات های قفقاز نیز به صفوف همفکران خود در تبریز پیوستند و با آنان در فعالیت ها و بحث های سیاسی شریک شدند. در تابستان ۱۹۰۸ آرشایر چلنگریان، یکی از ایرانیان ارمنی عضو این گروه، در باره تشکیل کنفرانسی که قرار بود بزودی تشکیل شود و درباره نقش تئوریک و سیاسی سوسیال دموکرات ها در نهضت مشروطه به بحث پردازد، نامه ای به کاوتسکی نوشت. چلنگریان در این نامه از کاوتسکی خواست که درباره دوگرایشی که در میان گروه سوسیال دموکرات های تبریز وجود داشت نظر خود را برای او بنویسد.<sup>۲۳</sup> به نوشته چلنگریان، همه در این نکته هم رأی بودند که ایجاد یک نظام سرمایه داری شرط لازم برای به وجود آمدن یک طبقه کارگر صنعتی و سرانجام پدیداری یک انقلاب سوسیالیستی در ایران است. اختلاف نظر تنها در ارزیابی اعضاء گروه درباره انقلاب مشروطه به عنوان وسیله ای برای رسیدن به این هدف بود.

کاوتسکی در پاسخ نوشت که سوسیال دموکرات های ایران باید همراه آزادی خواهان بورژوا و خرده بورژوا فعالانه در این انقلاب شرکت کنند گرچه هدف نهایی آنان یک مبارزه طبقاتی باشد. او از مارکسیست های ایران دعوت کرد که چشم به راه "پیروزی دموکراسی" باشند زیرا با این پیروزی امکانات تازه، از آن جمله «امکان مبارزه هایی که عملاً در دوران استبداد مقدور نیست»، ایجاد خواهد شد. کاوتسکی همچنان به شرکت مارکس در جنبش دموکراتیک در انقلاب ۱۸۴۸ اشاره کرد چرا که در آن زمان امکانی برای ایجاد یک حزب

کارگری قوی در آلمان وجود نداشت.

افزون براین، ضمن اشاره به شرایط سخت توده های کشاورز ایران که زیر بار مالیات های سنگین «قادر به خرید کالاهای صنعتی نبودند» کاوتسکی آراء خود را درباره کشاورزان اروپایی - آرایبی که مورد انتقاد تنی از رهبران سوسیال دموکرات زمان، منجمله ژزا لوکزامبورگ قرار گرفته بود - به کشاورزان ایران که بیشتر اجاره نشین بودند تعمیم داد و خرده کشاورزان را، همانند خرده بورژواها، به عنوان عوامل تشدیدکننده گرایش های ارتجاعی در جنبش دموکراتیک دانست و اصرار کرد که سوسیال دموکرات ها باید رودر روی کشاورزان قرار گیرند. نامه کاوتسکی به سوسیال دموکرات های تبریز منجر به تغییراتی در برنامه آنها شد و برای نمونه اشاره به ماهیت پیشروانه سرمایه گذاری خارجی از آن حذف گردید. با این همه، در کنفرانسی که پس از این نامه تشکیل شد، جناح چپ این گروه به چالش نظریه کاوتسکی درباره مراحل انقلاب در ایران، و تأکید او بر ضرورت "پیروزی دموکراسی" پیش از آغاز مبارزه علنی سوسیال دموکرات ها، برخاست.

در ۱۶ اکتبر ۱۹۰۸، پس از پیروزی نخستین مجاهدین تبریز بر نیروهای عین الدوله، کنفرانس سوسیال دموکرات های تبریز با شرکت ۳۰ تن از اعضا آغاز شد. دبیر کنفرانس واسو خاچاطوریان، از ارمنه قفقاز، بود که در ۲۸ اوت ۱۹۰۸ گروهی از سوسیال دموکرات های شعبه حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه را با خود به تبریز آورده بود. خاچاطوریان از فعالین صفوف کارگران تبریز و از عوامل مؤثر در جنبش نوپای سندیکالیسم در این شهر بود.

دو گرایش مختلف گروه سوسیال دموکرات های تبریز آراء خود را در این کنفرانس مطرح کردند. نظر اکثریت که در موضع چپ کاوتسکی قرار گرفته بود از سوی آرشایر چلنگریان و واسو خاچاطوریان مطرح شد و با ۲۸ رأی به تصویب رسید درحالی که طرح اقلیت، که از سوی ورام پیلوسیانی ارائه شد، تنها دو رأی موافق داشت. به یقین این همان ورام پیلوسیانی است که یکی از همکاران نزدیک تقی زاده در مشروطیت دوم شد و در ایجاد حزب دموکرات نقشی عمده ایفا کرد و در اوان سال ۱۹۰۹ درباره جزئیات سازمان حزب با تقی زاده مکاتباتی داشت.<sup>۲۴</sup>

براساس نظر اکثریت، ایران با استفاده از ماشین بخار، ایجاد کارخانه های تنباکو، تولید پنبه و غیره وارد مرحله تولید صنعتی شده بود. به این ترتیب، درکنار طبقه وسیع پیشه وران طبقه کوچکی از کارگران صنعتی نیز به وجود آمده و در نتیجه مقدمات یک جنبش سوسیالیستی فراهم شده بود. اگر سوسیال

دموکرات ها به این طبقه نوین توجه نمی کردند این طبقه حربه ای برای تسلط طبقه بورژوا می شد. از سوی دیگر، تجربه انقلاب های ۱۷۸۹، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ اروپا و همچنین انقلاب ایران گواه این واقعیت بود که قشر انقلابی هر جامعه ای عناصر محروم و بی بهره از مالکیت آن جامعه اند. بنا بر این، نقش سوسیال دموکرات های ایران، جدا از مبارزه آنان در انقلاب مشروطیت، این بود که: «برای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی طبقات انقلابی و طبقه محروم از مالکیت مبارزه کنند» بویژه از آن رو که سطح پایین مزد کارگران ایرانی مانع از آغاز یک تحول صنعتی بنیادی در کشور می شد.

مسئولیت سوسیال دموکرات ها این بود که طبقه کوچک کارگران صنعتی را بسیج کنند و بر آگاهی طبقاتی آن ها در جهت یک مبارزه سوسیالیستی بيفزایند. سوسیالیست ها نمی بایست به عنوان بورژواهای دموکرات عمل کنند زیرا دارای جهان بینی دیگری بودند و از دموکراسی مفهوم دیگری غیر از "دموکراسی بورژوایی" در نظر داشتند. افزون براین، «سوسیالیستی که به ارزیابی طبقاتی نقش طبقه کارگر وفادار بماند در یک انقلاب بورژوایی به پیروزی های بیشتری می رسد.» سرانجام سوسیال دموکرات های تبریز برای ایجاد یک «گروه سوسیال دموکراتیک دائمی» به منظور جلب کارگران و روشنفران بسوی یک مبارزه طبقاتی در ایران به توافق رسیدند.<sup>۷۵</sup>

برپایه پیشنهاد اقلیت، ایران تازه وارد مرحله سرمایه داری شده بود و در نتیجه نه کارگر صنعتی به معنای نوین آن در کشور وجود داشت و نه شالوده ای برای فعالیت های معطوف به سوسیال دموکراسی. حتی اگر این گونه کارگران هم در ایران وجود داشتند، شرایط عینی و ذهنی برای سازمان دهی آنان وجود نداشت. در چنین شرایطی، تبلیغ برای سوسیالیسم در میان کارگران نه تنها بیهوده بود، بلکه با ایجاد تفرقه در مبارزه برای دموکراسی، جنبش آزادی خواهانه را از تندرو ترین عناصر آن محروم می کرد و آنان را به دامن ارتجاع می راند. پیروزی انقلاب بورژوایی امری ضروری است و این برعهده سوسیال دموکرات ها است که «کارهای صرفاً سوسیال دموکراتیک را موقتاً کنار گذارند» و برای پاکسازی جنبش آزادی خواهانه از گرایش های ارتجاعی وارد فعالیت در این جنبش شوند و به عنوان تندروترین عوامل در درون آن به مبارزه پردازند. این گروه از سوسیال دموکرات ها مبارزه طبقاتی را تنها پس از پیروزی انقلاب دموکراتیک میسر می دیدند و چنین استدلال می کردند که چنین دیدی رها کردن ایدئولوژی یا جهان بینی سوسیال دموکراتیک یا اصول آن را ایجاب نمی کرد:

«زیرا موضع این گروه نه یک موضع اصولی که یک موضع سیاسی و تاکتیکی عاقلانه بود.»<sup>۲۶</sup>

واسو خاچاطوریان و آرشاویر چلنگریان، به نمایندگی اکثریت، و تیگران درویش، یک ارمنی ایرانی مقیم ژنو، به نمایندگی اقلیت، هر یک نسخه ای از مشروح مذاکرات کنفرانس را برای پلخانوف به روسیه فرستادند و خواهان آراء او در این باره ها شدند. خاچاطوریان از پلخانوف خواست که نامه او را در اختیار بلشویک ها و منشویک ها هر دو قرار دهند. چلنگریان در نامه خود از آذری های عضو حزب کارگران سوسیال دموکرات باکو خواست که با سوسیال دموکرات های ایران در گسترش و نشر ایده های سوسیال دموکراسی میان ساکنان تبریز همکاری کنند. جالب این است که چلنگریان و خاچاطوریان در نامه های خود از خط مشی پیشنهادی کاوتسکی انتقاد کردند.<sup>۲۷</sup> آن ها پلخانوف را در جریان روابط نزدیک میان گروه سوسیال دموکرات ها با ساکنان و کارگران تبریز گذاشتند و اشاره کردند که در دسامبر ۱۹۰۸ در تظاهراتی که به دعوت آن ها در تبریز برگزار شد نزدیک به ده هزار تن، از جمله ستارخان، شرکت داشتند. آن ها همچنان مدعی شدند که سوسیال دموکرات ها در همه مسائل مورد مشورت انجمن تبریز و رهبران مجاهدین قرار می گرفتند. به ادعای خاچاطوریان برخی از کارگران آذربایجانی به جنبه های سیاسی و اقتصادی سوسیال دموکراسی علاقه ای خاص نشان می دادند.

خاچاطوریان این پیشنهاد کاوتسکی را که «اگر اوضاع اقتصادی در ایران هنوز به ایجاد یک طبقه ثمرین از کارگران صنعتی نینجامیده، سوسیالیست ها باید در مبارزه انقلابی به جنبش دموکرات ها بپیوندند» مورد انتقاد قرار داد. به ادعای او فراگرد فروپاشی نظام کهنه و جانشینی آن با یک نظام سرمایه داری آغاز شده بود و همزمان با آن زایش طبقه نوین کارگری در میان پیشه وران و صنعتکاران. درست است که هنوز اقتصاد ایران یک طبقه از کارگران صنعتی را که همسان کارگران اروپایی باشند ایجاد نکرده بود، اما «کارگران بسیاری در ایران بودند که ابزار تولید را در اختیار نداشتند و نیروی کار یا دانش خود را به مالکان این ابزار می فروختند.» در این میان نقش سوسیال دموکرات ها چه می توانست باشد؟ آیا آن ها نمی بایست به تشویق این گونه کارگران و به سازمان دهی آنان اقدام کنند؟ آیا نباید برای افزایش مزد آن ها به مبارزه برخیزند؟ و اگر پاسخ منفی است، چگونه می توان سرمایه داران و کارفرمایان را به پذیرش نظام های نوین تولیدی مجبور کرد؟ سطح بسیار پائین دستمزد

کارگران در ایران سرمایه داران را، حتی در رقابت با تولیدکنندگان خارجی، از وارد کردن تکنولوژی مدرن بی نیاز می کرد. به نظر خاچاطوریان، مبارزه برای افزایش دستمزد ایران را به مرحله پیشرفته تری از سرمایه داری وارد می کرد و در نتیجه کارگران صنعتی را نیز به سطح بالاتری می برد. با این همه، اختلاف بر سر این گونه مسائل موجب شد که تنی چند از اعضا با نظر اکثریت موافقت نکنند و گرایش خاص خود را به وجود آورند.<sup>۲۸</sup>

با توجه به شمار اندک کارگران صنعتی در ایران آن زمان، شگفت آور است که کنفرانس روابط میان سوسیال دموکرات ها و روستاییان، که اکثریت جمعیت کشور بودند، یا تظاهرات مدام روستاییان در شمال ایران را مورد بحث قرار نداد. شاید سبب این بی اعتنایی نامه کاتسکی بود که در آن وی سوسیال دموکرات ها را از اتحاد با دهاقینی که او آن ها را "خورده بورژوا" می نامید برحذر می داشت. اما هر دو جناح سوسیال دموکرات ها از تظاهرات و خیزش روستاییان در گیلان و آذربایجان آگاه بودند. تیگران درویش که جانب اقلیت "دموکرات" گروه را گرفته بود، در نوشته خود به نام "انقلاب ایران" [Die Persische Revolution] که در فوریه ۱۹۰۹ در نشریه سوسیالیستی معتبر آلمانی *Neue Zeit* انتشار یافت، با اشاره به روابط مالک و کشاورز در دوران قبل از انقلاب ایران، مدعی شد که شورش گسترده کشاورزان در کشور همچنان ادامه دارد.<sup>۲۹</sup> چلنگریان نیز در مه ۱۹۰۹ در همین نشریه نوشت:

ما در ایران بحران ارضی ای را به قدرت آنچه در روسیه بود نمی بینیم. اما آیا دهقانانی که از پرداخت مالیات سر باز می زنند و زمین ها و اموال زمینداران بزرگ را تصادف کرده اند تنها به اصلاحات سیاسی رضایت خواهند داد؟ این را آینده نزدیک به ما خواهد آموخت.<sup>۳۰</sup>

برخلاف مجاهدین، که نسبت به مسائل مربوط به روستاییان علاقه ای شدید نشان داده بودند، این روشنفکران جوان مسئله روابط میان سوسیال دموکرات های تبریز و شورش دهاقین را ناگهان کنار گذاشتند. اما در سال ۱۹۱۱ مسئله سازماندهی کارگران و دهقانان مورد توجه، بویژه توجه تیگران درویش، قرار گرفت. وی اندکی پس از ورود به تهران و پیوستن به هیئت تحریریه نشریه *ایوان نو*، ارگان حزب دموکرات، به انتقاد از بی توجهی اکثریت دموکرات ها به این امر پرداخت و برای ایجاد اتحادیه کارگران در تهران کوشید. اما همانگونه که خواهیم دید،

این تلاش‌ها به جایی نرسید و عملاً تغییریری در خط مشی حزب دموکرات نداد. این حزب به سرعت به گرداب رقابت‌ها و بند و بست‌های احزاب سیاسی و مانورهای گوناگون برای ایجاد ائتلاف با خوانین بختیاری کشیده شد و برنامه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی خود را به کناری نهاد.

### حزب دموکرات

در ژوئیه ۱۹۰۹، مجاهدین گیلان، که با پیوستن انقلابیون قفقاز نیروی تازه‌ای یافته بودند، همزمان با عشایر بختیاری از جنوب، بسوی پایتخت روان شدند و نظام مشروطه را بار دیگر مستقر کردند. محمدعلی شاه خلع و از کشور رانده شد، پسر ۱۲ ساله او، احمد شاه به جایش نشست و مجلس دوم آغاز به کار کرد. در این دوره، سید حسن تقی زاده در تشکیل حزب دموکرات، که ترکیبی از لیبرال‌ها و سوسیال دموکرات‌ها بود، نقشی اساسی داشت. این حزب در مجلس دوم بین بیست تا سی کرسی از صد و یازده کرسی را به خود اختصاص داد و با گشودن شعبه‌هایی در ایالات ایران شماری بزرگ از جوانان را به عضویت حزب جلب کرد. چند تن از اعضای فرقه اجتماعيون عاميون باکو، از جمله رسول زاده، روشنفکر آذری، نیز به حزب دموکرات پیوستند. رسول زاده چندی پس از ورود به تهران سر دبیر ایوان نو شد. حیدرخان عمو اوغلی در این زمان به ریاست هیئت اجرائیه حزب دموکرات رسید، شماری از مجاهدین تند رو را به همکاری خود برگزید و مسئولیت انجام عملیات تروریستی را برعهده گرفت.<sup>۳۱</sup> دموکرات‌ها با کمیته سوسیال دموکرات‌های باکو پیوندی نداشتند اما میان رهبران حزب دموکرات، بویژه تقی زاده، و جناح اقلیت سوسیال دموکرات‌های تبریز، روشنفکران ارمنی مانند پیلوسیان و تیگران درویش، روابطی نزدیک برقرار شد. در دوران فعالیت حزب، دموکرات‌ها پیوندهای خود را با سوسیال دموکرات‌های ارمنی پنهان داشتند اما برای تدوین یک برنامه تازه اصلاحات بویژه برای رشد اقتصادی کشور و نیز برای جدایی مذهب از حکومت همچنان فعالیت می‌کردند.

می‌توان گفت که اختلافات میان دو جناح سوسیال دموکرات‌های تبریز معرف شکافی بود که در جناح رادیکال مشروطه خواهان به وجود آمد. در یکسو رهبران سوسیال دموکرات‌ها بودند که با سیاست پیشگان متنفذ و لیبرال همکاری می‌کردند، و در سوی دیگر اعضای عادی مجاهدین و انجمن‌های محلی، که عاملین اصلی پیروزی جنبش بودند، ولی در این زمان از دستگاه

رهبری بدور رانده می شدند.

دموکرات ها رسالت خود را در تسریع فرا گرد گذار ایران از «یک نظام کهنه فتودالی» به یک نظام پیشرفته تر سرمایه داری می دیدند. برنامه حزب با زتابنده این اشتیاق به یک نظام سرمایه داری بود و حاوی برنامه های اصلاح اجتماعی برای کارگران و پیشه وران و دهاقین. در دید آن ها توسعه اقتصادی و اصلاحات اجتماعی ابزاری بودند که راه را برای زایش یک نظام سوسیالیستی در آینده ای دور هموار می کرد. نظام نوین اقتصادی در ایران می بایست بر پایه سه اصل «تمرکز، پارلمانتاریسم و دموکراسی» قرار گیرد و بنا شود. کشور نیازمند یک حکومت مرکزی توانا بود که بتواند به کنترل خان ها و رهبران متنفذ و قدرتمند ایلی برایالات ایران پایان دهد و برای مقابله با نفوذ اقتصادی دولت های خارجی اقتصاد ایران را صنعتی کند.

با اقتباس از برخی از اصول آمده در برنامه ۱۹۰۷ مجاهدین، دموکرات ها طیفی گسترده از آزادی ها و حقوق مدنی، مانند آزادی بیان و انتشار، آزادی تجمع و تحزب، برابری در مقابل قانون، صرفنظر از نژاد، قومیت و مذهب، و بالاخره حق اعتصاب را نیز در برنامه خود گنجانده بودند. به ضرورت تعلیمات اجباری و مجانی برای همگان نیز در این برنامه اشاره شده بود.

برای مقابله با متمم قانون اساسی که اصل طراز و حق وتوی علما را در بر داشت، ماده ۵ برنامه دموکرات ها خواهان جدایی مذهب از حکومت می شد. این تأیید جدی بر مذهب زدایی سیاست، که با برنامه پیشین مجاهدین همخوانی نداشت، اتهاماتی علیه دموکرات ها، از آن میان اتهام کفر و الحاد را برانگیخت. دموکرات ها همچنین خواهان ملی کردن رودخانه ها، جنگل ها و چراگاه ها و هوا دار مالیات مستقیم به جای مالیات های غیر مستقیم بودند. برنامه آن ها مخالف کار اجباری بود و حداقل سن اشتغال را ۱۴ سال، حداکثر کار را ۱۰ ساعت در روز و شش روز در هفته پیشنهاد می کرد. بخشی عمده از برنامه، یعنی هفت ماده، به تنظیم روابط میان کشاورزان و مالکین اختصاص داشت که خود نشانه اعتقاد جدی حزب به ضرورت تحول روابط تولید از یک نظام "فتودالی" به یک نظام سرمایه داری بود. اما این برنامه هرگز به مرحله عمل نرسید. حتی آن هنگام هم که به نظر می رسید دموکرات ها به امکان اجرای این برنامه دست یافته اند، یعنی در تابستان و پائیز ۱۹۱۰ که در ائتلاف با خوانین بختیاری به حکومت رسیدند، برای اجرای هدف های خود چندان پافشاری نکردند. در همین دوره، برخی عوامل بر سرخوردگی مردم نسبت به مجلس دوم و

دموکرات ها افزود. مالیات تازه ای برنمک، که به سود هیچ کس جز مأموران اخذ مالیات نبود، نفرت مردم را بیش از پیش برانگیخت. دموکرات ها و موثلفین بختیاری آنان نسبت به ستارخان، باقرخان و مجاهدین زیر فرمان آنان، همچنین نسبت به بسیاری از مجاهدین گیلان، که پیروزی مشروطه خواهان را در تهران میسر کرده بودند، بی اعتنایی می کردند. در این میان اعتدالیون محافظه کار، آگاه از سرخوردگی ستارخان و برخی از مجاهدین، درصدد تحبیب و جلب آن ها بسوی خود برآمدند. هم اینان با یاری سید عبدالله بهبهانی و برخی از علمای نجف، تقی زاده را متهم به بی دینی و مخالف با خواست های اسلامی ملت کردند و در ۲ ژوئیه ۱۹۱۰ مانع حضور او در مجلس شدند.<sup>۳۴</sup>

دو هفته بعد، در ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۰، بهبهانی با گلوله چند تن مجاهدی که زیر فرمان حیدر عمو اوغلی بودند از پای درآمد. بهبهانی از هواخواهان نخستین جنبش مشروطه خواهی بود. برخی حمایت او از مشروطه خواهان را بیشتر ناشی از مخالفت شخصی با حکومت عین الدوله دانسته اند تا برخاسته از اعتقادی جدی به اصول مشروطه. به هر حال، قتل بهبهانی خشم عمومی را برانگیخت. در اول اوت همانسال اعتدالیون، به تلافی، دو تن از اعضای متنفذ حزب دموکرات، از آن میان علی محمد تربیت از خویشان نزدیک تقی زاده را، که رهبری مجاهدین تهران را برعهده گرفته بود، گشتند.<sup>۳۵</sup> تقی زاده که خود مظنون به شرکت در نقشه قتل بهبهانی بود تهران را در ۱۹ اوت ۱۹۱۰، به قصد استانبول به اجسار ترک کرد.<sup>۳۶</sup>

در ۷ اوت ۱۹۱۰، کابینه ائتلافی دموکرات ها و بختیاری ها، به تحریک و تشویق دولت های روسیه و انگلیس، مجاهدینی را که در پارک اتابک گرد ستارخان بودند خلع سلاح کردند. از فرماندهان دولتی که در اجرای این خلع سلاح دست داشتند می توان از پیرم خان ارمنی که در این هنگام رئیس پلیس تهران بود، و حیدر خان عمو اوغلی، نام برد.<sup>۳۷</sup>

مردم از دیدن شکاف بین رهبران انقلابی و خونریزی و گشتار میان آن ها سخت سرخورده و مأیوس بودند. نه دموکرات ها و سران بختیاری و نه اعتدالیون محافظه کار که اکنون با رهبران سابق جنبش در تبریز و گیلان ائتلاف کرده بودند، برنامه ای برای بهکرد اوضاع وخیم اقتصادی و سیاسی نداشتند. افزون بر این، پس از سالها همکاری میان مسلمانان و ارامنه در جنبش مشروطیت، با انتقادهایی که از پیرم خان، بویژه پس از مجروح شدن ستارخان، قهرمان محبوب مقاومت تبریز، در زد و خورد های پارک اتابک، می شد



احساسات ضد ارمنی در میان مردم بالا گرفته بود.<sup>۳۸</sup> با ستیز میان مجاهدان پیرو ستارخان و هوا داران حزب دموکرات در ۱۹۱۰ پایان جنبش مشروطه خواهی، که دیگر چندان پایگاهی در میان توده ها نداشت، نزدیک می شد. این خود دسیسه ها و توطئه های دولت های روسیه و انگلیس را که از زمان قرارداد ۱۹۰۷ تقسیم ایران برای تحدید قدرت مجلس در تلاش بودند تسهیل می کرد. با انتخاب نایب السلطنه جدید، ناصرالملک، و فرادستی محافظه کاران در مجلس در زمستان ۱۹۱۱، رهبران سوسیال دموکرات آذری از ایران اخراج شدند. اولتیماتوم دولت انگلیس که خواستار استقرار نیروهای نظامی آن دولت در جنوب ایران بود و توافق میان روسیه و آلمان در پوتسدام در پائیز ۱۹۱۱، راه را برای دخالت روسیه و انگلیس در ایران هموارتر کرد. با ورود مورگان شوستر مستشار مالی امریکا به تهران، در مه ۱۹۱۱، حزب دموکرات، برای مدتی کوتاه، جانی تازه گرفت. اما دولت تزاری روسیه، که مخالف هر نوع اصلاح مالی درکشور و نگران کارها و انتصابات شوستر بود با موافقت انگلستان در اولتیماتومی خواستار اخراج او شد. به دنبال این اولتیماتوم، دولت روسیه نیروهای نظامی خود را در گیلان و آذربایجان به جلو برد. قوای روسیه، در همان حال که دولت تلاش می کرد تا مجلس را به پذیرفتن اولتیماتوم وادارد، در قزوین متوقف شدند. دموکرات ها از پذیرفتن اولتیماتوم که ایران را عملاً دست نشاندۀ و مستعمره این دو قدرت بزرگ می کرد و استقلال مجلس را می گرفت، تا پایان سرباز زدند. با بسته شدن مجلس در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۱ به دستور ناصرالملک و دولت، انقلاب مشروطیت به پایان خود رسید.

### سخن پایانی

انقلاب مشروطیت ایران (۱۹۰۶-۱۱) گونه ای از دموکراسی مردمی را نه تنها در میان طبقه متوسط شهرنشین بلکه بین پیشه وران، کارگران، دهقانان و برخی از زنان جاری کرد و ایده های نوین سوسیال دموکراسی بر بسیاری از انجمن های تازه پا و برنهادهای نوین سیاسی، از جمله مجلس، تأثیری قابل ملاحظه گذاشت. در این سال ها، به یاری انقلابیون ارمنی و آذری سه گرایش عمده سوسیال دموکراتیک در ایران پای گرفتند. پس از صدور فرمان مشروطیت، فرقه اجتماعیون عامیون باکو شعبه هایی از سازمان خود را با نام انجمن مجاهدین در ایران تشکیل داد. پشتیبانی این مجاهدین نه تنها برای مجلس تازه پای ایران، بلکه برای شوراهای ایالتی و شهری و مردمی، نقشی اساسی داشت.

مجاهدین خواستار تقسیم اراضی کشاورزی بودند و همراه با دیگر نیروهای مترقی از مجلس می‌خواستند که قانونی در این مورد تصویب کند. در بهار ۱۹۰۷ مجلس قوانینی را در زمینه اصلاحات ارضی، تصویب کرد. اما این اصلاحات بیشتر به تثبیت اقتدار حکومت مرکزی و پُرکردن خزانه تپی آن انجامید تا به بهکرد وضع دهقانانی که در ایالات گیلان و آذربایجان به مقاومت در برابر مالکان و مأموران مالیاتی دولتی برخاسته بودند.

پس از کودتای محمدعلی شاه علیه مجلس در ۱۹۰۸ تبریز به مرکز مشروطه خواهان تبدیل شد. انجمن تبریز و مجاهدین به رهبری ستارخان کنترل شهر را در دست گرفتند. گروهی از سوسیال دموکرات‌های ارمنی، که برخی از آنها از انقلابیون قفقاز بودند، در مقام‌های افسری و فرماندهی در قشون مجاهدین در مقاومت علیه محمدعلی شاه و علمای محافظه کار شرکت کردند. در پائیز ۱۹۰۸ در میان رهبران مجاهدین یعنی سوسیال دموکرات‌های تبریز درباره خط مشی آینده نهضت شکاف افتاد. این شکاف بر پایه اختلافات مذهبی و قومی نبود بلکه از تضادهای بنیادی سیاسی و ایدئولوژیک سرچشمه می‌گرفت.

سوسیال دموکرات‌های تبریز، بویژه جناح اقلیت آن، با وجود اندک بودن شمارشان، در جریان رویدادهای انقلاب مشروطه تأثیری قابل ملاحظه داشتند. در مرحله دوم دوران مشروطه، حزب دموکرات در پی ائتلاف میان سیاستمداران لیبرال و سوسیال دموکرات‌ها، با یک برنامه سوسیال دموکراتیک، تشکیل شد. اعضای این حزب اقلیتی فعال در مجلس بودند و سرانجام در کابینه ائتلافی ۱۹۱۰ نیز شرکت کردند و مبتکر شماری از قوانین پیشرو و یک برنامه محدود اصلاحات ارضی بودند. اما محدودیت‌های ناشی از ائتلاف با رهبران محافظه کار بختیاری نه تنها مانع از آن شد که بتوانند این قوانین و برنامه‌ها را به مرحله اجرا درآورند، بلکه عملاً آن‌ها را از قشر مردمی جنبش مشروطه دورتر کرد.

سر انجام اختلاف میان دموکرات‌ها و مجاهدین به رهبری ستارخان، که گرایشی بسوی اعتدالیون پیدا کرده بود، به نقطه انفجار رسید و هنگامی که کابینه رهبران بختیاری و دموکرات‌ها مجاهدین را وادار به خلع سلاح کرد، ائتلافی که به فتح تهران و پیروزی مشروطه خواهان رسیده بود فروپاشید.

با اولتیماتوم روسیه و توافق انگلستان، عمر مجلس دوم و نظام مشروطه با کودتایی در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۱ به پایان رسید. اما مسائل اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی که با انقلاب مشروطه مطرح شد با پایان یافتن این مرحله از انقلاب مشروطه از میان نرفت و پس از دهه‌ای با نهضت جنگل و جمهوری گیلان در

۱۹۲۰ ابعادی تازه یافت.

\* متن اصلی این نوشته که بزودی در: John Foran, *Social Movements in Iran* منتشر خواهد شد. در ایران نامه به فارسی برگردانده شده است.

## پا نویسی ها:

۱. ن. ک. به:

Ann K. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia*, Oxford, Oxford University Press, 1953; Charles Issawi, ed., *The Economic History of Iran 1800-1925*, Chicago, the University of Chicago Press, 1971; Nikki R. Keddie, "The Economic History of Iran 1800-1914 and its Political Impact," in her *Iran: Religion, Politics and Society*, London, Frank Cass, 1980, pp. 119-136; Willem M. Floor, "The Merchants (tujjar) in Qajar Iran," in *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft*, Vol. 126, No. 1 (1976), pp. 101-135.

2. John Foran, "The Concept of Dependent Development as a Key to the Political Economy of Qajar Iran, 1800-1925," in *Iranian Studies*, Vol. 22, Nos. 2-3 (1989), pp. 5-56.

این نوشته فوران در واقع پاسخی است به آنچه که گد گیلبار درباره تحولات کشاورزی در ایران نوشته است. گیلبار چنین استدلال می کند که تجارتی شدن کشاورزی در ایران هم برای اقتصاد کشور در مجموع سود آور بود و هم سطح مصرف اکثریت مردم ایران، از آن جمله کشاورزان، را بالا برد، زیرا بر مصرف عمومی کالاهایی چون چای، شکر، تریاک و تنباکو افزود. ن. ک. به:

Gad G. Gilbar, "Persian Agriculture in the Late Qajar Period, 1860-1906: Some Economic and Social Aspects," in *Asian and African Studies*, Vol. 12, No. 3 (1978), pp. 313-365.

3. Gad G. Gilbar, "The Big Merchants (tujjar) and the Persian Constitutional Revolution of 1906," in *Asian and African Studies*, Vol. 11, No. 3 (1977), pp. 275-303; Said Amir Arjomand, "The Ulama's Traditionalist Opposition to Parliamentarism: 1907-1909," in *Middle Eastern Studies*, Vol. 17, No. 2 (April 1981), pp. 174-190.

4. E. G. Browne, *Material for the Study of the Babi Religion*, London, Cambridge University Press, 1918, p. 22; Nikki Kekkikie, "Religion and Irreligion in Early Iranian Nationalism," in *Comparative Studies in Society and History*, Vol. 4 (1962), pp. 266-295; Mangol Bayat, *Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906*, London, I>B. Tauris, 1989.

۵. مقصود نگارنده از "آذری" هم ساکنان آذربایجان ایران و هم مسلمانان آذربایجان اتحاد جماهیر شوروی سابق (کشور آذربایجان کنونی) است که نه تنها با مردم آذربایجان ایران پیوندهای قومی دارند بلکه در بسیاری موارد رشته های ارتباط با خویشان خود در ایران را هم تا کنون بیش و کم نگاه داشته اند.

۶. برای آگاهی از تاریخ انجمن های اولیه ن. ک. به:

Mangol Bayat, "Anjoman," in *Encyclopaedia Iranica* Vol. 2, ed. by Ehsan Yarshater, London, Routledge & Kegan Paul, 1983, pp. 77-88.

۷. در باره انجمن تبریز ن. ک. به: احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیر کبیر، ۱۳۴۹؛ همچنین ن. ک. به: منصوره رفیعی، انجمن، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲. برای آگاهی کلی در باره انجمن ها ن. ک. به:

Janet Afary, "Grassroots Democracy and Social Democracy in the Iranian Constitutional Revolution, 1906-11," Ph. D. Dissertation, Departments of History and Near East Studies, the University of Michigan Ann Arbor (1991).

۸. ن. ک. به:

Hasan Hakimian, "Wage Labor and Migration: Persian Workers in Southern Russia, 1880-1914," *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 17, No. 4 (November 1985), pp. 443-462.

۹. ن. ک. به: احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۴۵.

10. Janet Afary, "On the Origins of Feminism in Early 20th Century Iran," in *Journal of Women's History*, Vol. 1, No. 2 (1989), pp. 65-87; Mangol Philipp Bayat, "Women and Revolution in Iran, 1905-1911, in Nikki Keddie and Lois Beck, eds., *Women in the Muslim World*, Cambridge, Harvard University Press, 1978, pp. 295-308.

۱۱. ن. ک. به: انجمن، شماره ۸۸، ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۲۵ق.

۱۲. ن. ک. به: احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، صص ۳۹۰-۳۹۱.

۱۳. ن. ک. به: فریدون آدمیت، فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، انتشارات پیمان، ۱۳۶۳؛ و به:

Janet Afary, "Peasant Rebellions of the Caspian Region in the Iranian Constitutional Revolution," in *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 23, No. 2 (May 1991), pp. 137-161.

۱۴. مجلس، شماره ۶۱، ۱ ربیع الاول ۱۳۲۵ق.

۱۵. برای آگاهی از خلاصه این مذاکرات در باره تیول ن. ک. به: احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، صص ۲۲۸-۲۲۹.

۱۶. ن. ک. به: جیل المتهین، شماره ۲۰۵، ۹ ذی الحجه ۱۳۲۵ق.

۱۷. ن. ک. به:

"Statut de la Section Iranienne de l'Association de Mojahid Formée a Meched," in Cosroe Chaqueri, ed., *La Social-démocratie en Iran*, Florence, Mazdak Publishers, 1979, pp. 161-174.

۱۸. ن. ک. به: جیل المتهین، شماره ۱۹۱، ۲۳ ذی القعدة ۱۳۲۵ق.

19. Great Britain: *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Cd. 4581, No. 106, 28 February 1908, and Cd. 4581, No. 107, March 1908.

۲۰. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۲۷.

21. Cosroe Chaqueri, ed., *La Social-démocratie en Iran*, p. 233.

22. Georges Haupt and Madeleine Reberieux, *La Deuxième Internationale et l'Orient*, Paris,

Cujas, 1967, pp. 63-64.

23. A. Chalangarian, "Iranians' Letter to Kautsky," ed. by Cosroe Chaqueri in John Riddell, ed., *Lenin's Struggle for a Revolutionary International: Documents 1907-1916*, New York, Monad Press, 1984, pp. 60-61.

۲۴. خسرو شاکری، که با مجموعه اسنادی که فراهم آورده به گسترش آگاهی ما در باره سوسیال دموکراسی در این دوره کمکی شایان کرده، نیز معتقد است که این هردو یک فرد اند. ن. ک. به:

Cosroe Chaqueri, "The role and Impact of Armenian Intellectuals in Iranian Politics, 1905-11," in *Armenian Review*, Vol. 41, No. 2, (Summer 1988), pp. 1-51.

25. "Protocole No. 1 de la Conférence des Sociaux-Démocrates de Tabriz, 1908," *La Social-démocratie en Iran*, pp. 35-36.

26. *Ibid.*

27. "Khacaturijan a G. Plekhanov," *La Social-démocratie en Iran*, p. 39; "A. Tchilinkirian a G. Plekhanov," *La Social-démocratie in Iran*, p. 51.

28. *Ibid.*, pp. 38-43.

۲۹. ن. ک. به: تیگران درویش، «انقلاب ایران»، در: خسرو شاکری، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، ج ۱۹، تهران، انتشارات پاد زهر، ۱۳۶۴، ص ۳۱.  
۳۰. ا. چلنگریان، اقتصاد و ریشه های اجتماعی انقلاب ایران، در خسرو شاکری، همان، ج ۱۹، ص ۶۲.

۳۱. مهدی ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطه ایران، ج ۶، تهران، علمی، ۱۳۵۸، ص ۱۳۳۵.  
۳۲. برای آگاهی از اسنادی که مؤید این روابط نزدیک اند ن. ک. به: ایرج افشار، اوراق تازه باب مشروطیت و نقش ققی زاده، تهران، نشر جاویدان، ۱۳۵۹، صص ۲۳۹-۲۴۰.  
۳۳. ایران نو، ج ۲، شماره ۱۲۰، ۱۹ ربیع الاول ۱۳۲۹ق.  
۳۴. ایرج افشار، همان، صص ۲۳۰-۲۳۱ و ۲۰۷-۲۰۸.  
۳۵. احمد کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، ج ۱، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۷.

36. Great Britain: *Further Correspondence Respecting the Affairs of Persia*, Cd. 5120, No. 173, September 1910.

۳۷. احمد کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، ج ۱، صص ۱۳۹-۱۴۴.  
۳۸. اسماعیل امیر خیزی، قیام آذربایجان و ستارخان، تهران، نشر تهران، ۱۳۵۹، ص ۵۷۲.

## نسیم شمال و مسأله زن در نهضت مشروطه

هدف این نوشتار نخست کوششی است برای بیشتر شناساندن یک چهره کمتر شناخته شده نهضت ترقی خواهی در ایران یعنی سید اشرف الدین قزوینی، معروف به گیلانی، مدیر و نویسنده روزنامه نسیم شمال که مقارن نهضت مشروطیت منتشر می شد. سید اشرف الدین از چهره های فعال جنبش مشروطه و نهضت ترقی خواهی است که سهمی بسزا در پیشبرد اهداف این نهضت داشته و با این حال اطلاعات در مورد وی محدود، مبهم و پراکنده مانده است.<sup>۱</sup> هدف دیگر و شاید مهمتر این نوشتار بررسی بُعد اجتماعی اشعار سید اشرف الدین است و بحثی پیرامون مسأله زن و بازتاب آن در این اشعار.

در تاریخ نگاری متداول هنگام بحث از مدافعان و منادیان حقوق زن در دوران مشروطه از نامدارانی چون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا فتحعلی آخوند زاده، میرزا جهانگیرخان شیرازی، علامه علی اکبر دهخدا، ملکم خان، ایرج میرزا قاجار، میرزاده عشقی، اعتصام الملک، ابوالقاسم لاهوتی، عارف قزوینی، محمد تقی بهار، و نشریاتی مانند صوراسرافیل، ایران نو، قانون (لندن)،

---

\* استاد علوم سیاسی و روابط بین المللی در دانشگاه تپل.

اختر (استانبول)، جبل المتهین (کلکته)، قریبا و پرورش (مصر)، و هلا نصرالدین (قفقاز) یاد می‌گردد، ولی نام اشرف الدین گیلانی و روزنامه پُر طرفدار وی نسیم شمال که در تهران منتشر می‌شد به بوته فراموشی سپرده می‌شود. زبان اشرف الدین زبان توده مردم بود و تأثیر گفتارش در میان آنها زیاد. به نگارش زنده یاد سعید نفیسی:

هنگامی که روزنامه فروشان دوره گرد فریاد را سر می‌دادند و روزنامه او را اعلان می‌کردند راستی مردم هجوم می‌آوردند. زن و مرد، پیر و جوان، کودک و برنا، با سواد و بی سواد، این روزنامه را دست بدست می‌گرداندند. در قهوه‌خانه‌ها، در سرگذرها، در جاهائی که مردم گرد می‌آمدند، باسوادها برای بیسوادها می‌خواندند و مردم دور هم حلقه می‌زدند و روی خاک می‌نشستند و گوش می‌دادند.

بیموده نیست که یحیی آراین پور در اثر کلاسیک شده خویشت، از صبا تا فیما، اشرف الدین گیلانی را محبوب ترین و معروف ترین شاعر ملی عهد انقلاب مشروطیت می‌نامد. واقع اینست که اشعار و مضامین شاعران معروفی از قبیل ایرج میرزا قاجار، میرزاده عشقی، ملک الشعرا بهار، و حتی شاعری ملی مانند عارف با تمام اشتها و محبوبیت، بیشتر در محافل "منورالفکران" و ذوقمندان اقشار مرفه و متجدد مطرح بود تا در میان توده، یعنی همان «کسان گمنام و بی شکوه» که ناراستی نشان ندادند تا کار را در جنبش مشروطه از پیش بردند. برای شناختن علایق، معیارها، ارزش‌ها، امیال و آرمان‌های توده مردم و آنچه که آنها می‌خواستند و آن‌ها می‌پسندیدند، اشعار اشرف الدین منبع ارزشمندی است. نسیم شمال کلام این مردم بود که آن را از خود می‌دانست، درک می‌کرد و می‌پذیرفت. به دنبال انتشار هر شماره این نشریه، اشعار آن زبان به زبان نقل می‌گردید، بر دل‌ها می‌نشست، و مضامین آن به صورت امثال سائره در گفتگوی روزانه مردم به کار گرفته می‌شد. پیش از پرداختن به اشرف الدین و بازتاب مساله زن در اشعار وی، نگرشی سریع به نقش زن در جامعه سنتی ایران ضروری است.

### زن در نگرش جامعه سنتی

در نگرش سنتی ملهم از عرف و دین، زن موجودی بود "ضعیف القلب" و "ضعیف العقل"، «درخرد ناتمام و درایمان ناقص». زن در کلیه شئون انسانی و

اجتماعی فروتر از مرد به شمار می‌آمد و می‌بایست تحت قیمومیت وی بسر برد. عبدالرحیم کلانتر ضرابی، مؤلف تاریخ کاشان در دوران ناصری، در مورد روابط زن و شوهر چنین می‌نگارد: «سلوک زن با شوهر، به مقتضای سنت سنتیه حضرت خاتم النبیین (ص) علی کل حال، تسلیم و تفویض صرف است، زیرا که خداوند در کلیه امور معاشیه و بعضی از احکام شرعیه مردان را بر زنان لازم الاتباع و واجب الاطاعه مقرر فرموده.»

یکی از گویا ترین منابع در باره بینش مردسنت‌گرای دوران قاجار نسبت به زن ایرانی رساله تأدیب النسوان است که توسط مؤلفی ناشناس گویا در اوایل دهه ۱۸۸۰ میلادی در تهران به چاپ رسیده. این رساله به قصد "تأدیب" و "تربیت" طایفه نسوان که «خدا و ائمه طاهرین فرموده اند که ناقص عقلند»<sup>۱۱</sup> نگارش یافته است. مؤلف، ضمن پاره ای مطالب و تذکرات کلی در باره نظافت و غیره، من جمله از زن می‌خواهد که در سلوک و رفتار «فناهی محض در اطاعت مرد باشد و چون و چرا نداشته باشد و آنچه بگوید اطاعت کند و فرمان برداری مرد را واجب داند. . . و اگر فی المثل دستش را گرفته و به آتش اندازد آتش را گلستان و باغ و بستان بشمارد و تخلف از فرمان مرد بقدر یک نفس کشیدن جایز نداند.»<sup>۱۲</sup> زن بایست «ابداً از سخنان تلخ نگوید»<sup>۱۳</sup> و «در کلام ابدأ از مردپیشی نگیرد و شکایت نکند»<sup>۱۴</sup> او باید که «هرگز از مرد گله نکند، هرچند صد ناملاطم از مرد ببیند»<sup>۱۵</sup> و «هرگز قهر نکند هرچند صدمات کلی ببیند»<sup>۱۶</sup> مؤلف در آداب نشست و برخاست می‌نویسد: «در وقت آمدن نزد شوهر و نشستن . . . جا را تنگ نکند و نزدیک مرد ننشیند و درکمال ادب به دو زانو قدری دور نشسته اگر خسته شود برخیزد و بگردد.»<sup>۱۷</sup> بلند ترین فصل این رساله کوتاه فصل نهم آنست «در آداب خوابیدن»، که به قول نویسنده «عمده مطلب و این همه شرح و بسط در همین است.»<sup>۱۷</sup> در این فصل مؤلف به زنان نصیحت می‌کند: «خجالت و شرم توی رختخواب نامربوط است و باید درکمال بی‌شرمی حرکت نموده و شأن خانمی و بزرگی را از سر بیرون کرده و برکنار گذاشته و پیش خود تصور نکند که شأن من نیست این طور حرکت کنم.»<sup>۱۸</sup> دیگر اینکه «هروقت یا شب یا روز پا بازی و صحبت مرد میل کرد از برای این کار حاضر باشد و هرگز نه» در این کار نیاورد که ندامت می‌بیند»<sup>۱۹</sup> و بالاخره اینکه زن باید در همه حال و همه جای تسلیم بی‌چون و چرای شوهر باشد «اگرچه در سر مبال و زیر دالان باشد»<sup>۲۰</sup> چه «عمده مطلب در این فقره مقاربت است.»<sup>۲۱</sup> در چنین نگرشی شأن زن تا حد یک برده مطیع و منقاد تنزل می‌کند و



تبدیل می‌شود به "عورت" و "پردگی" که بایست در حصار اندرون بماند و روی بیوشاند؛ هیچ‌کس او را نبیند و بی‌پای اذن شوهر و جز از برای حمام، و یا کار ضرور، پای از سرا برون نگذارد. به نوشته محمد غزالی در *کیمیای سعادت*، «فرمانبرداری به وقت خلوت . . . و خود را پنهان داشتن از مردان و نهفتن خود را در خانه» از صفات یک زن خوب به شمار می‌آید. این نظر در طی سده‌ها چندان تغییر نیافته بود.

بر مبنای چنین تفکر و زمینه نظری بود که ایرانیان - و شرقیان مسلمان عموماً - در برخورد با تمدن مغرب زمین از اوایل سده نوزدهم به بعد نحوه معاشرت و تماس بالنسبه آزاد زن و مرد را از اهم مسائل مورد اعجاب خویش می‌یافتند. گفتار ابوطالب خان، یا ابوطالب لندنی صاحب سفرنامه *مسیر طالبی*، در اینجا نمونه وار است. وی در توصیف یک مجلس رقص در انگلستان اوایل قرن نوزدهم می‌نویسد: «زنانشان نسبت به من چنان حرکات مهیج و شهوت‌انگیز کردند که من از بیم آنکه به وسوسه در نیفتم به گوشه‌ای گریختم.»<sup>۲۴</sup> ناصرالدین شاه نیز در سفر اول خود به اروپا، از اینکه امپراتور آلمان یک زن بیش نداشت اظهار تعجب کرده و گفته بود: «عجب، امپراتور آلمان یک زن بیشتر ندارد، آن هم به این پیری!»<sup>۲۵</sup>

با این حال نبایست جامعه ایران را در طول تاریخ یکسره از جنب و جوش و تکاپوی زنان تهی پنداشت. در همین دوران مورد نظر، شرکت فعال عده‌ای زن در نهضت بابی، جنبش تنباکو و بالاخره انقلاب مشروطه شاهدهی بر این ادعاست.<sup>۲۶</sup> پاره‌ای ملاحظات در این جا ضروری است. عده‌ای از محققین جنبش بابی را از زمینه سازان اندیشه آزادی زن در ایران می‌دانند.<sup>۲۷</sup> علاوه بر وجود فاطمه (طاهره) قره‌العین در شمار رهبران و نظریه پردازان رده اول این نهضت، پاره‌ای گرایش‌های مساوات‌گرایانه بین حقوق زن و مرد در عقاید بابیان، و همچنین شرکت فعالانه گروهی از زنان در این نهضت و به خصوص قیام زنجان (۱۸۵۰) که در آن زنی جنگاور موسوم به "رستمه" از سران به شمار می‌آمد،<sup>۲۸</sup> این نظریه را موجه جلوه می‌دهد.

شخصیت برجسته و استثنائی قره‌العین نیز از بسیاری جهات قابل توجه است. علاوه بر قابلیت‌های فردی و نقش اساسی وی در نظریه پردازی و رهبری جنبش، اقدام جسورانه وی به حجاب از روی برداشتن در اجتماع دشت بدشت و به هنگام سخنرانی، باعث گردیده که وی را به عنوان «فردی که برای بار نخست زنجیر اسارت دیرینه زنان خاور زمین را از سر و دوش برداشت»<sup>۲۹</sup> بستانند و

«از زمره زنان آزاده و بزرگواری...» که در شتاب حرکت آزادی زن از قیود گذشته، نقشی به سزا داشته است»<sup>۳۱</sup> به شمار آورند و از پیشگامان برخورد جدی با مسأله حجاب بشناسند. دراینکه حجاب از چهره افکندن قره العین در اجتماع مردان عملی سنت شکنانه و از دید کلی مترقی محسوب می‌شود، شکی نیست. هم این و هم نقش فعال زنی مانند "رسته" را می‌توان و باید به عنوان حرکات قهرمانانه فردی تلقی کرد و ارج نهاد؛ ولی نبایستی آنها را به عنوان نمایانده آگاهی زن در بعدی فراگیر و نمودار تحولی تاریخی درمناسبات اجتماع مرد سالار وانمود. واقع اینست که به دنبال همین عمل قره العین، و دیگر حرکات سنت شکنانه وی از قبیل درکجاوه با مردان نشستن و یا با مرد به حمام رفتن، خشم و انزجار بسیاری از پیروان معتقد و فعال نهضت برانگیخته شد، بطوریکه به نوشته حاجی میرزا جانی کاشانی مورخ معتقد بابی، «جمعی بیخود و گروهی با خود و طائفه ای متحیر و قومی مجنون و فرقه یی فراری شدند»<sup>۳۲</sup>

به دنبال شنیدن خبر واقعه دشت بدشت ملاحسین بشرویه، جنگاور مؤمن و پاکباز بابی که عاقبت نیز جان بر سر نهضت نهاد، فریاد اعتراض برآورده بود که اگر من آن جا بودم خاطیان را با شمشیر سزا می‌دادم.<sup>۳۳</sup> به نقل دیگر، گفته بود: «باید اهل بدشت را حد زد.»<sup>۳۴</sup> در مورد تأثیر واقعه دشت بدشت در میان مردم، مورخ بابی حاج میرزا جانی می‌نویسد: «خبر کیفیت بدشت، قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافته و هرکجا که حضرات می‌رفتند، ایشان را به رسوائی هرچه تمامتر بیرون می‌کردند.»<sup>۳۵</sup> پس از این واقعه بسیاری از جنبش بابی روی برگردانیدند. واکنش بابیان که چنین باشد، عکس العمل جامعه مسلمان، از مرد و زن، معلوم است و جای خود دارد.

به دنبال نهضت بابی، زمینه برای حضور فعال تر و شرکت گسترده تر زنان درخیزش تنباکو و از آن پس انقلاب مشروطه بیشتر فراهم بود. در جریان خیزش تنباکو، عده ای از زنان تهران به تظاهرات خیابانی پرداختند و با حرکات اعتراض آمیز خود هم شاهزاده کامران میرزا نایب السلطنه و هم زین العابدین نام امام جمعه را، که سعی در مهار جنبش داشتند، از پیش‌گریزاندند.<sup>۳۶</sup> دامنه اعتراض حتی عده ای از زنان حرم شاهی را نیز در بر گرفت.

در انقلاب مشروطیت نیز حضور زنان چشمگیر است. علاوه بر شرکت فعال در پشت جبهه، عده ای زن حتی به دستجات مسلح فدائی پیوستند و در راه آرمان انقلاب جان باختند. از وجود چنین زنانی در اردوی ستارخان در تبریز و همچنین در دستجات مجاهد پیرامون پیرم خان آگاهی داریم.<sup>۳۷</sup> نکته مهمی که

در این جا نبایستی از نظر دور داشت این است که شرکت در جنبش‌ها به خودی خود به معنی وجود عنصر خودآگاهی در میان زنان ایران و تلاش آنها برای آزادی زن نیست. مثلاً در همان خیزش تنباکو خطاب زنان تظاهر کننده در میدان ارک تهران به ناصرالدین شاه این بود که: «ای شاه باجی سبیلو، ای لچک پسر، ای لامذهب، ما ترا نمی خواهیم»<sup>۳۸</sup> این زنان، شاه را به قصد تحقیر زن خطاب می‌کردند! دوران، دوران شکل گیری آگاهی ملی است و زنان به مثابه بخشی از ملت در حال شدن در خیزش‌ها مشارکت دارند. مضافاً بر اینکه در خیزش تنباکو انگیزه مذهبی نیز در کار بوده است. با این حال از نقطه نظر نشر فکر آزادی زن آنچه که اهمیت دارد این است که شخصیت و عملکرد زنان برجسته ای از قبیل قرة العین و حضور فعال زنان در عرصه فعالیت‌ها و خیزش‌های اجتماعی، در هم شکننده ذهنیت مرد سالار حاکم بر جامعه، و ناقض اسطوره زن به مثابه وجودی «ضعیفه» و «ناقص العقل» است. از زبان ستارخان بشنویم که خطاب به یک زن ایرانی می‌گوید: «اینکه می‌گویند: شیر نر و ماده ندارد، هردو شیر است، راست گفته اند تو آن شیرزنی هستی که باید شیرمردان به بزرگواری و شهامت ذاتی تو افتخار کنند»<sup>۳۹</sup>

بدینسان شرکت زنان در جنبش‌ها از سویی، و آشنائی روز افزون ایرانیان با تمدن و فرهنگ اروپا از دیگر سوی، زمینه را برای نضج فکر حقوق و آزادی زن مهیا ساخت.<sup>۴۰</sup> در سال‌های میانی آخرین دهه سده نوزدهم، رساله‌ای در ایران انتشار یافت به نام معایب الرجال که آشکارا در دفاع از حقوق زنان تدوین یافته بود. مؤلف این کتاب، زنی فرهیخته به نام بی بی خانم بود که مختصری از احوال خویش را به انضمام شرحی در مورد خانواده و اصل و نسب خود در آغاز رساله آورده است. در این رساله که در پاسخ تأدیب النسوان و قریب پانزده سال پس از انتشار آن نگارش یافته، بی بی خانم به نویسنده ناشناس مدعی «تربیت نسوان» هوشمندانه تذکر می‌دهد که: «نه هر مردی از هر زنی فزون تر است و نه هر زنی از هر مردی فروتر»<sup>۴۱</sup> و دیگر اینکه، «انواع و اقسام از خواص و عوام زن و مرد خوب و بد هردو می‌باشند. صفات حمیده و رذیله از همه قسم مشاهده می‌شود. اگر باید تربیت بشوند باید همه را بنمایند. و تربیت هم موقوف به تمام قوانین تمدن و تدین ملیّه و دولتیّه و شرعیّه و عرفیه کشوریّه و لشکریّه می‌باشد.»<sup>۴۲</sup> بجز رساله بی بی خانم، از خاطرات تاج السلطنه دختر ناصرالدینشاه نیز آگاهی داریم که نزدیک به سه دهه پس از رساله معایب الرجال و با دیدی در مجموع جانبدارانه نسبت به حقوق زن و ملهم از طرز فکر اروپائی نگارش یافته است.<sup>۴۳</sup>

با آغاز سده بیستم و اوج گیری نهضت مشروطه، مساله زن نیز انعکاس وسیع تری در افکار و آثار روشنفکران این دوران یافته است و از آن جمله در آثار سید اشرف الدین گیلانی.

### سید اشرف الدین گیلانی و روزنامه نسیم شمال به نگارش زنده یاد سعید نفیسی:

[اشرف الدین گیلانی] از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست، در میان مردم فرو رفت و شاید هنوز در میان مردم باشد. این مرد نه وزیر شد، نه وکیل شد، نه رئیس اداره شد، نه پولی بهم زد، نه خانه ساخت، نه ملک خرید، نه مال کسی را با خود برد، نه خون کسی را به گردن گرفت. شاید روز ولادت او را کسی جشن نگرفت و من شاهدی که در مرگ او ختم هم نگذاشتند.

اطلاعات در مورد زندگی اشرف الدین تقریباً منحصر است به مقاله کوتاهی که سعید نفیسی بیست و اندی سال بعد از مرگ او نگاشته و آنچه که خود اشرف الدین در شرح حال منظوم خویش آورده؛ نگارنده نیز در این وجیزه از همان ها بهره برده است.

اشرف الدین در قزوین به دنیا آمد، در شش ماهگی پدرش مرد، «دریتمی خانه اش را شیخ برد» دوران کودکی و نوجوانی را در فقر و عسرت سپری کرد، چندی را در عتبات گذراند، و سپس در بازگشت به ایران روزنامه نسیم شمال را، که مندرجات آن را از سطر اول تا آخر خود می نوشت، ابتدا در اوان مشروطیت در رشت، و سپس در تهران منتشر ساخت. او خود در فتح تهران توسط مشروطه خواهان همراه دسته محمد ولی خان تنکابنی شرکت کرده بود. در تهران، ضلع شرقی مدرسه صدر در جلوخان مسجد شاه، در حجره ای کوچک و تاریک زندگی ساده ای داشت. در همان حجره هر روز و هر شب شعر می گفت و اشعار هر هفته را در مطبعه کلیمیان، که از کوچکترین چاپخانه های آن روز تهران بود، چاپ می کرد و به دست مردم می داد. روزنامه اش را که در چهار صفحه کوچک به چاپ می رساند، در همان مطبعه بین بچه های روزنامه فروش تقسیم می کرد که در مدتی کم به فروش می رسید. پول خرده هائی را که بچه ها پس از فروش روزنامه برای سید می آوردند بی آنکه شماره کند در جیب بلند و گشاد قبای خود می ریخت. حساب و کتاب و دفتر و دستکی نداشت.

آزاده و آزاد وار بود. معاشراش معدودی بیش نبودند که در همان کُنچ مدرسه به دیدارش می‌رفتند. نفیسی بجز خود فقط از چهار کس دیگر نام می‌برد من جمله سید ابوالقاسم ذره و سید عبدالحسین حسابی. این دونفر از اعضای مؤسس و فعال حزب کمونیست ایران بودند و دوستی نزدیک این دو با اشرف گویای پاره ای همدلی هاست.<sup>۴۷</sup> هرچند اشرف خود به مبانی اسلام و آئین تشیع باور خالصانه داشت، ولی مسلمانان زمان خویش را نیز نیک می‌شناخت و از پس ماندگی تاریخیشان آگاه بود:

ای فرنگی اتفاق و علم و صنعت مال تو  
عدل و قانون و مساوات و عدالت مال تو  
نقل‌عالم گیری و جنگ و جلادت مال تو

حرص و بخل و کینه و بغض و عداوت مال ماست  
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی از شما باد آن عمارت قشنگ  
افتتاح کارخانه اختراعات قشنگ  
با ادب تحریر کردن آن عبارات قشنگ

جهل بیجا شور و غوغا فحش و تهمت مال ماست  
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست<sup>۴۸</sup>

برشیخ مرتجع می‌تاخت:

تا کله شیخنا ملنگ است      تا در دل ما غبار و زنگ است  
تا پیر دلیل مست و منگ است      تا رشته به دست این دبنگ است<sup>۴۹</sup>  
این قافله تا به حشر لنگ است

دانش و تمدن مغرب زمین را ارج می‌نهاد و جهل و خرافات رایج زمان را به سخره می‌گرفت:

باش خموش اشرفا مدرسه و کتاب چه  
بهرعلوم خارجه این همه آب و تاب چه  
هندسه و حساب چه صنعت و اکتساب چه

عیش چه فقر می‌شود و نمی‌شود

جای علوم خارجی نسخه کیمیا بخوان  
طاس ببین جام بزن رمل بکش دعا بخوان  
درعوض فرانسه یضرب یضربان بخوان

مثله خوان از فضلامی شود و نمی شود<sup>۵۰</sup>

و بالاخره در انتقاد از عقب ماندگی ها استوار و پی گیر بود:

نه از شیخ و نه از قاضی نه از آخوند با عنوان  
نه از رمال جادوگر نه از کف بین افسون خوان  
نه از تسخیر شیخ الجن نه از نقال پردستان

نه از غول بیابانی نه از جن گیر می ترسم<sup>۵۱</sup>  
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

روزنامه پُرآوازه هلا نصرالدین در قفقاز نیز همین شیوه را در پیش گرفته بود و از عوامل تأثیرگذار بر اشرف به شمار می آمد. درباره این تأثیر و رابطه سید اشرف با این روزنامه سخنانی گفته اند. نخستین بار ملک الشعرا محمدتقی بهار اشرف را در این رابطه متهم به اخذ غیرمجاز و سرقت ادبی کرد:

احمدای سید اشرف خوب بود احمددا گفتن از او مطلوب بود<sup>۵۲</sup>

شیوه اش مرغوب بود

سبک اشرف تازه بود وبی بدل لیک هپ هپ نامه بودش در بفل<sup>۵۳</sup>  
بود شعرش منتحل<sup>۵۴</sup>

یحیی آرین پور نیز در یک مقایسه تطبیقی دقیق نشان داده که پاره ای از اشعار اشرف در نسیم شمال ترجمه هائی است از بعضی شعرهای صابر که قبلاً در هلانصرالدین به چاپ رسیده بودند. وی اشعار اصیل اشرف را نیز تاحدی صابرا نه ارزیابی می کند و درباره اقتباس اشرف از هلانصرالدین می نویسد: «شرط امانت این بود که لا اقل یک بار در نسیم شمال اشاره کند که مضمون اشعار خود را از کدام منبع گرفته است.»<sup>۵۵</sup> داوری سخنه ای است، ولی ذکر چند نکته نیز در این جا ضروری است. نخست این که هلانصرالدین، در ایران روزنامه نا شناخته ای نمی بود. بنا به اذعان جلیل محمد قلی زاده مدیر و ناشر این روزنامه، نصف بیشتر خوانندگان هلانصرالدین در ایران بودند و بیش از پانزده

هزار نسخه از شماره‌های روزنامه در ایران فروخته می‌شد. از ایرانیان تا آن تاریخ (آوریل ۱۹۰۶) سیزده هزار و سیصد و نود نفر مشترک روزنامه بودند و بقیه نسخه‌های آن تک فروشی می‌شده است.<sup>۵۶</sup> بنا بر این، اشرف پاره‌ای مضامین را از روزنامه‌ای اخذ کرده - و در مواردی مضامین ترکی آن را به فارسی برگردانده - که در میان عده کثیری از ایرانیان آن زمان شناخته شده بوده است. اشرف همدلانه کوشیده با به فارسی درآوردن آن مضامین آنها را میان هموطنان فارسی زبان خویش پیراکنند. ثانیاً، اشرف الدین در حداقل دو مورد به *فلانصوالدین* قفقاز اشاره کرده است و در یک جا آن را "قدوة احرار"، و اشعارش را "لؤلؤ شهور"، می‌خواند و خود را "یار وفادار" آن می‌نامد.<sup>۵۷</sup> ثالثاً، سید بی ادعای<sup>۵۸</sup> به قول نفیسی «جلنبر آسمان جل وارسته بی اعتنا به همه کس و همه چیز» می‌مانند اشرف که در حجره‌ای کنج مدرسه بسر می‌برد و نه در پی مال بود و نه جویای جاه، برای مردم خرده پای درد آشنائی می‌نوشت که مانند خودش دلبستگی به مضمون سخن داشتند نه ماخذ آن. این دلمشغولی روشنفکران محقق دوران ماست. این همه نیز به گواهی دیوان، بخش کوچکی از اشعار اشرف را شامل می‌شود. با این تفصیل نسبت انتقال به اشرف الدین اگر بی انصافانه نباشد، کم لطفی است. نسیم شمال با این کیفیت قریب بیست سال در ایران انتشار یافت.

سید اشرف الدین گیلانی دوران آخر حیات را در تیمارستان شهرنو، که آن زمان دارالمجانینش می‌خواندند، گذراند و در همانجا، پس از شصت و اندی سال زندگانی، در فروردین ۱۳۱۳، تنها و بی‌کس درگذشت. امروز، گور او نیز شناخته نیست.

#### سید اشرف الدین و مسأله زن

مسأله زن از مسائل مورد توجه سید اشرف الدین است و در اشعار او حضوری برجسته دارد. مروری کلی بر دیوان وی سه جنبه این مسأله را در فکر و شعر اشرف می‌نمایاند: نگرش پاره‌ای از عقاید و رسوم جامعه مرد سالار، تشویق زنان به تحصیل و کسب کمال، و سوم حجاب. اشرف زن و مرد را در ذات آفرینش یکسان می‌داند و برای زنان حقوقی قائل است. در مثنوی "احوال زنان عرب" از قول پیغمبر اسلام می‌گوید:

گفت حکم الله این است ای کرام      باید از زن‌ها نمائید احترام

این زنان خوشبوی چون ریحانه‌اند	مرد و زن از مؤمنین و مؤمنات
هر دو ظاهرگشته‌اند از نورذات	مرد و زن بر درگه رب السمیزین
هر دو مانند غلامند و کنیز	زن اگر موجود درعالم نبود
در زمانه یک نفر آدم نبود	دختران را دوست دارید ازوفا
صدمه ای وارد نیارید از جفا	هرکه ازخود دختری را شادکرد
خانه خود در بهشت آباد کرد <sup>۵۹</sup>	هرزنی دارد تقاضای حقوق
دختران هستند دارای حقوق	

زنان همدم و شریک زندگی مردانند:

همدم آدم دراین عالم زنست	براساس زندگی محرم زنست
حاصل نسل بنی آدم زنست	مرد را همخوابه و همدم زنست <sup>۶۰</sup>

زن را در چهار چوب خانواده دارای حقوقی می‌داند و شوهران را وظایفی. او ده شرط را از شروط زن داری می‌شمارد:

گر ترا عقل می‌کند یاری	هست ده شرط شرط زن داری
اولاً دوستت دار نسوان را	حفظ کن رسم دین و ایمان را
ثانیاً بگذر از قساوت قلب	کز قساوت شده است عشرت سلب <sup>۶۱</sup>
رابعاً خوب نیست با زن جنگ	بر زنان عرصه را مفرما تنگ
خامساً احترام کن زن را	با محبت تمام کن زن را
سرزنش خوب نیست ای مؤمن	چون که مرغوب نیست ای مؤمن
سادساً نعمتی که حق داده	کن برای عیال آماده
هرچه زن خواست ازبراش بگیر	گاه سنگک گهی لراش بگیر
هفتمین رسم علم و تعلیم است	زن به شوهر زعلم تسلیم است
هشتمین رفق کن مدارا کن	با مدارا تو جای خود وا کن
نهمین کی رواست زن تنها	عیش و عشرت کنی تو در صحرا
زن که شد باکمال و علم و ادب	هم پلر روز می خوری هم شب <sup>۶۲</sup>
دهمین با سرور و با شادی	با زنت عیش کن به آزادی

با چنین دیدی از زن و حقوق او در چهارچوب خانواده است که اشرف با پاره‌ای رسوم و سنن متداول جامعه می‌ستیزد. در «فخریه یک پیر دولتمند» چند همسری و هوسبازی مردان بی فرهنگ و همچنین تجدید فراش پیران آزمند



را به سخره می‌گیرد:

گرچه من پیرم و خم گشته زپیری کمرم      از جهان بی خبرم  
چار زن دارم و در فکر عیال دگرم      از جهان بی خبرم  
.....  
صورتم زرد و دهانم کج و چشمم چپکی است      همدم دمدمی است  
لیک در مجلس عیش از همه مرغوب ترم      از جهان بی خبرم  
ریشم از رنگ و حنا صیقلی و براق است      من دماغم چاقست  
صاحب منصب و القاب و بدون هنرم      از جهان بی خبرم  
چه نسیمی چه شمالی چه معارف چه علوم      چه مدارس چه رسوم  
می‌زند نام مدارس به جگر نیشترم      از جهان بی خبرم

و درخاتمه نتیجه می‌گیرد:

خصم جان فقرا      دشمن هر رنجبرم ۶۳  
از جهان بی خبرم      خاک عالم به سرم

همین مطلب را تحت عنوان "حکایت"، این بار از دهان زنی می‌آورد:

شوهری دارم که نود سالشه      ریش سفیدش تا پر شالشه  
هرجا میره بچه ش به دنبالشه      دو زن داره بازم دلش زن می‌خواد  
.....  
هیچ نمی‌دونه که مشروطه چیست      یا که جوانمرد وطن خواه کیست  
مرشد و مشهور به حاجی زکیست      دو زن داره بازم دلش زن می‌خواد  
.....  
شعر و غزل می‌خونه شب تا سحر      قرص کمر می‌خوره با نیشکر  
بلکه بگیرد صنمی را پیر      دوزن داره بازم دلش زن می‌خواد  
مرد مقدس نزنند جفت و طاق      صاحب غیرت ندهد زن طلاق ۶۴  
آخ که این احمق پیر چلاق      دوزن داره بازم دلش زن می‌خواد

بالاخره در شعر «یک زن بیشتر نباید گرفت» از تک همسری جانبداری  
می‌کند و می‌گوید:

دوزن درخانه آوردن خلافت زنان را ازخود آزدن خلافت

.....

بلی درعهد سابق بی بهانه دوزن می برده‌مردی به خانه  
ولی امروز این عهد و زمانه زیک زن بیشتربردن خلافت<sup>۶۵</sup>

بایست به این نکته نیز اشاره کرد که دید اشرف از زن دیدی انتزاعی نیست و دارای بُعد اجتماعی و طبقاتی نیز می‌باشد. در ترکیب بند "ویران" به تضادها در روابط اجتماعی اشارت دارد:

رمضان آمد و در سفره زارع نان نیست

درتن دختر او پیرهن و تنبان نیست

جگری نیست که خونین زغم دهقان نیست

علت آنست که انصاف دراین ویران نیست

.....

زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر

کرده در مزرعه هر روز کمک با شوهر

زن اریاب نشسته به سر بالمش زر

همه آنست که انصاف دراین ویران نیست

دختر زارع زحمتکش عریان و جوان

زرد گردیده زگرما و گرفته یرقان

با بزک دختر اریاب به گلزار روان

همه آنست که انصاف دراین ویران نیست<sup>۶۶</sup>

همچون بسیاری دیگر از روشنفکران هم عصرش، اشرف الدین، مشکلات دوران خویش، و منجمله گرفتاری های زنان را، ناشی از جهل و عقب ماندگی ذهنی می‌داند و چاره را در فراگرفتن علوم جدید می‌جوید. در تشویق زنان به تحصیل و ایمان به چاره جوئی علم، اشرف الدین با نظریه پردازان آزادی زن در آغاز عصر روشنگری باختصر همصداست. آنان نیز رواج دانش ها و تحصیل را عمده ترین عامل تغییر و تحول اجتماعی می‌شمردند.<sup>۶۷</sup> اشرف هم برآن بود که «جز علم ندارد مرض جهل علاجی»<sup>۶۸</sup> و دختران را تشویق به فراگرفتن علوم می‌کرد:

ای دختر من تا رمقی در بدنت هست

از مشق و کتاب و طلب علم مکش دست  
 وقتی که گل معرفت از لوح دلت رست  
 آن وقت طلای تو به تکمیل عیار است  
 ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

.....

ای دختر من راه نجات تو بود علم  
 شاهد به مقام درجات تو بود علم  
 سرمایه ایقان و ثبات تو بود علم  
 علم است که رخشنده چو ماه شب تار است  
 ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

در شعر «نصیحت یک خانم به دخترش» از زبان مادری می سرایید:

روز نشاط عالمست	ای دخترک بیدار شو
وقت بلسوغ آدمست	ای دخترک بیدار شو

.....

اندر اروپا سر بسر	در علم و تحصیل و هنر
زن افضلست و اقدم است	ای دخترک بیدار شو
فرمود فخر کاینات	علم از برای مومنات
یار و رفیق و همدم است	ای دخترک بیدار شو

بحث انگیز ترین جنبه نظریات اشرف درباره زن، مسأله حجاب است که وی از آن  
 جانبداری می کند. حتی با در نظر داشتن این نکته که مخاطبین وی توده های  
 وسیع مردم در اوایل سده حاضر بوده اند، دفاع او از حجاب با دیگر نظریاتش  
 در مورد اخذ دانش ها و تمدن جدید ناسازگار بنظر می رسد. در این جا  
 سید اشرف الدین مسلمان متشرعی می نماید و در "حجاب" می سرایید:

باحجاب از حور بهتر می شود  
 رو سفید روز محشر می شود  
 شافعی زهرای اطهر می شود  
 قسمتش از حوض کوثر می شود

توی کوچه رو نمی گیری چرا

من حمایت از شریعت می کنم

بردهان خلق شربت می کنم  
مادران را من وصیت می کنم  
خواهران را من نصیحت می کنم

توی کوچه رونمی گیری چرا<sup>۷۱</sup>

و در "خواهران بخوانند"، مسأله "عفت" و "عصمت" را در رابطه با حجاب عنوان می کند و می گوید:

مادران را در دو روز عمر عفت لازم است  
دختران را در میان خلق عصمت لازم است  
عصمت و عفت ز آداب مسلمانی شده  
بهر عصمت در شریعت حکم قرآنی شده  
آنهم از دستور احکامات ربانی شده

دختران را در میان خلق عصمت لازم است

.....

معنی عصمت در این دنیا حجاب است و حیا  
عفت محرم زنا محرم حجاب است و حیا  
زینت روح بنی آدم حجاب است و حیا  
آنکه از دل می رباید غم حجاب است و حیا

دختران را در میان کوچه عصمت لازم است<sup>۷۲</sup>

آری، اشرف "متشرع" است. اما این همان "مسلمان متشرعی" است که بزرگترین  
قداره بند شریعت دوران یعنی شیخ فضل الله نوری را "دبنگ"<sup>۷۳</sup> می نامد و در  
دیگر جای، در مذمت رویارویی او و دسته او با مشروطه خواهان و وقایع  
میدان توپخانه می سراید:<sup>۷۴</sup>

بهر ملت بسته صف	شیخ عالیجه زیکسو دیگری از یک طرف
درد ایران بی دواست	چارسمت توپخانه حرب گاه شیخناست
یاری اسلام نیست <sup>۷۵</sup>	هیچ دانی قصد قاطرچی در این هنگامه چیست
درد ایران بی دواست	مقصد اوساعت است و کیف و زنجیر طلاست

در این جا با دو تعبیر از اسلام و شریعت روبرو هستیم. یکی تعبیر  
اشرف الدین که اساس جدید را مفایر اسلام نمی داند:

مشروطه نشانه ترقی است      مجلس هم خانه ترقی است  
 این شعله زبانه ترقی است      این شعر ترانه ترقی است  
 اسلام چرا دچار ننگ است  
 این قافله تا به حشر لنگ است  
 مشروطه و مشورت خدا گفت      پینمبر نیز برملا گفت  
 حریت خلق را صلا گفت      افسوس که باز شیخنا گفت  
 مشروطه نمونه فرنگ است<sup>۷۷</sup>  
 این قافله تا به حشر لنگ است

علم و دانش اروپا را می ستایید و همان را برای ایران می خواهید:

از علم اروپا شده رخشنده چو خورشید  
 پاریس شده باقی و پاینده چو خورشید  
 لندن شده معلوم نماینده چو خورشید  
 ایران شود از علم درخشنده چو خورشید  
 علم است که افروخته مشعل به شب تار<sup>۷۸</sup>  
 از عاقبت کار کسی نیست خبردار

تعبیر دیگر از اسلام، رواج رسوم و اساس جدید را با شریعت سازگار نمی دید  
 و آنها را باعث خلل در ارکان اسلام می دانست. در باره "کلمه قبیحه آزادی"  
 لایحه می نوشت،<sup>۷۹</sup> و برای «حفظ بیضه اسلام از انحرافات که ملحدین و زنادقه  
 خذلهم الله اراده نموده [آند]»،<sup>۸۰</sup> بیانیه صادر می کرد. اشرف این گونه ملایان را به  
 سخره می گیرد:

این شیخ عاجز مشمر ندارد      شور ترقی بر سر ندارد  
 این پیر کفتار کفتر ندارد      این خر مقدس یک خر ندارد  
 با این خر لنگ کی طی شود راه

اشرف نیز خود از تعرض ملایان سنت گرا در امان نیست:

گر به ما آخوند بهتان می زند  
 افترا بر اهل ایمان می زند  
 تیر بر قلب مسلمان می زند

صبر کن یا هو که این هم بگذرد<sup>۸۲</sup>

از موارد خرده گیری بر اشرف همین مواضع وی در قبال مسأله زنان بود؛ و این خود در اشعار اشرف منعکس است:

مدرسه چه؟ علوم چه؟ مکتب دخترانه چه؟  
این کره زمین بود به شکل هندوانه چه؟  
میان روزنامه این گفتگوی زنانه چه؟  
پُر است روزنامه ات ز قول خاله و ننه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

.....

مطالب نسیم را تمام تفسیر می کنن  
منکرغول و جن مشو و گرنه تکفیر می کنن  
یقین بدان که شیر را ز ترس زنجیر می کنن  
برو به کنج مدرسه بخور تونان و اشکنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه<sup>۸۳</sup>

و در جای دیگر به تعریض می گوید:

در همه جا ای نسیم، دم زمعارف مزن  
صحبت زاهد مکن، طعنه به عارف مزن<sup>۸۴</sup>  
دست به نوط و نیات، بهرمعارف مزن

تا نشود ازدحام، آی بارک الله به تو

.....

گاه به شعر و غزل، حامی زنها شدی  
گاه به ضرب المثل، ورد زبان ها شدی  
حیف که در ملک ری بیکیس و تنها شدی

هست رفیقت عوام، آی بارک الله به تو<sup>۸۵</sup>

در "زبان سرخ" از قول سنتگرایان خطاب به خود می سراید:

تو کیستی که سخن از لباس و جامه کنی  
هزار سخره بر خرقه و عمامه کنی

به شهر هر چه شود درج روزنامه کنسی  
از آن بترس که ناگه بیفتی از بنیاد

زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد

.....

تورا که گفت که برخلق ترجمان باشی  
به فکر شیعه در این آخرالزمان باشی  
همیشه حامی زنها و دختران باشی  
به روزنامه نماتی زدختران اسناد

زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد <sup>۸۶</sup>

با این حال باید توجه داشت که سید اشرف معتقد به موازین اسلام و مردی شیعی است. اختلاف او با سنتگرایان تضادی بینشی است نه عقیدتی؛ و چنین است که در قبال حمله ملایان و تهمت سنت پرستان در یک جامعه مذهبی، خود را موظف به دفاع از مبانی عقیدتی خویش می داند و براسلام پای می فشارد:

باز شده وقت سخن پروری

جعفریم جعفریم جعفری

اشهد بالله العلی العظیم درخط اسلام منم مستقیم  
شاهد حالم ورفات نسیم هستم از آلائش تهمت بری

جعفریم جعفریم جعفری

مذهب اسلام بوددین من محکم وعالیست قوانین من  
شاهد من درج مضامین من نمره به نمره همه دعوتگری

جعفریم جعفریم جعفری

.....

درصدد یاوه سرائی نیم طالب الفضاظ هوائی نیم  
بابی و شیخی و بهائی نیم شیوه من صنعت من شاعری

جعفریم جعفریم جعفری

و در این حال و هواست که از "عفت" و "عصمت" و "حجاب" سخن می گوید و همان گونه که رواج دانش ها و مناسبات نوین را با شریعت در تضاد نمی بیند، بیداری و حقوق زنان را نیز منافی اخلاق و رفتار اسلامی مورد قبول جامعه، و خودش، نمی داند و خطاب به دختران می گوید:

یک چادری از عفت و ناموس به سرکن  
وانگاه برو مدرسه تحصیل هنر کن<sup>۸۸</sup>

تضاد بین ترویج علوم و موازین جدید از سوئی و قبول - یا تشویق زنان به قبول -  
پاره ای قیود برخاسته از مناسبات کهن، خاص تفکر اشرف نیست. حاج  
مخبرالسلطنه هدایت، اشراف زاده تحصیل کرده اروپا و لیبرال دوران مشروطیت  
نیز، با تکیه بر عرف و مذهب با برافتادن حجاب متعصبانه ضدیت می‌کرد.<sup>۸۹</sup>  
سلیمان میرزا اسکندری، که از پیشروترین رجال مشروطه و نماینده جناح  
دمکرات در این نهضت بشمار می‌آمد نیز برای حقوق زنان قائل به  
محدودیت‌های جدی بود.<sup>۹۰</sup> این کشاکش بین کهنه و نو، کهنه ای که از ماست و  
بدان تعلق خاطر داریم و نوینی که به اخذش متمایلیم، در افکار بسیاری از  
روشنفکران این دوران به درجات گوناگون متجلی است و منجر به نوعی تناقض و  
دوگانگی گردیده است. این ویژگی فکر دورانی است که پای در سنت و روی به  
اروپا دارد. سید اشرف الدین گیلانی نیز فرزند زمان خود بود. زیاد بر او  
خرده نگیریم. این تناقض هنوز نیز با ماست.

#### پانویس ها:

۱. کلیات اشرف الدین گیلانی به کوشش حسین نمینی انتشار یافته است و در مقدمه حاوی  
گفتارهایی درمرفی وی می‌باشد. روایات مفشوش و اطلاعات ضد و نقیض مندرج در این گفتارها  
خودگواه دیگری است برکم شناخته بودن احوال شاعر. ن. ک. به: حسین نمینی، جاودانه سید  
اشرف الدین حسینی گیلانی - نسیم شمال، تهران، کتاب فرزانه، ۱۳۶۳.
۲. برای یک نمونه اخیر ن. ک. به نیمه دیگو، شماره ۱۷، زمستان ۱۳۷۱، ویژه «زن در دوره  
قاجار و انقلاب مشروطه».
۳. زنده یاد سعید نفیسی از دوستان و معاشرین نزدیک اشرف الدین بود و اطلاعاتی که وی  
از احوال شخصی او به دست می‌دهد، قابل وثوق تر از نوشتجات دیگر است؛ و دیگران در  
نوشته های خود در این باره بیشتر به وی استناد کرده اند. ن. ک. به: سعید نفیسی، «سید اشرف  
الدین گیلانی»، در حسین نمینی، همان، ص ۹.
۴. یحیی آرین پور، از «با تا نهما»، ج دوم، تهران، شرکت سهامی کتاب های جیبی، چاپ پنجم،  
۱۳۵۷، ص ۶۲.
۵. مورخ گرانقدر مشروطه، احمد کسروی می نویسد: «در جنبش مشروطه دو دسته پا در میان



داشته اند: یکی وزیران و درباریان و مردان برجسته و بنام، و دیگری بازاریان و کسان گمنام و پیشکوه. آن دسته کمتر یکی درستی نموده اند و این دسته کمتر یکی نادرستی نشان دادند. هرچه هست کارها را این دسته گمنام و پیشکوه پیش بردند و تاریخ باید بنام اینان نوشته شود. ن. ک. به: احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایوان، تهران، امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۴۰، ص ۴.

۶. نگارنده برای بسیاری از امثال متداول امروز از قبیل «خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو» یا «شتر در خواب بیند پنبه دانه» یا «عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم» یا «بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز» یا «بزرگ نمیر بهار میاد، خربزه با خیار میاد» و بسیاری دیگر از این قبیل که در اشعار اشرف الدین آمده و امروزه بر زبان ها جاری است، مأخذ دیگری نیافتیم. زنده یاد دهخدا نیز در امثال و حکم نامی از سراینده این امثال نمی برد. اگر حدس نگارنده صائب باشد که این ها اول بار از خامه سید اشرف تراوش کرده و سپس بصورت امثال سائره وارد گفتگوی روزانه شده است، پی به برد توده ای اشعار وی می بریم. اگر هم چنین باشد که این ها از امثال متداول بوده که در سروده های سید آمده، باز این اشعار نمونه ای موفق از «از زبان توده و برای توده سرودن» به دست می دهد.

۷. از سخنان علی است در نهج البلاغه: «ای مردم، زن ها از ایمان و ارث و خرد کم بهره هستند، انا نقصان ایمانشان به جهت نماز نخواندن و روزه نگرفتن است در روزهای حیض، و جهت نقصان خردشان آن است که گواهی دو زن به جای گواهی یک مرد است، و از جهت نقصان نصیب و بهره هم ارث آن ها نصف ارث مردان می باشد، پس از زن های بد پرهیز کنید، و از خوبانشان بپرهیز باشید، و در گفتار و کردار پسندیده از آن ها پیروی نکنید». ن. ک. به: نهج البلاغه، ترجمه و شرح حاج سید علینقی فیض الاسلام، بی جا، بی ناشر، بی تاریخ، صص ۱۷۹-۱۸۰.

۸. به نقل از مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایوان، ج سوم، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم ۲۵۳۶، ص ۷۲۵.

۹. برای چاپ اخیر این رساله ن. ک. به: حسن جوادی، منیژه مرعشی، و سیمین شکرلو، رویارویی زن و مرد در عصر قاجار- دو رساله تألیف اتسوان و معایب الرجال، سن خوزه، کانون پژوهش تاریخ زنان ایران و شرکت جهان، ۱۹۹۲.

۱۰. حسن جوادی و دیگران، همان، ص ۳۳.

۱۱. همان، ص ۳۸.

۱۲. همان، ص ۴۳.

۱۳. همان، ص ۴۴.

۱۴. همان، ص ۴۵.

۱۵. همان، ص ۴۹.

۱۶. همان، ص ۵۳.

۱۷. همان، ص ۷۳.

۱۸. همان، ص ۷۸.

۱۹. همان، ص ۸۲.
۲۰. همان، صص ۸۱-۸۲.
۲۱. همان، ص ۸۱.
۲۲. کاترینو زنو، سیاح اروپائی که در عهد اوژن حسن به ایران آمده، درباره زنان می‌نویسد: «درمیان آنان [ایرانیان] رسم و عادت براین است که بانوان را کسی نبیند، و اگر دیده شوند این بدان ماند که درمیان ما کسی زنا کرده باشد». ن. ک. به: مرتضی راوندی، همان، ص ۷۰۲.
۲۳. مرتضی راوندی، همان، ص ۶۵۳.
۲۴. ن. ک. به: عبدالحسین زرین کوب، نه شرقی، نه غربی - انسانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳، ص ۲۸۵.
۲۵. مرتضی راوندی، همان، ص ۷۲۵.
۲۶. برای اطلاع بیشتر درمورد شرکت زنان در جنبش‌های دوران ترقیخواهی، ن. ک. به: عبدالحسین ناهید، زنان ایران در جنبش مشروطه، آلمان، انتشارات نرید، ۱۹۸۹.
۲۷. از جمله ن. ک. به: ژانت آفاری (پیرنظر)، «تأملی در تفکر اجتماعی-سیاسی زنان در انقلاب مشروطه»، در نیمه دیگو، شماره ۱۷، زمستان ۱۳۷۱.
۲۸. عبدالحسین ناهید، همان، صص ۱۱-۱۲.
۲۹. برای یک گزارش تفصیلی و تحلیلی از نهضت بابی ن. ک. به:  
 Abbas Amanat, *Resurrection and Renewal: the Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850*, Ithaca, Cornell University Press, 1989.
۳۰. ابوالقاسم - افغان، چهار رساله تاریخی درباره طاهره قرة العین دارمشتات (آلمان)، انتشارات انجمن ادب و هنر آکادمی لندن، ۱۹۹۱، ص ۵.
۳۱. معین الدین محرابی، قرة العین شاعره آزادیخواه و ملی ایران، کلن (آلمان)، نشر رویش، ۱۹۸۹، ص ۱۰.
۳۲. محمد رضا شاهای، واپسین جنبش قرون وسطائی در دوران فنودال، تهران، انتشارات جاویدان، ۲۵۳۶، ص ۱۴۶.
۳۳. ن. ک. به: Abbas Amanat, *op. cit.*, p. 328.
۳۴. محمد رضا شاهای، همان، ص ۱۴۷.
۳۵. همانجا.
۳۶. عبدالحسین ناهید، همان، صص ۳۲-۳۶.
۳۷. همان، صص ۸۴-۹۲.
۳۸. همان، ص ۳۲.
۳۹. خطاب ستارخان به همسر غیاث نظام در قزوین؛ ن. ک. به: اسماعیل امیرخیزی، قیام آذربایجان و ستارخان، بی جا، کتابفروشی تهران، چاپ دوم ۲۵۳۶، ص ۵۴۹.
۴۰. در غرب نیز اندیشه آزادی زن در خلال انقلاب‌های آمریکا و فرانسه و همگام با تحولات انقلابی پرورده شده بود. برای اطلاعات بیشتر ن. ک. به:

Josephine Donovan, *Feminist Theory: The Intellectual Traditions of American Feminism*, New York, Continuum, 1992, Chap. 1.

۴۱. حسن جوادى و ديگران، همان، ص ۱۱۵.
۴۲. همان، ص ۱۴۲.
۴۳. برای اطلاع بیشتر ن. ک. به: منصوره اتحاديه (نظام مافی) و سيروس سعدوندیان، *خطرات تاج السلطنه*، تهران، نشر تاريخ ايران، ۱۳۶۱.
۴۴. سعيد نفیسی، همان، ص ۷.
۴۵. مقاله سعيد نفیسی نخستین بار در مجله شهيد و سپاه در شهريور ۱۳۳۴ به چاپ رسيد و همان است که در پانویس شماره ۳ ذکر آن آمده. برای شرح حال منظوم اشرف ن. ک. به: حسین نمینی، همان، صص ۲۰۷-۲۱۰.
۴۶. رفت بایم سوی جنات النعیم من شدم شش ماهه درقزوین یتیم  
دریتمی خانها م را شیخ برد ملک و مال م را زروی غصب خورد  
زاهدان بس خانه هارا خورده اند هستی بیچاره ها را برده اند  
حسین نمینی، همان، ص ۲۰۷.
۴۷. حسابی و ذره هردو بمدها به شرووی رفتند و در آن جا، بنا به مشهور، مشمول تصفیه های استالینی گردیدند.
۴۸. حسین نمینی، همان، ص ۲۹۹.
۴۹. همان، ص ۱۷۷.
۵۰. همان، ص ۱۸۱.
۵۱. همان، ص ۱۶۶.
۵۲. احمد: شعر عامیانه و عامه فهم.
۵۳. «هپ هپ نامه» یا «هوپ هوپ نامه» مجموعه اشعار ترکی میرزا علی اکبر صابر (۱۹۱۱-۱۸۶۲) شاعر قفقازی است که در سال های مقارن انقلاب مشروطیت در روزنامه ملانصرالدین به چاپ می رسيد. از این اشعار ترجمه بسیار خوب و سلیسی به شعر فارسی از احمد شفائی در دست است. ن. ک. به: م. ع. صابر، *هوپ هوپ نامه*، به ترجمه احمد شفائی، باکو، نشریات دولتی آذربایجان، ۱۹۸۸.
۵۴. محمدمتقی بهار "ملک الشعراء"، *دهوان اشعار*، جلد دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۲۲۹.
۵۵. یحیی آرین پور، *از صبا تا نهما*، جلد دوم، تهران، شرکت سهامی کتاب های جیبی، چاپ پنجم، ۱۳۵۷، ص ۶۵.
۵۶. به نقل از: صمد سرداری نیا، *ملانصرالدین در قزوین*، تبریز، سازمان چاپ و نشر هادی، بی تاریخ، ص ۵۳.
۵۷. برای این شعر با عنوان «عتاب و خطاب به ملانصرالدین تفسیری»، ن. ک. به: حسین نمینی، همان، صص ۲۱۴-۲۱۸. برای شعر دیگر تحت عنوان «جواب آخوند ملانصرالدین»، ن. ک. به: همان، صص ۲۹۲-۲۹۴.

۵۸. سعید نفیسی، همان، ص ۹.
۵۹. حسین نمینی، همان، ص ۴۹۱.
۶۰. همان، ص ۳۷۴.
۶۱. در اصل دیوان چنین است و بعد از "ثانیا" "رابعا" آمده و بیٹی در باره "ثالثا" وجود ندارد.
۶۲. همان، صص ۷۶۳-۷۶۴.
۶۳. همان، صص ۲۷۹-۲۸۱.
۶۴. همان، ص ۳۸۶.
۶۵. همان، ص ۲۸۷.
۶۶. همان، ص ۲۳۱.
۶۷. برای اطلاع بیشتر ن. ک. به: Josephine Donovan, op. cit., p.8.
۶۸. حسین نمینی، همان، ص ۳۱۰.
۶۹. همان، صص ۳۱۰-۳۱۱.
۷۰. همان، ص ۵۱۳.
۷۱. همان، صص ۷۶۹-۷۷۰.
۷۲. همان، صص ۷۶۷-۷۶۸.
۷۳. همان، ص ۱۷۷.
۷۴. در مورد وقایع میدان توپخانه و برای دیدی نقادانه نسبت به شیخ فضل الله نوری، ن. ک. به: احمد کسروی، همان، صص ۵۰۵-۵۱۶. برای بحثی به طرفداری از شیخ فضل الله، ن. ک. به: مهدی انصاری، شیخ فضل الله نوری و مشروطیت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
۷۵. حسین نمینی، همان، ص ۲۷۵.
۷۶. اشاره به موضع شیخ فضل الله نوری؛ ن. ک. به: مهدی انصاری، همان.
۷۷. حسین نمینی، همان، صص ۱۷۷-۱۷۸.
۷۸. همان، صص ۶۰۲-۶۰۳.
۷۹. در این مورد ن. ک. به: فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱، صص ۱۵۹-۱۶۰.
۸۰. ن. ک. به: سند اول درمهدی انصاری، همان (صفحات اسناد شماره ندارد). برای تحلیلی جالب از تطبیق مشروطه با احکام شریعت ن. ک. به: فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، سوئد، کانون کتاب ایران، چاپ دوم ۱۹۸۵، بخش های نهم و دهم.
۸۱. حسین نمینی، همان، ص ۳۳۵.
۸۲. همان، ص ۴۷۶.
۸۳. همان، ص ۱۷۳.
۸۴. "نوط" اسکنااس (پول کاغذی) است و منات پول متداول روسیه.
۸۵. حسین نمینی، همان، صص ۳۲۵-۳۲۶.

۸۶. همان، صص ۲۸۹-۲۹۱.

۸۷. همان، صص ۵۰۹-۵۱۰.

۸۸. همان، ص ۳۰۹.

۸۹. ن. ک. به: مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات، تهران، انتشارات کتابفروشی زوار، چاپ

دوم، ۱۳۳۴، صص ۴۰۵-۴۰۸.

۹۰. پس از تأسیس حزب توده ایران در مهر ماه ۱۳۲۰ سلیمان میرزا اسکندری از جانب

هیئت مؤسسان به رهبری این حزب برگزیده شد. کیانوری می‌گوید: «سلیمان میرزا با عضویت زنان

در حزب [توده] مخالف بود و به این جهت زنان تنها بعد از مرگ او توانستند عضو حزب شوند.»

ن. ک. به: مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، خاطرات نورالدین کیانوری، تهران، انتشارات اطلاعات،

۱۳۷۱، ص ۸۰. احسان طبری نیز در این باره می‌نگارد: «سلیمان میرزا اسکندری . . . مسلمان

معتقد و مراعی موازین عبادت بود و به همین جهت با شرکت زنان در حزب شدیداً مخالف

داشت.» ن. ک. به: احسان طبری، می‌واژه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷، ص ۴۵.

### قصه پر غصه یا زمان حقیقی\*

ترکان خاتون، ملقب به "خداوند جهان" مادر سلطان محمد خوارزمشاه، زنی بود با "مهابت و رأی عظیم"، سنگدل و بسیارگش و شهوتران و بی محابا که از حرم سرای سلطان خروج کرد و زمام ملک و ملت را به دست گرفت و همه کاره‌ی پادشاهی پسر شد اما چون سیل ویرانگر مغول در رسید گروهی از «بزرگان خوارزم و ملوک اطراف و اسیران دیگر را پاکشت یا به آب جیحون انداخت و گنجینه شاهی را بار شتران کرد و گریخت.»

\* بخش سوم از کتابی است که نگارنده در دست نوشتن دارد. بخش های اول و دوم در شماره های پائیز ۱۳۷۱ و بهار ۱۳۷۲ ایران نامه منتشر شده است.

شاید یادآوری این نکته بیپرده نباشد که در اینجا چون گفت و گو بر سر زمان است، روش (متد) نگارش این بخش خواه ناخواه تغییر یافته و رویهمرفته زیر تاثیر ساختار زمان درآمده. همچنان که زمان واقعه‌ها در فضای اجتماعی و فرهنگی خود جا می‌گیرد و شخصیت‌ها در روند داستان و برخورد با واقعیت ساخته و پرورده می‌شوند، در این جستار نیز درونمایه‌ها (مانند شخصیت‌ها) در موقعیت‌های گوناگون هر بار از دید و زاویه‌ای دیگر تکرار شده‌اند. از این گذشته کوشیده‌ام تا موضوع‌ها در پیوند با فضای تاریخی و فرهنگی خود و نیز در رابطه با متن‌های دیگر توضیح داده شوند تا هر متنی به نوبه خود بازکننده معنای متن دیگر باشد.

دختر شاه طهماسب، "پریخان خانم"، نیز آلوده کار حکومت و آدم کشی بود. زیرک و دسیسه باز، پس از مرگ پدر، برادرش (شاه اسماعیل دوم) را به پادشاهی رساند و سپس در قتل او با سران قزلباش همدست شد. سرانجام خود او را در پادشاهی برادر دیگرش (سلطان محمد خدا بنده) خفه کردند تا "مه‌علیا" همسر شاه بی مزاحمتی یکه تازی کند.<sup>۴</sup>

اگر از نمونه های نادری که این گونه نامی از خود به یادگار گذاشته اند - و دو سه تن دیگر در عالم ادب - بگذریم، دیگر از زن به حاشیه رانده در خانه مانده ردپائی نمی یابیم، مگر بیشتر به صورت شاهزاده خانم های عشقنامه ها که نشانه تصور فرهنگ رسمی (کلاسیک) ما از معشوق آرمانی هستند.

در اجتماع قدیم زن وجودی پرده نشین و زمین گیر بود و بیرون از پیله بسته خانواده راهی به زندگی اجتماعی نداشت و به چیزی گرفته نمی شد. خصلت مطلوب و دلپسند چنین زنی زیبایی، وفاداری، فرمانبرداری و آزر م بود. همان ها که فرنگیس و منیژه به کمال دارای آنند. در ادب تغزلی - غزل و ترانه های عاشقانه - زن دیگری وجود دارد که مظهر عشق و زیبایی است و از وی (یا پسر نو جوان) چون یار، ساقی، دوست . . . نام برده می شود و ای بسا بی وفا، نامهربان، عشوه فروش و عیّار و آفت دین و دنیا و جان و دل است. این زن نمونه (Type) ایست کلی که افراد آن خصلت ویژه ای از آن خود ندارند بلکه هریک واحدی است از یک نوع همگانی با جلوه ای یکسان و مانند هر دلدار دیگری که وسیله و موضوع عشق است؛ مثل گل برای بلبل (که همه گل ها دلربا و همه بلبلان دل داده اند) و شمع برای پروانه.

زن به عنوان پدیده ای اجتماعی کمابیش همزمان با انقلاب مشروطه اندک اندک اندیشیده می شود و به ادبیات راه می یابد. بویژه پس از نخستین جنگ جهانی نوگرایان و آزاد اندیشان از بیچارگی و سیاه بختی و نداشتن آزادی، از بی حقی و محرومی خانوادگی و اجتماعی او سخن می گویند. تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه یکی از نمونه های پیش رسی است که اندکی پس از انقلاب مشروطه، سرگذشت خود را در آخرین روزهای استبداد می نویسد.

دختر پادشاه را در حالی که نه می داند و نه می شناسد و نه می خواهد و «پس از زحمت و کتک های مخفی بسیار» به شوهر می دهند و او را "زنده مدفون" در تجملی مسکین، وحشی و پرمالال میان درباریانی جاهل، حقیر و نفرت انگیز به حال خود رها می کنند تا «یک عمر غمناکی را شروع کرده و همین طور غمناک به آخر» برساند و درگذرانی «مرکب از دلتنگی، گریه و

کنک‌کاری، بیچاره و بدبخت‌ترین مخلوق» گرفتار شوهری زنباره، غلامباره، همه کاره، سرانجام لبریز از نفرت و تشنه تلافی، ترک نام و ننگ گوید، دستی از آستین بدر آرد و در عیش و کامرانی داد دل از این و آن بستاند.<sup>۴</sup>

اهمیت **خاطرات قاج السلطنه** در آن است که با شرح سیاه بختی و درماندگی همه زنان تحقق این بدبختی را در وجود یک تن معین نیز نشان می‌دهد. زن به عنوان فرد اجتماعی به آن حد از آگاهی می‌رسد که پایگاه و حق - و در حقیقت بی‌حقی و بیگانگی اجتماعی - خود را ببیند. او می‌گوید: «زن‌های ایرانی از نوع انسانی مجزا شده و جزو بهایم و وحوش هستند» و شرح می‌دهد که با خود او چگونه همان کار بهایم و وحوش را می‌کنند. دیگر دلسوزی‌هایی از این گونه که «دوری تو از این جهان ستیاری/خواری تو در این دیار خونخوار»، کم‌کم جای خود را به شرح حال این یا آن زن واقعی یا خیالی، انا با نام و نشان، می‌دهد تا نموده شود که دور بودن از اجتماع بی‌آرام پویا (جهان ستیاری) و خواری در سرزمین خونخواران چگونه مانند جراحی مزمن در تن یک زن دهان‌باز می‌کند و پخش می‌شود تا او را به خاک و خاکستر بنشانند. آرزوی آزادی و عدالت و درد بی‌درمان ظلم که چون حقیقتی کلی ولی مبهم در فضا موج می‌زند وقتی در جسم و جان کسانی معین ریشه کند و بارور شود، بصورت دردی شخصی، درونی و محسوس درمی‌آید. بیداری اجتماعی که امراندیشه و آگاهی است در فرد اجتماعی رانده از اجتماع (زن) جان می‌گیرد و در پیکر حسیتات (احساسات و عواطف) فرود می‌آید و حسیتات نیز به نوبه خود به ساحت اندیشه راه می‌یابند. اگر عشقی انقلابی سرگذشت زنی خیالی (مریم دهاتی) را بر می‌گزیند تا شکست و ناکامی انقلاب را بنماید، عارف آزادخواه نیز در شرح حال خود برای نشان دادن ستم استبداد نمونه‌ای بهتر از ماجرای زندگی و عاقبت غم‌انگیز "مریمی" شهری نمی‌یابد که شاهزادگان بیکاره و درباریان و اعیان هرزه با نیرنگ‌ها و ترفندهای شگفت در پی یافتن و ربودن و پنهان کردن و تصاحب اویند و سرانجام به "پایمردی" خود عارف او را به کشتن می‌دهند و آخر کار نیز قاتل او در پناه کنسول روسیه از هر مجازاتی در امان می‌ماند.<sup>۵</sup> عارف می‌گوید: «اگر کسی بخواهد بداند وضع دوره استبداد چه بوده است از همین مختصر می‌تواند پی‌ببرد.»<sup>۶</sup> سرگذشت زن وسیله‌ای است برای نشان دادن وضع اجتماع استبدادی.

درگذشته اخلاق و رفتار اجتماعی را در قصه و حکایت (قاپوسنامه و سیاسیباست‌نامه، کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه، بوستان و گلستان) و به یاری



شخصیت‌های خیالی و افسانه‌ای (انسان یا حیوان)، یا در لطیفه‌هایی (عبید) از زبان این و آن روایت می‌کردند و می‌سنجیدند و عبرتی را که می‌بایست، می‌گرفتند. می‌گفتند: «آورده اند که . . .» یا «در کتب هندوان مسطور است . . .» یا «حکیمی از حکمای عرب گوید . . .» و سرمشق‌های دیگر از همین دست. از همان آغاز، داستان یا حکایت از هر نام و نشان ویژه عاری می‌شد و روایت در تن هیچ فرد معینی چهره نمی‌یافت، سیرت بی‌صورت و حدیث حال همگان بود تا، چون آئینه‌ای در سربازار، هر رهگذر نقشی در آن بیابد و خود را باز شناسد. در آن زمان‌ها اگر شاعر یا نویسنده‌ی اهل دردی از بی‌رسمی و فساد مردم زبان به شکایت می‌گشود، اخلاق و رفتار کسان یا آداب و عقاید همگانی را در کلیات نشانه می‌گرفت تا از پند و اندرز او هرکه هرچه می‌خواهد بیاموزد. برای نمونه - گذشته از شاعرانی چون ناصر خسرو یا سعدی - می‌توان عبید زاکانی را از همان قزوین عارف در نظر آورد. وی آنجا که در چنبر هزل و هرزه گوئی نمی‌افتد مثلاً در رساله‌ی اخلاق الاشراف در هفت باب از انحطاط شجاعت، عفت، عدالت، سخاوت، حلم و وفا، حیا و صدق و رحمت و شفقت انتقاد می‌کند و با طنز و تمسخر می‌گوید که چگونه هریک از این مفهومی‌های اخلاقی به ضد خود بدل شده است، یا در رساله‌ی صد پند دورویی و رعنائی ریاست‌فروشان، بی‌عفتی، غلامبارگی، مکرزنان و جز این‌ها به طعنه و کنایه هدف زخم زبان اوست.

در دوران استبداد همچنان که فرد بدون "فردیت" و یکی از رعایای خان، امیر و سلطان است و به تنهایی، چون یکی مستقل از دیگران، در شمار نمی‌آید، بررسی و سنجش اخلاق و رفتار او نیز توجه ناصحان را بر نمی‌انگیزد، زیرا از خود به جمع نمی‌توان راه یافت. بعکس سرنوشت فرد وابسته به قبیله و دودمان و خانواده، به مذهب و فرقه و سلسله، به طبقه یا گروه اجتماعی و رده بندی دیوانی و حرفه‌ای است. او در این تار و پود گروهی نگریسته می‌شود. از انقلاب مشروطیت است که انسان فردیت می‌یابد (یا امید آن بود که بیابد). اساساً آن انقلاب از جمله برای این نیز بود که هرکس حقوق و شخصیت اجتماعی یگانه‌ای متمایز از دیگران - ولی در پیوند با آن‌ها - بدست آورد و این حقوق در قانون صورت خارجی و ضمانت اجرا یابد تا با حکومت قانون جامعه مدنی جای نظام استبدادی را بگیرد.

همه‌هنگ با این تحول اجتماعی ادبیات نیز چگونگی زندگی همگانی را در "فرد" اجتماعی متبلور می‌کند. تقریباً از همین زمان هاست که تذکره نویسی به شیوه پیشینیان، شرح کامل و کار هر شاعر و شاعرنا و ادیب

اندک مایه ای با تمسارف های میان تهسی و گزافه گوئی های یکسان و بسی تفاوت متروک می ماند و نقد و بررسی ادبیات به روش جدید جای آنرا می گیرد. اگر عارف به قصد نشان دادن فساد استبداد و بی سامانی و پریشانی، شرح حال خود را می نویسد و در آن "به شرح حال" کسانی از درباریان و کارگزاران و عاملان ظلم می پردازد و، به خلاف همشهری پیشین خود عبید، از نمونه ها و افراد معین نام می برد برای آن است که شاعری انسانگرا و مشروطه خواه است: از سوئی فرد انسانی نه تنها سزاوار بلکه ملاک حق و آزادی و هنریک و بد است، و از سوی دیگر ناکامی های اجتماعی، ستم و نادانی و گرسنگی همه امر انسانی و اجتماعی است نه تقدیر روزگار؛ به سامان اجتماع و رفتار حاکمان بستگی دارد و بلائی است که آدم ها به سر آدم ها می آورند.

با این برداشت می توان از سرگذشت فرد به چگونگی ساخت و ساز اجتماع رسید و یا به عکس بازتابی از زندگی همگانی را در سرگذشت افراد باز یافت. در نتیجه برای شناخت اجتماع، فرهنگ و ادب هر دوره ای زندگینامه کسانی که آنرا "زیسته" و ساخته یا در آن ساخته شده اند، بُعد تازه ای می یابد و معنایی بیش از شرح سرگذشت یک نفر دارد.<sup>۱۰</sup>

عارف در تذکره حالات خود، آنجا که پای عشق به میان می آید، به جای کلیات درست ولی مبهم از تجسربه شخصی و صمیمی خود با دو زن، همسری ناکام و سیاه بخت و معشوقی جوانمردگ، سخن می گوید. ماجرای این دو می زیر عنوان «قصه پُرخنده یا رُمان حقیقی» شرح داده می شود. آنچه بر دختر گذشته به افسانه و داستان یا نمونه جدید (و غربی) آن، "رُمان"، بیشتر شباهت دارد تا واقعیت. قصه غم انگیزی است. ولی قصه حاصل خیالپردازی و ساخته ذهن آدمی و از عالم واقع به دور است. اما اینکه عارف روایت می کند در عالم واقع رخ داده. به خلاف قصه های دیگر، آن چنان که نویسنده خود می گوید "داستانی واقعی" است و بنابراین حقیقت دارد. یعنی قصه در صورت تازه خود (رُمان) دارای حقیقت می شود. حقیقت در رُمان جای می گیرد.

پیدا است که از همین دوره در دید اهل نظر ملازمه ای میان رُمان و حقیقت برقرار شده است. از این پس حقیقت حال زنان را در رُمان می توان جست زیرا تنها در این نوع شدرن و بی سابقه برای ماست که می توان سرگذشت فرد را در پیچ و خم پیوندهای همگانی جای داد و آن را در دستگاه سازمند (Organique) اجتماع باز نمود و، همراه با ساخت و ساز درهم تنیده عوامل

فراوان آن، اثر دوسویه و بسیارگونه فرد و اجتماع را در یکدیگر بیان کرد.<sup>۱۱</sup> اما برای آنکه ژمان جای قصه و حکایت و افسانه را بگیرد باید بینش کیهانی و مابعد طبیعی به آگاهی اجتماعی و سرنوشت به سرگذشت بدل شود یعنی که انسان راز بخت را به آسمان واگذارد و درمان درد بی درمان زیستن را در زمین - در اجتماع- بجوید. از این زمان واقعیت با برداشت و از زاویه ای بکلی متفاوت دیده می شود زندگی فرد در آمیخته با گردش چرخ اجتماع شکل می گیرد و در نتیجه قصه اجتماع (ژمان) واقعیت سرنوشت فرد را نشان می دهد. از آنجا که ژمان واقعگراست و از دید نویسنده پیوندی مستقیم میان واقعیت و حقیقت وجود دارد، پس حقیقت فرد و زندگی او را می توان در قصه اجتماع (ژمان) یافت.

نخستین ژمان اجتماعی ما، تهران مخوف (مانند یکی بود و یکی نبود) همزمان با ژمان حقیقی عارف<sup>۱۲</sup> و اندک زمانی پس از جنگ اول در ۱۳۰۱ نوشته شد و به صورت پاورقی در روزنامه ستاره ایران انتشار یافت.<sup>۱۳</sup> کتاب ژمانی است اجتماعی با توجهی ویژه به سرنوشت زن. در این داستان فرخ و مهین که خویشاوند یکدیگرند از کودکی "عشقی پاک و مقدس" بهم دارند. «فرخ در موقع بازی چون پروانه گرد شمع دائماً به دور مهین می گردید . . . بیچاره طفل از همان کودکی به درد عشق گرفتار شده» بود.<sup>۱۴</sup> گاه بی اختیار پیش خود به او می گفت: «آه چه اندازه من ترا دوست دارم.»<sup>۱۵</sup> آنها در عشق هم بزرگ شدند و آن قدر همدیگر را می خواستند که بی وجود دیگری مرگ را بر زندگی ترجیح می دادند. ولی با این همه نتوانستند، نمی توانستند بهم برسند. چیزی در میانه بود که آن ها را از هم جدا می کرد: پول و مقام، دیواری سخت و بلند که با فداکاری و جان بازی هم نمی شد از آن گذشت. «گردش روزگار به کار و بار پدر مهین که جز پول به چیز دیگر عقیده نداشت» رونقی داده بود.<sup>۱۶</sup> دیگر نه تنها پدر، بلکه مادر مهین نیز «مانند شوهرش . . . بکلی گذشته و برادر و خواهر را فراموش کرده بود و هیچ به یاد نمی آورد که پس از فوت پدر در منزل برادر [پدر فرخ] چه زندگی یکنواخت و محدودی داشت . . . فقط گاه گاه با کمال تکبر و مناعت اسم او را به زبان می آورد.»<sup>۱۸</sup>

مهین را به فرخ نمی دهند چون پدر، که از برکت پول اینک صاحب لقب ف...السلطنه هم شده، مردی مستبد و خود رأی است که «زن را اساساً جز اسبابی برای اطفاء شهوت مرد نمی داند»<sup>۱۹</sup> و از ازدواج بجز وسیله ای برای رسیدن به هدف (پول و قدرت) تصور دیگری ندارد و می گوید: «امروز غالب

مردم از اولاد و خویشاوندان خود استفاده می کنند و آن ها را مثل نردبام برای نیل به مقامات عالیه بکار می برند،» پس چرا او استفاده نکند.<sup>۲۰</sup> برای همین از دخترش می خواهد که فکر فرخ را از سر بدر کند و به همسری کسی درآید که پدر می خواهد. دختر جواب می دهد:

- « غیر ممکن است.»

- « از چه وقت شما زن های ناقص العقل حق رأی و نظر پیدا کرده اید که غیر ممکن می گوئید، کی به شما اجازه داده که این حرفها را بزنید؟»<sup>۲۱</sup> که حرف بزنید!

ف... السلطنه خیر نداشت که دختر منتظر اجازه نمانده و حرف زدن را شروع کرده است. از همان زمان ها، اندکی پس از نهضت مشروطه احساس محرومی و اندیشه دادخواهی و درد ظلم دست کم در شمار اندکی از زنان بیدار شده بود و هرچند گاهی منجر به برپا کردن انجمن و گروه یا مدرسه ای، انتشار بیانیه و نشریه و ایراد سخنرانی و خطابه و تظاهرات می شد؛<sup>۲۲</sup> مبارزه ای که واگوی دور و خاموش آن گاه گاهی از دل تاریکی به گوش می رسید که می گفت:

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش  
از این شدت گرمی و روشنائی و تابش

گلستان فکرم

خراب و پریشان شد افسوس

چو گل های افسرده افکار بکرم

صفا و طراوت زکف داده گشتند مأیوس . . .

بلی پای در دامن و سر به زانو نشینم

که چون نیموحشی گرفتار یک سر زمینم

نه یارای خیرم

نه نیروی شرم

نه تیر و نه تیغم بود نیست دندان تیزم

نه پای گریزم

از این روی در دست همجنس خود در فشارم

ز دنیا و از مسلک دنیا پرستان کنارم<sup>۲۳</sup>

برآتم که از دامن مادر مهربان سر برآرم

شعر، نو و از نمونه های تجدد ادبی است که نیما و عشقی و لاهوتی از نمایندگان آن بودند. گذشته از دو مصرع نخستین که بیشتر به تعارف می ماند، درد گرفتاری در زادگاه خود، بیچارگی درخانه و بی حقی در اجتماع، دربند هم نوع خود بودن و در حسرت آزادی سوختن را همراه با نو آوری در شعر و اندیشه در این قطعه کوتاه می توان دید.

گوئی ندائی از همین گونه، چون روشنائی شرمگین سپیده، مهین را به خود می خواند. او دیگر آن زن چشم و گوش بسته و اثل قدیمی نیست که جز «جادوگری، آب طلسم به سر ریختن، مغز خر به شوهر دادن [و] با صابون مرده لباس شوهر را شستن»<sup>۲۴</sup> کار دیگری نداشته باشد. او، مانند بعضی از بانوان آگاه، به عنوان انسانی جدا و مستقل از دیگران به حق خود توجه یافته و آن را می خواهد ولی توانائی و امکان بدست آوردنش را ندارد زیرا اسیر دست بسته خانواده ای است که آزادی او را محال می داند. حرص پدر و جهل مادر خود آنها را طلسم کرده تا چه رسد به دخترشان که وسیله ای بیش نیست و تازه می خواهد آزاد باشد و اراده خود را هستی بخشد. سلطه خانواده و اجتماع راه گریزی باز نمی گذارد.

دختری که به خلاف اراده و فرمان پدر ازدواج کند بر او همان رود که بر دختر حاجی رضا خان رفت که با وجود مخالفت پدر به عقد عارف درآمد و زن مردی شد که پدرش نمی خواست. «دختر را بعد از شکنجه های وحشیانه در حبس انداخته . . . [او] را آنچه تهدید کردند که بگرید این عقد اتفاق نیفتاده و دیگری را عوض وی برده و از او اقرار گرفته اند زیر بار نرفت . . . پس از یأس و نا امیدی بنای شرارت را گذاشتند»<sup>۲۵</sup> و به کمک طایفه ستیزه جو و تبهکار مادر عروس چنان عرصه را بر داماد تنگ کردند که عارف «چاره را ناچار در فرار دید.»<sup>۲۶</sup> او از شهر می رود و پس از یکسال باز می گردد، با ترس و لرز و پنهانی چند لحظه می تواند همسرش را ببیند.

«اول چیزی که سؤال کردم این بود که هیچ تخفیفی در خشم و غضب پدرت نسبت به من حاصل شده است، آتش وحشیگری و بربریت را ممکن است آنی از حال شعله ور بودن و زبانه کشیدن فرونشاند؟ گفت نه، مطلب تا آخر مفهوم شد. با این عشق سرشار و آن حال جوانی . . .»<sup>۲۷</sup> و آن قدرت رشوه و حکام همه کاره و خودسر ولایات و آن تاخت و تاز هر صاحب زور و زری «دانستم . . . نخواهند گذاشت این دختر روزی با من بسر برد. . .»<sup>۲۸</sup> اول کاری که پدر مستبد بی رحم دختر کرد این

بود که او را یکسره از شهر خارج کرده به . . . (دهی که شاید بیشتر از ده فرسخ با قزوین فاصله داشت) فرستاد.<sup>۲۹</sup>

« اینجا واقعاً قلم یک ژمان نویس قادر لازم است که با خیالات حشیش داخل در روزنه‌های عشق و محبت شده آنچه را که خیال از تصور آن عاجز است با یک قلم موشکاف بیرون کشیده تصویر کند.»<sup>۳۰</sup>

داخل شدن در «روزنه‌های عشق و محبت» همیشه رسالت شعر و شاعران بود و میدان نثر فارسی بیشتر جولانگاه تاریخ و حکایت‌های اخلاقی، کشورداری و جامعه‌شناسی فلسفه و دانستنی‌های دیگر. اینک در دوران جدید که دشت‌های باز و پهناور تازه‌ای در چشم انداز نثر گسترده می‌شود شاعری برای «شرح درد اشتیاق و فراق» خود به آن رو می‌آورد نه به شعر. ولی در همین دوران جدید نیز به واسطه و برای خاطر ناکامی عارف، از سیاه بختی دیگری باخبر می‌شویم وگرنه حتی اسم دختر بیچاره را نیز نمی‌دانیم. پدر و شوهرش را می‌شناسیم اما زن بی‌نام و بی‌نشان است و عارف همه جا از او با عنوان هائی چون دختر، مقصوده، معشوقه، طرف، یاد می‌کند.<sup>۳۱</sup> یکی مثل هر بیگانه گمنام!

شاید عارف برای آبرو داری و رعایت حال، نام دختر را نمی‌آورد ولی این را نیز می‌دانیم که در گذشته نزدیک (و هنوز هم؟) رسم بود که در خانه شوهر به نو عروس نام تازه‌ای داده می‌شد. او با ترک خانه پدری درخانه و زیر سرپرستی مردی دیگر (شوهر) زندگی و شخصیت تازه‌ای می‌یابد با نامی تازه. تغییر نام تا اندازه‌ای نشانه «تغییر» صاحب نام است. اما با این همه در صورت وجود فرزندی، شوهر در برابر دیگران همسرش را به همین نام جدید نیز نمی‌نامید (نمی‌نامد؟) و از او به عنوان مادر فرزند پسر، مثلاً مادرتقی، مادر نقی . . . یا مادر بچه‌ها، نام می‌برد. زن ناموس مرد بود و اسم او نمی‌بایست بر سر زبان‌ها بیفتد، چون اسم تنها نشانه‌ای برای نامیدن و تمیز دادن کسی از دیگری نیست بلکه مقرف "مسما" و نمودار بهره‌ای از شخصیت و گوهر دارنده خود است.<sup>۳۲</sup> بدین ترتیب دانستن نام زن گوئی چون خبر یافتن از حریم او تلقی می‌شد. زنی که نامش بر سر زبان‌ها می‌افتاد سرشناس (معروفه) می‌شد و "معروفه" به معنی روسپی بود.

در روزگار عارف - آخرهای قاجار و اول‌های پهلوی - بسیاری از نام‌های زنان در حقیقت اسم بی‌مسما و بیشتر اسم جنس بود تا نشانه‌ی زنی ویژه خود و بجز زنان دیگر.<sup>۳۳</sup> این گونه نام نهادن یا زن را به واسطه دیگران نامیدن نشانی

بود از وجود اعتباری و وابسته زن، درپرده بسردن و زیر سایه مرد یا طفیل هستی فرزندان بودن.

زن که در شرح حال واقعی عارف بی نام مانده بود درنخستین زمان واقع‌گرایی فارسی دارای نام و نشان می‌شود زیرا در کار زار واقعیت نیز دارد از پشت پستوی اندرون به کوچه سرک می‌کشد و خودی می‌شناساند. شمس کسمائی در سال ۱۹۱۸ با شوهرش که پیش از آن در روسیه تجارت می‌کرد به تبریز آمد.

خانم شمس ترکی و فارسی و روسی را به خوبی می‌دانست و یکی از زنان روشنفکر و دانشمند ایران بود. وی هنگامی که با خانواده خود به تبریز آمد چادر بر سر نداشت و نخستین زن مسلمان ایرانی بود که آزادانه درکوچه و بازار تبریز ظاهر شد و بواسطه همین آزادی و آزادمنشی در آن روزهای تاریک از دست مردم نادان زجرها و ستم‌های فراوان کشید. در تبریز خانه اش محفل نویسندگان و دانشمندان بود. ولی بعدها که به تهران آمد، روزگار خود را به تنهایی و خاموشی گذراند تا در سال ۱۳۴۰ درگذشت.<sup>۳۴</sup>

آن شعر شمس (پرورش طبیعت) که آوردیم فقط دو سال پیش از انتشار تهران مخوف سروده شد و ما در آن بازتاب همزمان واقعیت و داستان را در یکدیگر می‌بینیم؛ واقعیتی که زمانی به داستان ماننده تر بود و داستانی که از واقعیت سرچشمه می‌گیرد و هر دو حکایت از زنی می‌کند که دارد به حقوق اجتماعی و برابری حیثیت انسانی خود با مرد، آگاهی می‌یابد. مهین در آخرین لحظه‌های زندگی با شخصیتی همسنگ و برابر مرد-؟ آن هم پدر- رو در روی او می‌ایستد و می‌گوید:

پدر شما بی اندازه بمن صدمه زدید، شما بسیار بمن اذیت و آزار رساندید. پدر شما مرا از آغوش تنها کسی که دوست داشتم و احساس وجودش در نزدیک من مرا خوشدل می‌داشت و صدای دلنوازش روحم را به بهترین وجه نوازش می‌داد جدا ساختید و از همه بدتر خواستید مرا با زور در آغوش دیگری بیاندازید که او را هیچ نمی‌شناختم و کمترین علاقه به او نداشتم. پدر شما نخواستید قبول کنید با علاقه ای که من به فرخ داشتم زندگی با دیگری برایم امکان نداشت و تحمل آن از عهده ام خارج بود.

در اینجا پدر مهین به خلاف حاجی رضا خان فقط حریص مال و تشنه پول

نیست، شیفته و دل‌باخته قدرت هم هست. دوران تازه ای است، مشروطه شده و مجلس جای بند و بست و بازار آشفته سودجویان است. ف...السلطنه جاه طلب برای دست یابی به قدرت محتاج "رأی" است تا چون نماینده ملت از مجلس سر درآورد. برای همین می خواهد دخترش را به عقد پسر هرزه و بیکاره شاهزاده ای درآورد که گویا از املاک پدرش می توان سه چهار هزار رأی فراهم کرد. و پدر و پسر ورشکسته به فکر دختر ثروتمندی نوکیسه افتاده اند تا سر و سامانی به رشته گسیخته کار و بار خود بدهند.

از برکت وجود سلاطین کلفت باز و حرمسراهای آن چنانی، از این شاهزاده‌های بی مصرف پُر افاده درهر گوشه این سرزمین کم نبودند، همان ها که مثل داماد شاه از کتک کاری حظ می کردند، هر روز یک چند تائی را می زدند و سپس خلعت های فاخر می بخشیدند و بُزی "رنگین" می خریدند و به کالسکه می بستند و صبح تا غروب در سرما و گرما به زور تازیانه حیوان را دور حیاط می گرداندند و سرگرم می شدند. دختر پادشاه را می گرفتند تا هم خرج خانه ندهند و هم پیشکار ولیعهد و رئیس قشون آذربایجان باشند.<sup>۳۶</sup>

دختری سلطان وسیله است برای پول و مقام دیگران. زن وسیله است اگرچه دختر پادشاه باشد و دامادی پادشاه "شغل" پُر درآمدی است. اما دختری پادشاه به خودی خود "شغل" نیست. ولی در قهوان مخوف می بینیم که زن بودن - از هرطبقه که باشند - برای کسانی به صورت "شغل" در می آید، خودفروشی برای آب و نان و گذرانی تلخ. البته فحشاء همیشه وجود داشت ولی نه در روستاها یا ایلات که بی گمان جای زندگی و مرگ بیشترین مردم بود بلکه در شهرهای بزرگتر و آن هم بیرون از مرزهای اخلاقی و قانونی (شرعی و عرفی) زندگی همگانی. روسپی گری پدیده ای ضد اجتماعی و سرنوشت خراباتیان مطرود بود.

خود تعبیر "خرابات و خراباتی" برای روسپیگری و لنگرگاهش نمودار تصویری است که از موقعیت فحشاء وجود داشت، گوئی که مأوای آن در ویرانه ها و بیغوله هاست و هرجا که فحشاء باشد، آنجا آن سوی آب و آبادانی، "خرابات" است، خواه در میانه شهر و در دل جمع باشد و خواه نباشد. برای همین در ادب رسمی پیش از اشاره هائی پراکنده و ناتمام به فسق و فجور روسپیان نمی توان یافت، مگر در نزد قلندران و ملامتیان و صوفی و عارف پا بر سر آداب نهاده! اگر اجتماع از خراباتیان ننگ داشت، درعوض آنان که از زهد ریائی اهل دین و دنیا نصرت داشتند و آن را برنمی تافتند، لایبالی گری خرابات را به ضد دروغ



فرمانروا می‌ستوندند و در برابر عقل کاسبکار حقیری که شالوده اخلاق حاکم بود، دم از عشق، مستی و جنون می‌زدند و «درخرابات مغان نورخدا» می‌دیدند.

باری در هر دو حال دریافت و برداشتی که از فحشاء وجود داشت عقیدتی و اخلاقی بود. خراباتیان را یا گناهکار و فاسد می‌شمردند و یا در قیاس با "توبه فرمایان" فراموشکار، خوب و بد بی‌ریای آن‌ها را می‌ستوندند. تنها در تهران مخوف است که اول بار فحشاء با دید و رویکردی جامعه‌شناختی در ادبیات ما ظاهر می‌شود؛ پدیده‌ای شهری با محله، ساکنان، مشتریان و "فروشنندگان" و آداب و رفتار و سازمانی ویژه خود. آنچه پیش از این با جامعه‌مبدل در تاریکی شب‌روی می‌کرد اینک در زمانی به روی صحنه آمده و خود را کنار پایتخت و بزرگ‌ترین شهر کشور چون بیماری اجتماعی در محله‌ای خاص، "محله مریض" جلو چشم همه به نمایش گذاشته است.

"محله مریض" عنوان فصل هشتم و از موفق‌ترین بخش‌های کتاب است که در آن چهار زن سرگذشت خود را شرح می‌دهند. از همین عنوان پیداست، که برخلاف گذشتگان، نویسنده فحشاء را به عنوان یک بیماری اجتماعی می‌نگرد که مانع هر بیماری ناشی از اختلال مزاج بدن بیمار (اجتماع) است؛ اجتماع بی‌سامان و پریشان و اندام‌های آن فرسوده و فاسد است و از عدالت و حق و اخلاق نشانی نیست. پول و زور وحشیانه می‌تازند و فحشاء گل می‌کند.

پا به پای اندیشه آزادی، حکومت قانون و استقلال سیاسی، آگاهی به موقعیت اجتماعی و انسانی زن از همان اوان انقلاب مشروطیت آغاز شده بود اما در جنب و جوش آشوب زده پس از نخستین جنگ جهانی گوئی ناگهان شتابی تازه یافت. شاعران و نویسندگان پیشرو و نواندیش هریک به شیوه خود زمین‌گیری نیمه درمانده اجتماع را دید و دانست، درد را حس کرد و به شرح آن پرداخت. بی‌سامانی‌ها، ستم و خودکامی، نبود آزادی و حق و قانون، نادانی و خرافه‌پرستی بی‌خبری از جهان و بیگانگی از شادی و خوشبختی، همه دردهای همگان، در وجود زن تبلور یافت و روشن‌تر و نمایان‌تر دیده شد.

«درکشوری که زنان حق ندارند نسبت به شوهر آینده و همسر یک عمر خود اظهار عقیده نمایند، درمحیطی که شوهران هرطور میل داشته باشند می‌توانند با زن خود رفتار کنند، درجائی که زن‌ها مانند اسباب و اثاثیه محسوب شده و درصورت کهنه شدن و فرسودگی ممکن است به آسانی آن را عوض نمود»<sup>۳۹</sup> در

چنین جایی، بسیاری درست یا نادرست به این نتیجه رسیدند که تا سرنوشت زن این است، سرنوشت کشور ایران نیز همین است.

مشفق کاظمی مانند عشقی و عارف و همزمان با آن ها نگران سرنوشت زنان است. در زمان او فساد اجتماع در سرگذشت چهار زن خلاصه شده که در خانه "خانم رئیس" و پا اندازی به نام ناهید خانم "کار" می کنند، آنها، اشرف و اقدس و عفت و اختر شبی شرح حالشان را برای ما حکایت می کنند:

خان زاده ای همدانی اشرف را که دختر قصابی ندار است و دوازده سال بیشتر ندارد با خوراندن مشروب از خود بی خود و به او تجاوز می کند و سپس با همدستی و زور رئیس کلانتری محل و پرداخت سی تومان و رضایت ناچار مادر دختر غائله ختم می شود. مادر می خواهد که خان زاده دست کم چند زمانی دختر را صیغه کند ولی رئیس کلانتری می گوید: «زنیکه احمق ملتفت می شوی چه می گوئی چطور ممکن است ایشان دختر قصابی را ولو به صیغه گی بگیرد.»<sup>۴۱</sup> دختر دیگر رسوا و بدنام شده است. ولی جوانی همسایه به نام احمد (که چون همسایه است لابد از بلائی که به سر اشرف آمده خبر دارد) حاضر می شود دختر را به شرط دریافت آن سی تومان کذائی بگیرد و با این دستمایه حلال کسب و کاری (دکان بقالی) راه بیندازد. پدر و مادر اشرف می پذیرند. زندگی با احمد مسکین و ملال آور است و حسرت لباس های زیبا و سیری شام لذید آن شبی که در کنار خان زاده گذشت همچنان باقی است تا اینکه با پادرمیانی ناهید خانم، به "کار" می کشندش و یک پول زرد (سکه طلا) کف دستش می گذارند.

و انا اقدس دختر بزآز! یک روز دو زن به خواستگاریش می آیند و او را می پسندند و می گویند داماد تاجری جوان و پولدار است. پدر و مادر نسنجیده رضایت می دهند. عروس که در انتظار «یک جوان زیبا با لباس های دوخت جدید»<sup>۴۲</sup> بود، می گوید:

سر عقده یک مرتبه صدای یا الله یا الله بلند شد و بعد یک مرد قد بلند با ریش قرمز که سر و پشت گردن را هم تراشیده بود، آبله رو، با دندان های درشت زرد و سیاه که بعضی از آن ها هم ریخته بود درحالی که لباده بلند پشمی در برداشت و شال سفید پهنی روی آن بسته و کلاه پوستی بزرگی بر سر گذارده بود در آستانه در ظاهر شد و پس از این که کفش های راحتی خود را کنده زیر بغل گرفت و به جلو آمده آن وقت بدون این که خجالتی بکشد، مثل این که عادت همیشگی اوست نزدیک من شده سر مرا گرفته یک بوسه پیرمردانه که صدای په درآورد بر گونه چپ من زد.<sup>۴۳</sup>

حاجی با این شکل و شمایل دو زن عقدی و دو صیغه دیگر هم دارد و تازه برای تجدید فراش وقت و بی وقت با نخود و حافظ و تسبیح سرگرم فال و استخاره است. اقدس از این حاجی به جوان بیست ساله ای که "ردنکت مشکی" پوشیده و «کراواتی از اطلس سبز رنگ که در وسط آن عکس احمد شاه نقش بسته شده برگردن بسته بود»<sup>۴۴</sup> رو می آورد و جوان خوش برو رو و خوشایند «لکه بی ناموسی را در پیشانی»<sup>۴۵</sup> و یک پنج هزاری طلا در دست او می گذارد. اقدس دیگر "آنکاره" شده است.

سرگذشت زن سوم از همه دراز تر و در روند و گسترش داستان دخیل تر است. عفت به خلاف سه همکارش از خانواده ای بزرگ و اعیانی است، یکی یک دانه، ناز پرورده، چشم و گوش بسته. زنانی به خواستگاری او می آیند و پدر و مادر، دخترشان را به جوانی آراسته به نام علی اشرف معاون اداره محاسبات وزارتخانه ای می دهند. درباره داماد «همه می گفتند کسی که با این سن کم معاون اداره باشد یقین وقتی به سن سی و پنج و چهل برسد وزیر خواهد شد»<sup>۴۶</sup> اینک زن شوهری دارد که «مالک و صاحب اختیار زن است»<sup>۴۷</sup> و مرد رئیس "حضرت اشرفی" دارد که صاحب اختیار و همه کاره او است. حضرت اشرف از علی اشرف «نه تنها خواهش بلکه [به وی] امر می کند»<sup>۴۸</sup> که شب زفاف از "حق دامادی" خود چشم ببوشد و عروس را به عنوان «تعارف . . . و هل و گل»<sup>۴۹</sup> به مقام ریاست پیشکش کند و داماد امر حضرت اشرف را اطاعت می کند. با چنین شوهر نابکار و آغاز بدیمنی عجب نیست که عفت بی گناه پس از گذراندن ماجراهای دردناک حیرت انگیز در اصفهان و تهران آخرکار از فاحشه خانه "عروس مازور" و ناهید خانم سر درآورد.

و اما اختر، اصلاً پدر و مادری نمی شناسد. گویا پدری "متمول و اعیان" داشته بود که از فرزند و مخصوصاً دختر بدش می آمد و به زنش گفته بود که اگر دختر بزاید او را طلاق خواهد داد. شوهر در سفر بود که اختر زاده می شود. زن از ترس طلاق و بی پناهی نوزاد را سر راه می گذارد و می گوید بچه شده به دنیا آمد. اختر درخانه خانم باجی که او را از سر راه برداشته بود در فقر و نکبت با خیار پلاسیده و حبه انگور ترشیده در راهرو و پستو و زیردست و پای این و آن جاروکنشی و کلفتی می کرد و بزرگ می شد تا روزی که خانم باجی او را تسلیم یکی از مشتریان خانه اش می کند. اختر می گوید «الان قریب سیزده سال است که به این کار مشغولم. . . در فاحشه خانه، از همان کوچکی فهمیده بودم قدرت پول چیست و هوسرانی متمولین در روی زمین حد و حصر ندارد.» از همان زمان «واردین

خانه... لاسی با من می زدند، گاه گاه هم پول سفیدی در دستم می گذاردند.<sup>۵۱</sup>

در سرگذشت زنان خانه ناهید خانم می بینیم که پول و جهل بیش از هر چیز در کشاندن آن ها به فحشاء موثر بوده است. خان زاده خوشگذران به زور پول و قدرتی که از آن به دست می آید می تواند با اشرف آن جور که می خواهد رفتار کند و به پشتیبانی رئیس کلانتری دلگرم باشد. "کار" هر چهار زن با پول (و در مورد عفت، پول و مقام اداری) همراه است. در داد و ستد سه جانبه خریدار (خانم باز)، فروشنده (خانم رئیس) و "کالا" (روسپی)، پول و فحشاء همزادند. هر زنی نرخی دارد که مشتری پیش یا پس از "مصرف" می پردازد. خانم رئیس ها که با "خرید"<sup>۵۲</sup> و نگهداری زن ها "سرمایه گذاری" کرده اند همیشه طلبکار و "فروشنده" ها همیشه بدهکارند.<sup>۵۳</sup> بدین گونه خود فروشی به دور از هوس لذت به صورت "کار"ی در می آید که ناچار کسانی گرفتار آند. فحشاء "کار و کاسبی" است، با سکه ای در دست و لکه ای بر پیشانی.<sup>۵۴</sup> از پول گذشته جهل نیز آتش بیار معرکه است. همسری با داماد ندیده برای اقدس - مثل تعصب کور پدر و دختر زائی مادر برای اختر - شوم و بدعاقبت است.

در شرایط تازه شهری و با همدستی پول نو کیسه و جهل کهن فاحشه خانه به صورت آئینه کوچک اما درشت نمائی در می آید که زشتی پنهان اجتماع را عریان می کند. گوئی نویسنده خواسته است رنج، فقر، اختلاف طبقاتی، بی قانونی و سنگدلی و بیدادی که اجتماع ستمکار فاسد بر فرزندان خود می راند، همه را در خانه ای با چهار زن گرد آورد که در شبی تاریک در نور مرده چراغی دود زده، کنار حوض روی گلیمی نشسته اند، نان خشکیده و خیار زردنبو گاز می زنند و به زور آب فرو می دهند تا کی قزاقی مست و باج بگیر و قناره کش یا مشتری دیگری از همین قماش سر برسد. آنها برای گریز از ملالی جانکاه، کابوس سرگذشتی را که مثل بختک رویشان افتاده برای همدیگر حکایت می کنند. داستانشان به همان اندازه که از نظر هنر نویسندگی خام دست و ساده می نماید از نظر تاریخ یا جامعه شناسی ادبیات ارزشمند و نشان تحولی تازه و دوگانه است: از سوئی زن از رویا به واقعیت "سقوط" می کند و از سوی دیگر ادبیات به جای زن کلی و نوعی به زن در واقعیت و به منزلت او به عنوان یک فرد اجتماعی آگاهی می یابد و در پی شناخت آنست.

آن چنانکه دیدیم این کار تنها در ژمان شدنی است. بیپوده نیست که در زمان کوتاهی توجه به سرنوشت زنان به داستان نویسی هنری یا بازاری ما از آثار

عباس خلیلی و محمد حجازی و جلیلی و هدایت گرفته تا داستان های مستمان و جواد فاضل و دیگران هجوم می آورد و آن چه را که زمانی به تحقیر «ادبیات فاحشه خانه ها» نامیدند پیدا می شود. زیرا وضع زن در خانواده و اجتماع بهترین نمودار گسیختگی اجتماع و تنش و کشاکش درونی فرهنگی است که از همان اوان مشروطیت تناقض های دردناک و بحرانی آن آشکار شده بود. "درکفن سیاه" عشقی دوپارگی فرهنگی ایران پیش و پس از اسلام چون حقیقتی تاریخی خصلت متنافر خود را می نمایند و "ایدال پیرمرد دهگانی" و شرح حال عارف مانند **تهران مخوف** نمودار سیاه بختی زنان و تباهی و فساد است که زن و مرد در آن دست و پا می زنیم.

در **تهران مخوف** سرگذشت یکی از زنان و شوهر جاه طلب و تبهکارش (علی اشرف) تا پایان کتاب دنبال می شود. برای رسیدن به قدرت و ثروت این مرد از همه بی پرواتر است و از هیچ فرومایگی و جنایتی رو گردان نیست اما در پهنه واقعیت و در زمانی واقع گرانه امر حضرت اشرف واقعی به نظر می رسد نه رفتار داماد و نه پذیرش عروس. اینها همه عجیب و، اگر باری چنین پیشامدی روی داده باشد، استثنائی کمیاب است. شاید به همین سبب گنجاندن آن در داستان با تمهیداتی غریب و باور نکردنی روبرو شده است. ولی شرح چنین ماجرائی - هرچند از نظر هنری خام و ناشیانه - از نظر اجتماعی با معنا و فهمیدنی است. همزمان با رویدادهای **تهران مخوف** همه از هرج و مرج به تنگ آمده و در آرزوی دولت مرکزی نیرومندی هستند تا سر و سامانی به کارها بدهد. زیرا از مدت ها پیش، و بریژه در پریشانی سال های جنگ و پس از آن، یاغیان و گردنکشان، رؤسای ایلات، خان ها و مالکان بزرگ گذشته از تاخت و تازهای سیاسی هریک در قلمرو خود به هر بهانه ای می توانست رعایا را بگیرد، در زندان طویله بیندازد و به شلاق ببندد و به مال و جان و ناموسشان دست درازی کند،<sup>۵۰</sup> آن هم نه فقط در میان ایل ها یا ایالت های دور افتاده، در هر جای دور و نزدیک! از جمله گویا در جاهائی عروس دهاتی در شب زفاف به ارباب واگذاشته می شد. البته این چیزی نیست تا کسی از آن مدرکی به دست داده باشد ولی ناگزیر چیزی بوده است که از آن چیزها گفته و شنیده اند.

باری همه - و خود نویسنده **تهران مخوف** نیز -<sup>۵۱</sup> روزی را آرزو می کردند که این مدعیان سهار شوند و سامانی پدید آید. ولی در ایران آن زمان سازمان اداری و نظامی یکپارچه و یکدستی وجود نداشت و برای اداره اجتماع تنها روش های سنتی پیشین را می شناختند. هنگام ایجاد "دیوانسالاری جدید" سنت های

ایلی و فتودالی (رژیم ارباب-رعیتی) به دستگاه دولت راه می یابد تا آنجا که پس از فتح تهران و استواری مشروطیت، فتودال (سپهدار تنکابنی) و خان (صمصام السلطنه بختیاری) و شاهزاده مستبد (عین الدوله) نخستین رئیسان دولت مشروطه اند. آنها "دولتی" می شوند و دولتیان (لشکری و کشوری) به شیوه دلبخواه خان ها و فتودال ها حکومت می کنند.<sup>۵۷</sup> از قضا مقارن با نگارش قهوان مخوف سردار سپه با شتاب درکار سازماندهی دولت و ارتشی نیرومند و متمرکز است تا با همان روش خودکامه مالک و خان ولی با هدفی نوین، خود ارباب کشور شود.<sup>۵۸</sup>

اینک به قصه کتاب باز گردیم. با ماجرای "حضرت اشرف" نویسنده زشت ترین رسم دورمانده ترین روستاها را در شب زفاف به شهر و رابطه ارباب و رعیت را به رئیس و مرئوس اداری منتقل می کند و بدنامترین چهره تسلط خان و مالک بر پیکر دیوانسالاری نوپای موجود و ستمکار آینده سوار می شود. اگر چه نویسنده چون دیگران از آینده بی خبر است ولی در این ماجرای بظاهر باور نکردنی نشانی از "دل گواهی" و احساس پیشرس آنچه در حال شدن است را می توان باز شناخت. در رژیم دیکتاتوری هر سرکرده زبردستی می تواند درخود و بالقوه "حضرت اشرفی" باشد. ولی با وجود همه اینها گسترش دیوانسالاری ناگزیر با پیدایش نهادهای نظامی، مالی، آموزشی و قضائی، قانون و نظم، هرچند ظالمانه، توأم است که به کارکنانی آموخته، با دانش و کاردان نیاز دارد. در این دیوانسالاری، کنار کسانی چون علی اشرف، فرخ درستکار تشنه عدالت هم وجود دارد که در برابر سیاوش میرزای آن چنانی عشق وی به مهین معصومانه، بی آرایش و از نهادی دیگر است.

\*\*\*\*

پدر مهین به زناشویی دلدادگان رضا نمی دهد و "مصلحت" دخترش را در پیوند او با دیگری می بیند. البته ازدواج مصلحت آمیز همیشه وجود داشت اما استنباط از "مصلحت" و قبول آن همیشه یکسان نبود. درگذشته پدرسالار تشخیص مصلحت با پدر بود و نو عروس - حتی وقتی آن را نمی پسندید - چون فرمانی فراتر از توانائی و اراده خود می یافت، ای بسا با تسلیم و رضا، به آن گردن می نهاد. اما آن گاه که خانواده و قانون های آن نهادی اجتماعی است نه الهی، زن، که به حیثیت انسانی خود آگاهی یافته و خود را دارای حقی می داند که از آن محروم مانده، دیگر نمی پذیرد که وسیله معامله باشد و این ازدواج ها

در نظرش به صورت داد و ستدی پست و نفرت انگیز درمی آید.

در تهبوان مخوف سه ازدواج مصلحتی هست که هر سه با فحشاء یا مرگ تباه می شوند. در ماجرای اشرف، احمد بینوای آسمان جُل به شرطی دختر را عقد می کند که سی تومان خان زاده همدانی را به وی بدهند همان خان زاده ای که بدنامی و بی آبرویی همسر او را موجب شده بود. ساخت و پاخت ف... السلطنه و شاهزاده ک... در امر ازدواج دو ندیده نخواسته برای آن است که شاهزاده مفلس به پول برسد و نو کیسه قدرت طلب به وکالت مجلس، داماد نیز به قول خود به یک تیر سه نشان بزند: هم با پریروئی دفع شهوت کند، هم با پول او پریرویان دیگر را به تور بیندازد و هم کار وامانده پدر را رو به راه کند. فحشاء اخلاقی این سه تن، به حساب زندگی دختری دست بسته و بدون اختیار، تا مرگ مهین ادامه دارد.

در کشمکش دردناک میان عشق و اسارت، میان آزادی و سنت عاقبت کار مهین مرگ است. او از همان نخستین برخورد با پدر به وی گفت: «پدرجان حالا می فهمم مقصودتان چیست. می خواهید مرا قربانی حرص و طمع خود نمائید. ف... السلطنه با شتاب تمام اظهار کرد نه دختر جان اینطور نیست همان طوری که گفتم در انتخاب همسر طرف تو را خیلی گرفته و شوهر متمولی برایت انتخاب کرده ام. مهین با بی اعتنائی گفت من با این دلایل دست از فرخ نخواهم برداشت.»<sup>۶۰</sup>

کشش پول و قدرت جهل - بویژه وقتی همدست یکدیگر باشند - بسیار بیش از آنست که مهین می پنداشت. او در آخرین ماه های زندگی در خانه ای دور دست زندانی پدر است. زندان و مرگ دردناک او مانند خاموشی دراز شمس کسمائی نشانه آن روش زندگی و آیین اجتماعی است که این زنان در آن به دنیا آمدند اما نتوانستند در زادگاه خود دوام بیاورند. زنانی که - آگاه یا نا آگاه - هدف و غایت خودند نه وسیله ای که به کار دیگران گرفته شوند، سر نوشتی جز خاموشی نداشتند.

در ادبیات واقع گرای این دوره - همچنان که در عالم واقع - مرگ حضوری دائمی دارد. زن یا خود را می کشد (مریم) یا او را می کشند (معشوقه عارف) یا سر به نیست می کنند (همسر عارف) و یا زنده به گور می شود (شمس کسمائی) و یا مانند پروین در داستان *هنهم گویه کوده ام* «از غم و غصه و رنج بسیار، تب لازم و سل سینه... و مرض مهلک سیفیلیس»<sup>۶۱</sup> پس از شکنجه ای دراز تلف می شود. این مرگ سرنوشت آسمانی نیست، زاده شرایط ناهموار و دشمن خوی اجتماعی است. در این جا مرگ نیز مانند عشق (و همزاد بد اخترش فحشاء) *خصلت اجتماعی* دارد.<sup>۶۲</sup>

البته مرگ امر طبیعی و زیست شناختی است ولی پدیده های اجتماعی با درهم ریختن و تباه کردن زندگی "طبیعی" افراد مسئول مرگ "غیرطبیعی" آنان شناخته می شوند. اجتماع مسئول سرگذشت، زندگی و مرگ فرد است. کسانی که دیگران را "به روز بدبختی و بیچارگی" و به آغوش مرگ می رانند، خود از بلای آن در امانند. «مسئول مرگ (پروین) فقط سوء دستوره های اخلاقی اجتماع می باشد و بس»<sup>۶۴</sup> اگر اجتماع "اخلاق" دیگری می داشت، او به مرگی دیگر - در زمان و با سرشتی جز این - می مرد. چگونگی مرگ مهین پی آمد ارزش ها (پول و مقام)، سنت حاکم و رفتار کسانی است که در چنین این دور باطل افتاده و خواه ناخواه اسیر گردش آنند. خودکشی مریم نیز چنانکه پیش از این گفته شد هدیه شوم اجتماع ستمکار است. اجتماع در مرگ ما دست دارد و آن را به رنگ خود درمی آورد. اجتماع را بهتر کنید تا سزاوار زندگی و مرگ بهتری باشید. انقلاب مشروطه پاسخی بود به چنین پیامی.

به خلاف این پیام، پیشترها مرگ خصلتی آن جهانی داشت. انسان به خواست خدا (عالم بالا) می آمد و به خواست او می رفت. اجتماع - مانند جهان - بازیچه ای در دست گرداننده ای دیگر بود که زندگی و مرگ آدم و عالم را هم او رقم می زد. از این رو امر طبیعی مرگ خصلتی مابعد طبیعی می یافت. فرهاد و شیرین نیز خودکشی می کنند ولی مرگ آنان پروازی است در هوای عشق برای پیوستن به معشوق. حتی مرگ در نهایتِ نومییدی گاه گریختن در ظلماتی است که سرچشمه رهایی است.

شیرویه پدرش خسرو را می کشد و همسر او شیرین را می خواهد. شیرین برای فرار از این پدرکش در دخمه خسرو پناه می گیرد و آنجا او را با جگرگاہ دریده می یابد. آنگاه:

بدان آیین که دید آن زخم را ریش	همانجا دشنه ای زد بر تن خویش
به خون گرم شست آن خوابگه را	جراحت تازه کرد اندام شه را
پس آورد آنکهی شه را در آغوش	لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش
به نیروی بلند آواز برداشت	چنان کان قوم از آوازش خبرداشت <sup>۶۵</sup>
که جان با جان و تن با تن پیوست	تن از دوری و جان از دوری رست

در این عشق متعالی، فساد واقعیت و پدیده های جدائی افکن هر روزه وجود ندارد؛ عشق کار بخت و همای سعادت است تا بر سرکه بنشیند و به جای



پرداختن به واقعیت آرمان - واقعیت - واقعیت آرمانی - را می پرورد. در نتیجه خودکشی و مرگی هم که به دنبال آن بیاید سرشت اجتماعی (واقعی) ندارد، مانند خود عشق از جای دیگر سر می رسد تا جان از قفس گریخته ره به سر منزل نخستین برساند. از خدائیم و به او باز می گردیم. در این رازی است که «از این راز جان تو آگاه نیست.»

ولی با آگاهی اجتماعی دوران جدید پرده هائی از این هزار توی اسرار آمیز باز شده می نماید و هر مرگی همیشه و در همه حال تقدیر بی چون و چرای آدمی نیست بلکه گاه ناشی از نابسامانی - و در مورد زنان بویژه حاصل شوم ستم اجتماعی - است. این حقیقت مرگ را از هر معنای متعالی تهی می کند. پوچ و بیهوده! برای هیچ باید در هیچی عدم ناپدید شد و این مرگی هیچ در هیچ است.

البته در روزگار نظامی و پیش از او که شیرین خودکشی می کرد نیز واقعیت اجتماع همین و بدتر از این ها بود که هست، ولی رابطه با آن چیز دیگری بود. در آن زمان ها واقعیت اجتماعی از حقیقت بیگانه نبود. در زمینه هائی واقعیت چون آئینه ای بود که نقش حقیقت را در آن می توانستند دید. حقیقت بازتاب واقعیت بود. مثلاً در کار عشق یا زناشویی زبردستی مرد و زبردستی زن با دین، عرف و آداب و جهان بینی همه، از زن و مرد، سازگاری داشت و امری "طبیعی" و ناچار پذیرفتنی می نمود. در نتیجه ناکامی و شکست زن در عشق و مرگ او، اگرچه دردناک تر، در ذات خود تفاوت ماهوی با بدبختی های دیگر نداشت.<sup>۶۷</sup>

اما در دوران اخیر ورطه ای گذر ناپذیر میان واقعیت اجتماعی و حقیقت (معنائی که ما به واقعیت می دهیم یا از آن به دست می آوریم)،<sup>۶۸</sup> افتاده است. در نظر شهروند آگاه، اجتماع بی قانون زورمندان واقعیتی بی حقیقت است. برای زنی درس خوانده و از دنیا با خیر که از روسیه انقلابی به تبریز آمده - به تبریزی که تاجر زاده آزادیخواهش زبان فرانسه را باید پنهان از پدر متعصب بیاموزد و آموختن دانش جدید نشانه فساد در عقیده است<sup>۶۹</sup>، همان بودن در چنین شهری افتادن در خاموشی و فراموشی، در زندان تنهائی بیرون و درون است. تازه تبریز بر سر راه بادکوبه و استانبول و دروازه اروپا، شهر ستارخان و باقرخان و انقلاب بود، تاچه رسد به شهرهای دیگر.

شمس کسمائی و مهین واقعیت اجتماع خود را بر نمی تابند و در آن حقیقتی نمی یابند و ناگزیر خواستار فرو ریختن دیوارهای این زندان فرزندکش و یافتن

فضائی بازتر و هوأئی آزادترند. پیدایش آگاهی اجتماعی با خطر کردن در راه آزادی توأم است و هرگاه چنین تلاشی ناکام بماند ناچار به مرگ - یا خاموشی زنده به گور- می انجامد.

در ادبیات رنجور این دوره، که برآمده از تجدیدی نا تمام و بی بهره از آزادی است، مرگی "جدید" با خصلتی اجتماعی حضور دارد. در "ایدآل پیرمرد دهگانی"، "قصه پُرخِصه" عارف، تهران مخوف و منهم گویه کرده ام، مرگ همیشه بی هنگام و نا بجا و ناشی از شرایط کشنده اجتماعی است. چون اساساً:

زن را برای زندگی آماده نکرده اند، وسیله حیات را به او نداده اند. او را فقط برای لذت شهوت خود ساخته و پرداخته اند. از این جهت اگر زنی با صورت زیبا قدم به عرصه اجتماع ما گذاشت محکوم به بدبختی است، باید از گرسنگی بمیرد، هیچ جایی نمی تواند برود، پناهی ندارد. اینجا یکی از صفحات سیاه هیئت اجتماعی ما مشاهده می شود.

وقتی نیمی از اجتماع این گونه عاجز باشد نکبت این حال چون بیماری واگیردار به جان همه می زند و زن و مرد نمی شناسد. فرخ که زندگیش با سرنوشت غم انگیز مهین و عفت گره خورده به راه انتقام از تبهکاران رانده می شود. جوان شریف و عاشق پاک باخته سلطنت ستمکار پول را نمی پذیرد زیرا می بیند که با وجود همه شایستگی ها بی پولی همه راه ها را بسته است. تنها پول و زور به حساب می آید. پس می خواهد «با کسانی که بجز ثروت و مقام به چیز دیگری اعتقاد ندارند اعلان جنگ دهد...» و با نیروی پول که همواره در دنیا فاتح و پیروزمند (است) ستیزه کند،<sup>۷۱</sup> [زیرا] اینان که به نیروی پول تکیه دارند هرکاری را برای خود مشروع و مجاز می دانند و توده مردم را... بینوا و نادان و کوچک می شمارند و هیچ گونه حقوقی برای آنان قائل نیستند.<sup>۷۲</sup>

فرخ درمیانه راه تهران و قم، به شرحی که در زمان آمده، مهین را می رباید. به گمان او این ربودن معشوق درضمن مبارزه ایست با پول پرستان که دشمن عاشقانند. در آن نخستین سال های پس از انقلاب اکتبر آرزوی آزادی و برابری درد مشترک وطن دوستان و هوشمندان بود. فرخ هم مانند بسیاری از کسان دیگر هم‌اواز با "مرغ" سحر می گفت:

ظلم ازبآب	جور مالک
گشته بیتاب	زارع از غم

سافر اغنیا	پر می ناب
ای دل تنگ	جام ما پُر ز خون جگر شد
وزقویدستان	ناله سر کن
از مساوات	حذر کن
	صرف نظرکن ۷۳

ولی برخلاف سفارش نومیدانه. . . "مرغ" که منادی سحر و روزی تازه است، فرخ نمی‌خواهد از قویدستان حذر و از مساوات صرف نظر کند. او باید زنده بماند و داد خود را از این پست فطرتان، از اشراف و ثروتمندان سودجو و سنگدل بستاند. <sup>۷۴</sup> او هرچه از حاجی روده فروش زنباره و همانندان که از «راه خیانت و وطن فروشی و غارت اموال دیگران پولی به دست آورده اند» و می‌گویند "اول پول و آخر پول" <sup>۷۵</sup> بیزار بود درعوض «به مردمان ساده دلی که در جنوب شهر سکنی داشتند خیلی معتقد بود و برای آنان قلبی نیک و احساساتی بی غل و غش و نیستی پاک قائل بود. . . . و یقین داشت . . . دورویی و تزویر ندارند. . . و از دروغ می‌پرهیزند.» <sup>۷۶</sup> به عقیده فرخ «فقط سیلاب خون می‌تواند آثار شوم فجایعی را که نسبت به ضعفا و بینوایان شده و می‌شود از دنیا بشوید. . . و سازمان تازه و نوینی را پایه گذارد.» <sup>۷۷</sup> او نیز مانند عشقی و عارف "عید خون" دارد و آگاهی طبقاتیش مانند شسور انقلابی آن‌ها احساساتی و سطحی است اما به خلاف آنان برای رسیدن به هدف راه دیگری بر می‌گزیند و به نیروی قزاق می‌پیوندد، در کودتا و فتح تهران شرکت می‌کند. او در مثل یکی چون خیابانی و کلنل پسیان است که به جامه سردار سپه درآمده و راه نظم و بدست گرفتن قدرت (دولت) را برگزیده باشد، راهی که بسیاری از اصلاح طلبان و میهن دوستان زمان، و از جمله خود نویسنده، در جستجویش بودند.

پس از پیروزی کودتا و فتح تهران دادخواهی اجتماعی فرخ به صورت انتقام جوئی خصوصی از کسانی که به وی، مهین و عفت بدی کرده اند درمی‌آید و سرانجام نیز ناتمام می‌ماند زیرا پس از چند سال چون تلافی می‌رسد وی اراده عمل را از دست داده است. <sup>۷۸</sup> شکست و خانه نشینی فرخ در پایان کار به نوعی بازتاب شکست نهضت مشروطه است که در آن روزگار مایه دلمشغولی همه آزادیخواهان بود. فرخ چون بیشتر آنان - از جمله شاید خود نویسنده قهوان مخوف - دارای احساسات بشر دوستانه و آگاهی اجتماعی ناتمامی است گمان می‌کند با رفتن رجال پوسیده و آمدن اصلاح طلبان - با جابجائی قدرت سیاسی - کارها

سامان می‌یابد. و چون کارها سامان نیافت به امید آن که « منتقم حقیقی خودش عاقبت کسی را خواهد فرستاد و شیر دشمنان آزادی و اصلاحات را از سر این ملت محروم دور خواهد ساخت»<sup>۷۹</sup> از میدان اجتماع به کنج خانه و خانواده خزید و دل به تربیت فرزند خوش کرد تا از این راه درآینده به سهم خود برای اعتلای وطن خدمتی کرده باشد.

نویسنده تهرانی مخوف تازه کار نو رسیده ای است که در راهی نا شناخته گام بر می‌دارد. شاید به همین سبب پاره ای از رویدادها خام و ناشیانه و با زور تصادف و اتفاق بهم وصله شده اند. حوادث روندی پیوسته و همخوان با "منطق" واقعیت ندارند. رابطه‌ها، علیّی یا اتفاقی، در مجموعه ای سازماندهی جریان نمی‌یابند و نویسنده گاه از راه بهم بستن خودسرانه رویدادها واقعیت را "اختراع" می‌کند. در نتیجه داستان واقعگرا از واقعیت به دور می‌افتد و غیر واقعی می‌شود. گذشته از این، ساخت و استخوان بندی، آب و رنگ غلیظ اخلاقی و احساساتی کتاب (که مرده ریگ آن به امثال جلیلی و مسعود و مستعان می‌رسد) نیز گاه شخصیت‌ها را بی حقیقت و فضای زنده اجتماعی را رنگ پریده و ساختگی جلوه می‌دهد. در این جا نیز مانند «ایدآل پیرمرد دهگانی» نارسائی شکل، محتوا را خدشه دار می‌کند و صورت ناساز، معنا را در هم می‌ریزد. به همین علت‌ها این رمان بیشتر به عنوان اثری تاریخی درباره وضع اجتماعی دورانی ویژه، به عنوان تاریخ ادبیات و فرهنگ خواندنی است تا اثری هنری با ارزشی فراتر از زمان و مکان نگارش خود. ولی با وجود همه اینها تهرانی مخوف رمان اجتماعی مهمی است زیرا گذشته از هرچیز نخستین داستان فارسی است که در آن بازتاب زندگی و شخصیت‌های متفاوت یک دوران تاریخی را می‌توان یافت. مانند فرخ که همه جا می‌کوشد تا داد مردم بی چیز و ستم دیده را از ستمگران بستاند، سراسر کتاب با برداشتی پیشرو و آرمانخواه نوشته شده. گزینش آدم‌ها، ترکیب و روند داستان چنان است که نمایندگان سنت سخت ریشه گذشته، دوله‌ها و سلطنه‌های زورمند از سوئی و جوان‌های آزاده از سوی دیگر، در کشمکش پیوسته رویا روی یکدیگر قرار می‌گیرند. از شازده منقرض قجری (سیاوش میرزا و پدر)، نوکیسه منتظر الوکاله ( ف... السلطنه)، کارمند شیریه ای و معتاد (علی اشرف خان)، روحانی نمای کار چاق کن و پشت هم انداز (شیخ محمد حسن و شیخ عبدالکریم) گرفته، تا نظامی شریف (احمدعلی خان) یا جلاد (نایب جلال خان)، قزاق لات مردم آزار (حسن ریزه) و سیاست باز حرفه ای (علیرضا خان)، حاجی روده فروش نزول خوار، زنان

سیاه بخت، دزدان دغل و عاشقان پاک باخته، همه در شمار نمونه (Type) های اجتماعی گوناگونی هستند که در این داستان گرد آمده اند. از آنجا که همه این نمونه ها وجود واقعی داشته اند پیدایش و پرورش دوباره آنان را با چهره ای دیگر در ادبیات واقع گرای آینده، در زیبایی حجازی، حاجی آقای هدایت و آثار جلیلی و دیگران باز می یابیم. تهران مخوف منزل اول راهی تازه و ناهموار بود.

### پانویس ها:

۱. سیرت جلال الدین منکرنی به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴. ن. ک. به: ترکان خاتون، جای جای کتاب.
۲. نصر الله فلسفی، زندگی شاه عباس اول، ج اول، چاپ دوم، تهران، انتشارات کیهان ۱۳۳۴. ن. ک. به: فهرست اعلام .
۳. در ادب عامیانه به زن دیگری برمی خوریم که مکار، حيله گر و آب زیرکاه است و با زیرکی کلیم خود را از آب بیرون می کشد (چهل طوطی، سند باد و . . .) یا بدگوهر و جادو گر است که نمونه اعلای آن را در مادر فولاد زره در قصه امیر ارسلان رومی می توان دید.
۴. خاطرات تاج السلطنه (دختر ناصردین شاه) به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، تهران، نشر تاریخ ایران ، ۱۳۷۱، صص ۲۶، ۳۲، ۷۳، ۷۷ و ۷۶.
۵. خاطرات تاج السلطنه، ص ۹۸.
۶. فیینا (نام مستعار تقی رفعت)، "نامه خطاب به زنان" مجله آزادیستان، شماره پانزدهم، خرداد ۱۲۹۹، به نقل از یحیی آرین پور، از صبا تا فیها، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۴ ج ۲، ص ۴۵۶.
۷. ابوالقاسم عارف قزوینی، کلیات دیوان، به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد، چاپ چهارم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۴۲، ص ۱۲۱: «قصه پُر غصّه یا ژمان حقیقی.» در این شرح حال همچنین با ازدواج بدفرجام عارف نیز آشنا می شویم. در برابر گریه های عابد که آن کاردیگر" شان را در خلوت می کنند تا دست از دهان خیر نشود، باید سپاسگزار شجاعت اخلاقی عارف بود که از روایت این گوشه با معنای زندگی خصوصی خود پروا نکرده است.
۸. همان، ص ۱۵۱.
۹. مانند این ها: فلان از اعظم شعرای نغزگو است، از عنفوان جوانی به تحصیل علم و ادب موله بود. . . در علم کتابت و هنر شعر و علم معما نظیر نداشت. . . در شعر مرتبه بلندی داشت و قصایدش معروف است. . . گویند نسخه ای در علم معانی و بیان تنظیم کرد و بعضی رسائل در تصوف و عرفان پرداخت. . . حضرت نقابت منقبت سیاست مرتبت مردی مستعد و ذوفنون بود و غیره و غیره . . .
۱۰. عارف شرح حال خود را به درخواست و پافشاری دوستی (دکتر رضازاده شفق) می نویسد که درس خوانده آلمان و آشنا با فرهنگ غرب است، به اهمیت موضوع آگاهی دارد و در

میان ایرانیان نخستین کسی است که برای آموزش در مدرسه‌ها تاریخ ادبیات فارسی را در ۱۳۱۳ به شیوه جدید نوشت.

۱۱. جمال زاده در مقدمه یکی بود و یکی نبود که در سال ۱۳۳۹ ق (۱۲۹۹-۱۳۰۰ ش) در چاپخانه کابوینی برلن چاپ شد از جمله فایده‌های زیر را برای زمان بررسی شمارد: مدرسه‌ای است برای کسانی که فرصت رفتن به مدرسه را ندارند؛ طبقات ملت را، شهری و دهاتی و دارا و ندار را، از حال هم با خبر می‌کند؛ آئینه تمام‌نمای اخلاق و سنجایی هرملتی است و آنها را از حال و جزئیات زندگی یکدیگر آگاه می‌سازد. فایده دیگر کمکی است که به تکامل و پیشرفت زبان یک ملت می‌کند. در زمان، به خلاف شعر، می‌توان از تمام گنجینه لغت‌ها و ضرب‌المثل‌ها بهره‌گرفت. امروز نثر، به جای شعر، آئینه ادبیات اغلب ممالک گردیده. (نقل به معنی و کوتاه‌شده).

۱۲. دکتر رضا زاده شفق اشعار پراکنده عارف را در ۱۳۳۹ ق (۱۲۹۹-۱۳۰۰ ش) جمع کرد و از عارف خواست که به عنوان مقدمه شرح حال خود را بنویسد. ابوالقاسم عارف قزوینی، همان، ص ۱۵۴.

۱۳. پیش از آن به سائقه حس ملی فقط چند داستان انگشت شمار تاریخی نوشته شده بود که نخستین آن‌ها شمس و هفترا به قلم محمد باقر میرزا خسروی کرمانشاهی در سه جلد در ۱۳۲۸ ق به چاپ رسیده: یحیی آرین پور، همان، ج ۲، ص ۲۴۱.

۱۴. برای بررسی و نقد این کتاب ن. ک. به:

H. Kamshad, *Modern Persian Prose Literature*, Cambridge University Press, 1966, pp. 58.

و به: یحیی آرین پور، همان، ج ۲، ص ۲۵۸.

۱۵. مشفق کاظمی، تهران مخوف، تهران، ۱۳۴۳ق، ص ۱۷.

۱۶. همان، صص ۱۸.

۱۷. همان، صص ۱۶ و ۹۴.

۱۸. همان، ص ۱۶.

۱۹. همان، ص ۲۰۴.

۲۰. همان، ص ۳۰.

۲۱. همان، ص ۲۰۴.

۲۲. ن. ک. به: ژانت آفاری (پیر نظر)، «کرونوژی جنبش زنان در انقلاب مشروطه»، نهمه دیگر،

شماره ۱۷، زمستان ۱۳۷۱، ص ۷۷.

۲۳. شمس کسمائی، «پرورش طبیعت»، مجله آزادیستان، شماره ۴، بیست و یکم شمسریور ۱۲۹۹،

به نقل از یحیی آرین پور، همان، ج ۲، ص ۴۵۸.

۲۴. از نامه عارف به دوستش رضا زاده شفق.

۲۵. ابوالقاسم عارف قزوینی، همان، ص ۸۴.

۲۶. همان، ص ۸۵.

۲۷. همان، ص ۹۱.

۲۸. همان، ص ۹۲.

۲۹. همان، ص ۹۳.

۳۰. همان، ص ۸۶. آخر هم عارف باوجود توسل به دولتیان و اعیان و شاهزادگان تهران کاری از پیش نمی برد و ناچار همسرش را طلاق می دهد.

۳۱. فقط یک جا از اشاره ای گذرا می توان حدس زد که شاید نام دختر "خانم بالا" بوده است: «مدت یکسال با این حال گرفتاری عشق توقم در رشت طول کشید. کسی که از این حال من آگاهی داشت حاجی رفعت علیشاه بود که یک غزل هم ایشان از برای خصوصیت با من موشح به اسم خانم بالا ساخته که مطلع آن این است: خم دوطرّه طرّار یار یکدله بین/ به پای دل زخمش صد هزار سلسله بین» (ابوالقاسم عارف قزوینی، همان، ص ۸۹). اگر نام زن خانم بالا بوده تازه پوشیده از نامحرمان آورده شده. غزل موشح به نام زن است یعنی از ترکیب حرف های اول هر بیت این اسم در می آید.

۳۲. «الاسماء تنزل من السماء». نام های قدسی دارای حقیقتی آسمانی و متعالی هستند.

۳۳. مانند: خاتون، گلین خانم، آبجی خانم، شاه باجی، بانو خانم، عزیز آقا (یا آغا)، خانم آقا، خانم باجی، بی بی یا بی بی خانم و . . . که ضعیفه کمینه، مخدره، متعلقه صفت عمومی آنهاست. در همان دوره در میان مردان به نام هائی چون آقاخان، آقابالاخان و میرزا آقاخان و غیره برمی خوریم انا بسیار کمتر. از سوی دیگر اینگونه نامگذاری (که نباید آن را با لقب اشتباه کرد) بیشتر در میان اعیان و نشانه پایگاه بلند اجتماعی مرد بود تا اسم جنس. نام هائی از همین گونه به نشان پایگاه اجتماعی در زنان هم وجود داشت: ثرکان خاتون، جهان خاتون، مهد علیا و . . . که در دوره قاجار بیشتر به صورت القابی چون، انیس الدوله، فخرالدوله، اشرف الدوله، افتخار السلطنه، ملکه آفاق، ملکه جهان . . . درآمد. در منظومه های عاشقانه زنان مانند مردان دارای نامی ویژه خود هستند: ویس، شیرین، شکر، لیلی و . . . دارندگان این نام ها بیش از آنکه معرف زنی واقعی و معین باشند، نشان دهنده نمونه (Type) زن هستند؛ زنی که سرمشق و الگوی صفات معشوق، همسر، یار، ساقی و پرستار مرد است، همچنان که خود این منظومه ها نیز داستان های عاشقانه نمونه (Type) و الگو هستند.

۳۴. یحیی آرزین پور، همان، ج ۲، ص ۴۵۷.

۳۵. مشفق کاظمی، همان، ج ۱، ص ۲۷۰.

۳۶. ن. ک. به: خاطرات تاج السلطنه، صص ۸۷ و ۹۰.

۳۷. مانند داستان "شکر" معشوق خسرو در اصفهان که:

به هر جایی چو باد آرام گیرد      چو لاله با همه کس جام گیرد  
 ز روی لطف باکس درن سازد      که آن کس خانمان را در ن بازد  
 کسی کاو را شبی گیرد در آغوش      نگردد آن شبش هرگز فراموش

و در اصفهان "طرب خانه" ای دائر کرده و «کنیزی چند را بر کار دارد»: نظامی گنجه ای، خمسه نظامی، تصحیح حسن میرخانی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۶۲.

نظیر چنین بُت خانه خراب کن عاشق کش جفاکار را در زنی با نام و نشان واقعی می بینیم: «تاج السلطنه دختر زیبای ناصرالدین شاه در وجّاهت و طنازی سرآمد بانوان عصر خود بود. . . این شاهزاده خانم در زمان سلطنت مظفرالدین شاه شوهر کرد. ولی پس از چند سال فساد اخلاق همسرش او را به ترک زندگی زناشویی وادار نمود. . . تاج السلطنه می دید همسر نالایش هر روز

با یاری و هر لحظه با دلداری بسر می برد . . . [ او ] هم ترک نام و ننگ گفت و به عشاق دل و دین باخته خویش . . . لبخند مهر و لطف زد . . . چون تاج دوستی با جوانان اشراف را آغاز کرد گاه با هزار ناز و منت حاضر می شد یکی از دوستان نویافته را نزد خود بپذیرد و احياناً از شربت وصال خود جرعه ای به او بنوشاند: ابوالقاسم عارف قزوینی، همان، ص ۳۵۰.

۳۸. غرض از "عقل کاسبکار" عقل زیرکسار خودپسندی است که فقط فوت و فن سودجویی را بلد است و بی آنکه هماهنگی و انسجامی کلی (Universal) درخود داشته باشد اصل های اخلاق را از آن استنتاج می کنند. اما خوار شمردن عقل بطور کلی مقوله دیگری است؛ کاری که صدها سال است در فرهنگ ما انجام می شود و در نتیجه از به کار بستن آن (عقل) در زندگی فردی و اجتماعی عاجزیم و تاوان گرانش را پیوسته می پردازیم.

۳۹. مشفق کاظمی، همان، ص ۷۱.

۴۰. عارف به دوستش رضا زاده شفق نوشت:

درهمدان فهمیدم [ای کاش نفهمیده بودم، برای اینکه هیچ نعمتی برای زندگی ما مردم جاهل بهتر از نفهمی نیست] یکی هم این بود که در این شهر شوم یا کهنه آشیانه بوم، صابون مرده شوخانه از هر صابون عطری گرانتر است، برای اینکه زن ها برای جادو کردن و لباس شوهر یا مادر شوهر و هوو را شستن با هر قیمتی که شده است آن را از مرده شو خریده کار خود را صورت می دهند گمان می کنم دیگر بیش از این معرفی از خانم ها یا زن های ایرانی [مادرهای نسل آتی] اسباب این شود که آرزوی دیدن آن ها را عبوراً هم نکنید. پس باید گفت « خاموش محتشم که دل سنگ آب شد» . . .

۴۱. مشفق کاظمی، همان، ص ۵۱.

۴۲. همان، ص ۵۵.

۴۳. همانجا.

۴۴. همان، ص ۵۶.

۴۵. همان، ص ۵۷.

۴۶. همان، ص ۶۱.

۴۷. همان، ص ۶۲.

۴۸. همان، ص ۶۳.

۴۹. همان، ص ۶۸.

۵۰. همان، ص ۸۶.

۵۱. همان، ص ۸۲.

۵۲. مثلاً ناهید خانم عفت را به قیمت هفتاد تومان از عروس مازور خریده بود.

۵۳. مشفق کاظمی، همان، ص ۸۱.

۵۴. همان، ص ۸۰. برای آگاهی از فحشاء در دوران اخیر نگاه کنید به : پیرومون روسی گوی



در شهر تهران، به اهتمام ستاره فرمانفرمایان، چاپ دوم، تهران، آموزشگاه عالی خدمات اجتماعی، ۱۳۴۹.

۵۵. «در ایران دو سلطنت کاملاً مستقل وجود داشت ماکو و محمره . . . خان ماکوی اولی یعنی تیمور پاشاخان مثل یک نیمه پادشاه، مانند شیخ خزعل بود . . . خان ماکو اقبال السلطنه پسر تیمور پاشاخان در اوایل مشروطه قدرت زیادی داشت خاک قلمرو او سه شبانه روز راه بود، از نزدیکی های خوی تا سرحد عثمانی. . . میرزا نعمت الله که با سیدجمال الدین افغانی آشنا بود . . . نقل می کرد که رفته بود ماکو و سهمان تیمور پاشا خان شده بود. اقبال السلطنه که آن وقت جوان بود شب ها می نشست و نمی خوابید و بعد تمام روز را می خوابید. اقبال السلطنه در اطاقی نشسته بود. پنجره هم باز بود. مردم هی می آمدند و سبگ می آوردند. او از تمام منطقه خود سگ خواسته بود و مرتب می گفت این آن سگ نیست که من می خواهم. می گفت بزنیید این حرامزاده را و جریمه می کرد. دسته دیگر سگ می آوردند. همین طور فحش می داد و جریمه می کرد. آن وقت تیمور پاشاخان به میرزا نعمت الله گفته بود به پسر من نصیحتی کن. این سگ بازی و سگ خواستن بهانه است. من سگ می خواهم چه بکنم، این همه برای این است که پول بگیرم و برای تو جمع کنم. او پولدار شد و تمام ماکو و اطراف را گرفت. می گفتند یکصد و پنجاه تا ده داشت. قلمرو او سه شبانه روز راه بود.» حسن تقی زاده، زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۶۱.

۵۶. نویسنده برای ایران در آرزوی دیکتاتوری است که مانند موسولینی دارای فکر نو و اهل عمل باشد. «موسولینی رئیس الوزرای فعلی ایتالیا دیکتاتور است. موسولینی هردو صفت را داراست. موسولینی هم معلومات دارد و هم جدیدیت.» مجله فرهنگستان، سال اول، شماره ۱، برلین، اول ماه مه ۱۹۲۴ (۱۳۰۳ش)، ص ۷.

۵۷. برای خودسری، قتل و غارت و بی قانونی فرماندهان نظامی در آن سال ها و ظلم کسانی چون امیرلشکر طهماسبی، سرتیپ جان محمدخان و سرتیپ البرز، از جمله می توان نگاه کرد به: باقر عاملی، روز شمار تاریخ ایران، تهران، نشر گفتار، ۱۳۶۹، رویدادهای ۹ آبان ۱۳۰۴ و ۲۴ مرداد ۱۳۰۵. چند سال بعد بعضی از رؤسایان املاک سلطنتی در شمال و فرماندهان لشکر در استان ها با همان خودرانی ایلخانان در ایل - و سخت تر - رفتار می کردند بی آنکه پیوند ایلی میان آنان و مردم محکوم وجود داشته باشد.

۵۸. رضا شاه برای نوسازی کشور همان شیوه آشنای همیشگی حکومت استبدادی را برمیگزیند ولی وسیله ای که در راه این هدف به کار میگیرد ارتش و سازمان اداری متمرکز است نه دستگاه دیوانی گذشته. به سبب همین تفاوت در وسیله و هدف، استبداد رضا شاهی دیگر همان استبداد افیونی و از هم پاشیده قاجار نیست. بلکه، در قیاس با دوره پیش از خود، مدرن و بیشتر مانند دیکتاتوری های بین دو جنگ درکشوری چون ترکیه و تا اندازه ای شرق اروپاست.

اگرچه پاره ای از شیوه های حکومت در پادشاهی جدید همچنان باقی ماند ولی آیین کشورداری پیشین - دربار و دیوان قبله عالم - برای همیشه به خاک سپرده شد. خودکشی سپهدار فقط چند ماه پس از خلع قاجاریه و در همان آغاز سلطنت رضا شاه نشان بارز مرگ روزگار

گذشته است. « محمد ولی خان خلعتبری (سپهدار اعظم، سپهسالار اعظم) که در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه و احمد شاه صاحب مقامات بزرگ دولتی بود و چندین بار پس از خلع محمدعلی شاه به رئیس الوزرائی رسید و یکی از دو فاتح نظامی تهران بود در سن ۸۴ سالگی در منزل شخصی خود با تفنگ خود کشتی کرد.»

خبر انتحار سپهسالار همچون صاعقه ای در تهران منعکس گشت. از همان روزها در شهر شیوع یافت که سپهسالار در موقع خودکشی خود نوشته است: مرا عار باشد از این زندگی/که سالار باشم کنم بندگی. ن. ک. به: باقر عاملی، همان، رویداد ۲۷ تیر ۱۳۰۵. این شایعه -راست یا دروغ- نشان می دهد که همه دریافته بودند نوبت سپهسالار به سر رسیده و دیگر دور دور امثال کسانی است که در نیمه آبان ۱۳۰۴ قصرهای سلطنتی قاجاریه را تحویل گرفتند و ولیمهد را بیرون کردند: امیر لشکر عبدالله خان طهماسبی حاکم نظامی تهران، سرتیپ مرتضی خان فرمانده لشکر مرکز، سرهنگ بوذرجمهری کفیل بلدیة تهران و رئیس نقلیه قشون.

۵۹. مشفق کاظمی، همان، ص ۳۹.

۶۰. همان، ص ۳۱.

۶۱. جهانگیر جلیلی، منم گویه کوده ام، چاپ پنجم، تهران، کلاله خاور، ۱۳۲۰، ص ۱۱۵.

۶۲. «ای مرگ چقدر بی رحم و بی عاطفه هستی. جوانی و قشنگی، خوبی و بدی، زیبایی و لطافت، هنر و کمال، جمال و نیک سیرتی هیچکدام در نظر تو اهمیت ندارند هیچ کس از دست تو جان بدر نمی برد و تو بهیچ کس ابقا نخواهی کرد. همه از تو می ترسند و تو از هیچکس بیم و هراس نداری تو ناموس طبیعت هستی. ای ناموس پابرجا چقدر بی انصاف و شقی می باشی یکی را مجال می دهی که موهای سرش چون برف سفید گردد و دیگری را هنوز چشم نگشوده به یک چشم بهمزدن نابود می کنی در هرخانه که خیمه می زنی صدای ناله و فریاد برپا کرده و جگر عزیزانی را در لجه خون غرق می سازی استغاثه و ناله و گریه و فریاد و خواهش و تمنی درخواست و استدعای هیچکدام در مقابل تو ارزشی نداشته و دل سنگ تو را نمی سوزاند. گویا خداوند در سینه ملک قابض ارواح بجای دل یک پارچه سنگ قرار داده است. ای تند خو، آنانی که پروین مرا به روز بدبختی و بیچارگی انداخته اند از بلای تو ایمن هستند و تو تنگ بام خانه ما پرواز می کنی.» جهانگیر جلیلی، همان، ص ۱۱۴.

۶۳. همان، ص ۱۱۴.

۶۴. همان، ص ۱۱۵.

۶۵. خسرو برای دور کردن فرهاد از شیرین مردی بد دل و بد فرجام را می گمارد تا به دروغ خبر مرگ شیرین را به فرهاد بدهد:

چو افتاد این سخن درگوش فرهاد      زطاق کوه چون کوهی درافتاد  
و زاری کنان و افسوس خوران گفت:

بگرید بردل من مرغ و ماهسی      که رفت آب حیاتم در سیاهی

اکنون که گل من پژمرد و سرو بلندم به خاک افتاد و چراغم خاموش شد:

به شیرین در عدم خواهم رسیدن به یک تک تا عدم خواهم پریدن

(نظامی گنجوی، همان، ص ۱۵۴)

- حتی در مورد مرگ مردی چون حسنک وزیر که به سبب دشمنی سلطان، دسیسه های درباری و رقابت های دیوانی کشته می شود، انگیزه و موجب مرگ قضای آسمانی دانسته می شود. حسنک خود می گوید: «اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بردار کشند یا جز دار.» ابوالفضل بیهقی هم عاقبت شوم حسنک را قضای آسمانی می داند که در پایان نوشته به عنوان نتیجه می افزاید: «نمود بالله من قضاء السوء.» تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، تهران، ایرانمهر، ۱۳۵۰، صص ۲۰۵ و ۲۰۷.
۶۶. نظامی گنجوی، همان، ص ۲۱۳. به راهنمایی فرشته ای لیلی و مجنون را نیز در خواب می بیند که چون "دو سروش پی خجسته" در بهشت "می درکف و نویهار در پیش" بر تختی کنار یکدیگر آرمیده اند. همان، ص ۳۳۹.
۶۷. در جامه و فرهنگ مرد سالار، ناکامی و بویژه مرگ در عشق بیشتر نصیب زنان است، هم به سبب علت های جسمانی و زیستی (آپستنی) و هم علت های اجتماعی (فحشاء) و فرهنگی (بی آبرویی).
۶۸. در حالت فاعلی یا انفعالی در برخورد با اجتماع.
۶۹. یحیی آراین پور، همان، ج ۳، ص ۳۵۳ و نیز ن. ک. به: احمد کسروی، زندگانی من، تهران، جبار، ۲۵۳۵.
۷۰. علی دشتی "آخرین ملجاء" روزنامه شفق سرخ، ۱۳۰۳ (سال سوم). این نوشته زیر عنوان اوراق پراکنده به امضاء فاخته منتشر شد.
۷۱. مشفق کاظمی، همان، ص ۱۵۲.
۷۲. همان، ص ۲۶۲.
۷۳. تصنیف معروف ملک الشعرا بهار که آن سال ها بر سر زبان ها بود.
۷۴. مشفق کاظمی، همان، ص ۲۳۹.
۷۵. همان، ص ۲۴۶.
۷۶. همان، ص ۱۲۰.
۷۷. همان، ص ۲۶۶.
۷۸. همان، ص ۱۰۳ و ج ۲ صص ۹۸، ۹۹، ۱۸۸ و ۲۶۷.
۷۹. همان، ج ۲، ص ۲۹۰.
۸۰. همانجا.

## احمد کسروی و نقد ادبی

در بررسی آرا و اندیشه های احمد کسروی بی تردید می توان نقد ادبی را ضعیف ترین بخش زندگی علمی او دانست. در واقع، نظریات انتقادی آن مورخ و زبان شناس دانشمند درباره ادبیات وسیله ای برای تخطئه حیثیت علمی او شده و صاحب نظران را در این حیرت فرو برده است که آن دانشمند بزرگوار که در پژوهش های خود در تاریخ و زبان شناسی آن چنان پای بند اصول علمی بوده، چگونه در بررسی ادبیات در تأثیر احساسات و عقاید شخصی داوری کرده است.

تلقی انتقادی کسروی از ادبیات و التزامی که او برای اخلاق در شعر و هنر قائل است، یاد آور عقاید گذشتگان از سقراط و شاگردش افلاطون گرفته تا تولستوی است که شعر و هنر را از نظرگاه اخلاق می نگریسته اند و در نقد شعر بر بنیاد اصول اخلاق و مصالح جامعه داوری می کرده اند.<sup>۱</sup> سقراط بر این باور است که هنرهائی چون شعر با خیر و نیکی سر و کاری ندارند و غایت هدف آنها لذت جوئی و خوشایندی است. از این رو او شعر را بی فایده می داند و حتی زیبایی آن را منکر است، زیرا از دیدگاه او آنچه سودمند نیست زیبا نیز نمی تواند بود.

---

\* استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه مطالعات خارجی توکیو و پژوهشگر نقد ادبی در آثار متفکران ایرانی قرن نوزدهم به بعد.

افلاطون نیز از قول سقراط شعر را محصول حالت بی‌خودی و ناهشیاری می‌داند و به کنایه شعر را نوعی "هذیان" می‌خواند که از موجودی بی‌خویشتن و آشفته و پریشان صادر شده است. از این رو وقتی که شاعر از آن حالت خلسه و جذبه خود باز می‌آید، دیگر نمی‌تواند همانند سخنی که در آن حالت بی‌خودی سروده در حال هشیاری و بیداری نیز بسراید و حتی به درستی سخن خود را درک کند. و البته وقتی خود چیزی را نتواند دریابد، ناچار به دیگری نیز نمی‌تواند آموخت. بنابراین شاعر موجودی است عاطل و باطل و بلکه در بعضی موارد موجب ترویج اوهام و اشاعه فساد و تباهی.

این ملاحظات نشان می‌دهد که چرا افلاطون در جمهور شاعر را از "مدینه فاضله" خود می‌راند. از نظر او شعری که شاعران بی‌قریحه انا خردمند می‌سرایند، بر آثار شاعران با قریحه و پُر شور و بی‌بند و بار ترجیح دارد. باری، بنیاد هنر در نزد افلاطون عبارت است از تقلید، انا از آن جا که عالم محسوس خود تقلیدی است از جهان معقول، کار هنرمند تقلیدی از عالم معقول (مثلاً) خواهد بود و پیدا است که چنین تقلیدی دیگر چه ارزشی خواهد داشت.

اما ارسطو در رساله نا تمام خود، صناعت شعر، به این نتیجه می‌رسد که برخلاف نظریات سقراط و افلاطون نباید ارزش زیبایی و هنری را با ارزش اخلاقی درآمیخت. به نظر ارسطو غرض و غایت شعر فایده اخلاقی نیست، که خوشایندی است. دیگر اینکه کار شعر و هنر تقلید محض از طبیعت نیست، بلکه این نیز هست تا از تمامی کائنات و از احوال آدمی تصویری فراتر یا فروتر از آنچه که هست به دست دهد. و از آن جا که شعر و هنر با امور کلی سر و کار دارد، که جهان محسوس و طبیعت هم مقتضای آن است، برتر از تاریخ است که به امور جزئی می‌پردازد. نکته آخر اینکه به اعتقاد ارسطو هنر شعر حقیقت خاص خود را دارد و باید موضوع مقوله فلسفه را که "حقیقت" است از موضوع هنر که "زیبائی" است باز شناخت.

تولستوی در هنر چیست هنر را صرفاً بیان زیبایی نمی‌داند. او "زیبائی" را در "نیکی" جستجو می‌کند و هنر را همچون سخن وسیله ارتباط و درنهایت پیشرفت آدمی می‌داند؛ پیشرفتی که موجب ترقی آدمی به سوی کمال است.<sup>۴</sup> تولستوی تنها دو نوع هنر را در زمانه خود خوب می‌شمارد:

۱- هنری که حاصل احساسات ناشی از تصور دینی انسان از خداست که آن را می‌توان هنر مذهبی اصطلاح کرد.

۲- هنری که احساس ساده و مشترک از زندگی را، که همواره برای هرکسی در همه جای دنیا قابل حصول است، بیان می‌کند. چنین هنری است که مردمی و جهانی است.

تولستوی در جای دیگر می‌گوید:

هنر، آن چنان که معتقدان به ماوراء الطبیعه می‌پندارند، تجلی مرموز آیات زیبایی یا خدا نیست. آن چنانی هم که فیزیولوژی دانان زیبایی شناس گمان می‌کنند بازپچه آزاد کردن انرژی ذخیره شده متراکم نیست. همچنان که وسیله بیان عواطف انسانی با علائم برونی و ظاهری نیز نیست. خلق موضوعات مفرح و دلنیر هم نیست. گذشته از همه این‌ها، هنر وسیله لذت نیست، اما می‌تواند موجب وحدت افراد آدمی باشد، چون ایشان را با احساس مشترکی به یکدیگر پیوند می‌دهد و از این روست که برای زندگی و پیشرفت به سوی زندگی بهتر افراد و جامعه انسانی ضرورت دارد.

از چنین نظر گاهی است که تولستوی شاعران و نویسندگانی چون هومرو راسپین و پوشکین و شکسپیر را نکوهش می‌کند و شیلر و هوگو و دیکنز را می‌ستاید. نهضت روشنگری (Enlightenment) در اروپا، در قرن هیجدهم میلادی، گرایش به عقل، عقل روشن اندیش، داشت و متمایل به آزاد منشی (Liberalism)، بشر دوستی (Humanism) و علم جوئی (Scientism) بود. ترقیات و تحولات علمی و عقلی قرن هفدهم مانند اکتشافات نیوتن، اندیشه تعقلی دکارت و وحدت وجود اسپینوزا و اهمیت تجربه نزد بیکن و لاک توانست که اعتماد عمومی را بر قوانین طبیعت و نظم کلی آن و بر عقل آدمی جلب کند. از این پس نگرش به مسائل دینی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بر بنیاد علم و عقل و اندیشه تحلیل انتقادی معمول شد، تا آن جا که این تصور پیش آمد که با روشنگری اذهان تاریک، تاریک از تفکر دینی، می‌توان بر مسائل اجتماعی و اقتصادی نیز غلبه کرد.

در ذهن روشنگران اروپائی تفکر انتقادی، که مولود نگرش عقلی است، نقد ادبی را پدید می‌آورد. ارنست کاسیرر در کتاب معتبر خود، فلسفه روشنگری، می‌نویسد:

قرن هیجدهم به این که "قرن فلسفه" خوانده شود سخت تمایل دارد، اما در عین حال چندان بی میل هم نیست که "قرن انتقاد" نامیده شود. این دو عنوان تنها روایت‌های متفاوت از وضعیتی مشابه اند که برآند تا از زوایای مختلف نیروی اصلی خرد حاکم بر عصری

رامشخص کنند که متمایل به اندیشه است. یگانگی فلسفه و نقد ادبی و زیبایی شناسی را می‌توان در همه افکار بزرگ این قرن عیان دید، تا آن جا که نمی‌توان به سادگی آن را تصادف خواند، زیرا که همیشه بر اساس ضرورت ذاتی وحدت مسائل این دوحوزه فکری بوده است و همواره میان مسائل اساسی فلسفه سیستماتیک و نقد ادبی رابطه نزدیکی وجود داشته است.

متفکران ایرانی قرن نوزدهم، از جمله میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم خان، عبدالرحیم طالبوف و زین العابدین مراغه ای در تأثیر اندیشه هائی برآمده از نهضت روشنگری اروپائی کوشیدند تا در رساله ها و مقاله های خود افکار ایرانیان را از نادانی ها و کژاندیشی های دینی بپیرایند و آن ها را با مفاهیم عقلی و علمی پیشرفته جدید آشنا کنند. این روشنگران "نادانی" را علت العلل همه مسائل اجتماعی می‌شناختند، بی آنکه رابطه علی نادانی - و فقط نادانی- را با آن مسائل نشان دهند و از عامل مهم اقتصاد جامعه و همچنین از عواملی مانند سنت های حکومتی و فرهنگی و اجتماعی سخنی به میان آورند. غافل از اینکه هر نوع تحلیل تاریخی، اجتماعی و انتقادی بدون توجه به مبانی اقتصادی آن جامعه کافی نمی‌تواند باشد و از سوی دیگر نیز تنها بیان علی روابط اقتصادی نمی‌تواند ماهیت مظاهر به هم پیوسته مدنیت را نشان دهد.

این گروه از روشنگران ایرانی در آثار فلسفی و اجتماعی خود نیز به نقد ادبی پرداخته‌اند و از شعرها و نوشته هائی که "سودمند" نمی‌دانسته‌اند انتقاد کرده‌اند.<sup>۹</sup> احمد کسروی را باید در زمره این نسل از روشنگران ایرانی دانست که، با همه انکار خود، در برخی از مباحث فکری، از جمله در انتقاد از شعر و شاعران ایران، در تأثیر نوشته های میرزا آقاخان کرمانی بوده است.<sup>۱۰</sup> هرچند که خود میرزا آقاخان را نیز باید متأثر از اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده دانست.<sup>۱۱</sup>

#### دربارۀ حافظ

مشکل کسروی در بررسی شعر حافظ و دیگر شاعران کلاسیک ایرانی، مانند برخی از معاصران ما، در دید فرا تاریخی اوست.<sup>۱۲</sup> او نیز آثار شاعران قرون وسطائی را با اندیشه و جهان بینی و "خرد" امروزی خود می‌سنجد و چون از رواج و تبلیغ کیش حافظ و کیش مولوی، در خانقاه و دانشگاه، در زمانه خود

به خشم می‌آید، بی دریغ به شاعران عارفِ آزاده گذشته می‌تازد و از این واقعیت غافل می‌ماند که شمر و اندیشه این شاعران در اوضاع و احوال تاریخی و اجتماعی زمانه شان می‌تواند به عنوان بازتاب تمایلات آزاد فکری و روشن اندیشی آنان در مقابل قشریت مذهبی حاکم تعبیر شود.<sup>۱۳</sup> اما کسروی از آن جا که به "اصالت تعقل" خود سخت پای بند است، ذهن و زبان عارفانه حافظ را در نمی‌یابد و نمی‌داند که عارفان استدلال عقلی و قیاسات منطقی را که بر بنیاد حواس خطا کار استوار است مقرون به خطا می‌بینند و عشق را تنها راه وصول به حقیقت می‌شناسند. از این رو است که شاعر عارف عقل و خرد را قید و بندی بر آزادی و اراده انسانی خود می‌داند و آن را انکار می‌کند. حافظ نیز به "کم خردی"، یعنی کمی قید و بند خود، یعنی به آزادی خود، می‌نازد و در این کم خردی خود را از همه عالم بیش می‌داند: «شاه شوریده سران خوان من بی سامان را / زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم»<sup>۱۴</sup> او به منع عقل اعتنائی ندارد، می‌طلبد که از امر و نهی عقل وارهد و آزادی خود را بازیابد و در این کار شحنة عقل را در ولایت خود کاره‌ای نمی‌داند: «ما را به منع عقل مترسان و می‌بیار / کاین شحنة در ولایت ما هیچ کاره نیست»<sup>۱۵</sup>

کسروی نمی‌داند که در منطق و مذهب عارفان، عشق و خرد دو عالم متقابل است. از نظر عارفان بینائی و بصیرت عشق بیش از خرد است، تا آن جا که عشق می‌تواند مسائل و مشکلاتی را که خود از حل آن ناتوان است حل و شرح کند: «دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد / عشق می‌گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود»

کلید پیوندها و هم بستگی‌ها عشق است، اما این کلید معنوی ابزار مادی هم دارد و آن شراب است، زیرا شراب است که پرده از چهره حقیقی هستی انسان برمی‌دارد و راز درون را آشکار می‌کند. شراب هم پرده از راز درون و غیب انسان بر می‌دارد و هم راز دهر را به انسان می‌نماید، زیرا انسان در حال تعقل و هشیاری روزانه پای بند معاش است و پای بند مسائل اجتماعی و عقل او را در قفس روابط اجتماعی گرفتار کرده است. و شراب است که او را از این عقل می‌رهاند تا بتواند آزادانه در فضائی باز و آزادسیر کند: «زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا / دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد»<sup>۱۶</sup> اما کسروی بی‌خبرانه ستایش‌های حافظ را از باده "یاوه گوئی" می‌داند و آن را نخستین "بد آموزی" حافظ می‌شناسد و می‌گوید:



آن ستایش هائی که حافظ و دیگران از باده کرده و چنین وا نموده اند که باده رازهای سر بسته رامی‌گشاید و نادانستنی‌ها را دانسته می‌گرداند جز یاوه‌گویی نیست. هرکسی حق دارد حافظ را تنها به نام این شعرهایش دیرانهٔ یاوه‌گویی شناسد.

چه می‌توان کرد؟ کسروی تنها با خردِ خود داوری می‌کند و برحافظ می‌تازد که او عقل را، عقل مدعی و مخالف عشق را، نکوهش می‌کند.<sup>۱۸</sup> می‌نویسد:

می‌دانم کسانی خواهند گفت: "درجایی که شعرهای حافظ به این پوچی و زیان‌مندی است، پس چرا این همه او را ستوده اند و می‌ستایند؟ چرا اروپاییان این اندازه به او ارج می‌گذارند؟" می‌گویم: "شما را با ارج‌گزاری یا ستایش دیگران چکار؟ خودتان با فهم و خردتان داوری کنید. خدا به شما فهم و خرد داده که خودتان نیک و بد را بدانید. دیگران هرچه می‌گویند بگویند."<sup>۱۹</sup>

کسروی نمی‌داند که با خردگرایی خود خرد و عقل را نفی می‌کند؛ زیرا عقلی که مستقل از انسان باشد و وجود عینی داشته باشد وجود ندارد. پس ناچار هرکس در خردگرایی باید به خرد خود رجوع کند. اگر این عقل او در منافع و مصالح با عقل فرد دیگر در تضاد باشد کدام عقل معتبر است؟ عقل تدبیرگر و معطوف به مصلحت فردی عقل نسبی است که با افراد و جوامع و دولت‌ها تغییر معنی و تغییر مکان می‌دهد.

کسروی از آن‌جا که از چندگانگی و تفایری که به ظاهر در اندیشهٔ غزل‌های حافظ نهفته است سر در نمی‌آورد، ساده‌اندیشانه گاهی آن را ضرورتی برای قافیه‌پردازی او می‌داند و زمانی آن را انعکاسی از اندیشه‌های "خراباتیان" می‌شناسد و حافظ را منسوب به ایشان می‌کند و به این ترتیب ثابت می‌کند که از شناخت درست عناصر فکری و فرهنگی روزگار حافظ که در آن فرهنگ اسلامی و ایرانی و علم کلام و حکمت‌های الهی و مادی و دهری و طبیعی و عرفانی درهم آمیخته‌اند عاجز است.<sup>۲۰</sup> تجلی هنر حافظ درست در بیان همین تناقضات فکری و عقیدتی است.

حقیقت این است که حافظ را نمی‌توان پیرو مشرب و مسلک خاصی دانست، چنان‌که به درستی گفته‌اند:

او نسبت به هیچ یک از مکتب‌های فکری اعتقاد تام ندارد. حتی عرفانش که شاخص‌ترین زمینهٔ فکری اوست با چون و چرا و گزینش همراه است. . . چندگانگی که ما در مضامین یک غزل می‌بینیم از لحاظ منطق کوچک و بازار سیمای چندگانه دارند. در منطق عارفانه موضوع

به نحو دیگری روی می نماید. به این حساب برخلاف تفایرهای ظاهری نوعی ربط نهانی در میان مضمون ها وجود دارد، زیرا همه چیز باید برگردد به "انسان" که مرکز خلقت است و در مرحله نهائی به خود حافظ، از آن جا که هر کسی جهان را از دریچه چشم خود می بیند.

حافظ بر قله ایستاده است و همه اعتقاداتها و مکتب ها در دامنه نظرگاه او جریان دارد. و از طرفی بیان هنری وقتی شمول و کمال پذیرفت در برگیرنده همه واکنش های حیات است. کفر و الحادی که گاه ما به حافظ نسبت می دهیم در حصار تعصب و تقید است، اما شاعر هنرمند همه پدیده ها و عناصر حیات و تجلیات تجسمی را در پرواز و از فراز می بیند. این عروج فکری را به نفی یا اثبات عقیده ای خاص نمی توان آمیخت. اخلاق و مذهب در شعر عطر و رنگ دیگری سوای حالت تجریدی خود دارد.<sup>۲۳</sup>

حرف آخر در پاسخ به همه سرزنش های کسروی در "پیشانی گوئی" و "بدآموزی" حافظ این که گذشته از همه ارزش های هنری و ادبی، کلام این محبوب ترین شاعر ایرانی عاملی بوده است در "وحدت ملی ایرانیان" که کسروی آن همه نگرانش بوده و بر آن تأکید داشته است.

#### در باره سعدی

کسروی در نقد پراکنده خود از سعدی بیشتر برمدح او از حاکمان مغول و خلفای بغداد تأکید می کند که «آن تیره روان بیدرد» نه تنها از گشتار و ستم آنها نمی گوید، که ایشان را نیز می ستاید.<sup>۲۴</sup>

در تحلیل و تعلیل - و نه توجیه - مدح سعدی باید به اوضاع زمانه خونریز او و عصر استبداد و خودسری امیران بی رحم ترک و مغول توجه کرد که تا چه حد آن شاعر مصلحت اندیش عافیت بین را در وضعی دشوار قرار می دهد.<sup>۲۵</sup> او از یک سو امیران و پادشاهان را با زبانی نرم موعظه می کند و از خداوند بیم می دهد و از سوی دیگر به مردم می آموزد که چگونه از شر این امیران خونخوار خود را برهانند. این گفته درست است که:

با سابقه ای که از اخلاق و روح بزرگ سعدی در دست هست به طور قطع می توان گفت، هیچ گاه برای جلب نفع و رسیدن به مکتب امرار امدح نکرده است. باعث وی یا امور سیاسی و اجتماعی و یا اخلاقی بوده است. امیری از طرف خان مغول به فارس می آید، صاحب اختیار مطلق، و می داند بزرگترین شاعر عصر در شیراز است و هر شاعری با

قصیده ای باید خراجی پردازد. تخلف از این سنت، بی اعتنائی به امیر مطلق العنان است. مخصوصاً که این شاعر نزدیکی و خصوصیتی با خاندان حاکمه پیشین داشته و آنها را ستوده است. به علاوه، سابقه زندگی سعدی و وضع اجتماعی او طوری است که باید واسطه میان مردم و حکومت بوده حتی الامکان دفع شر کند. . . سعدی کمیت اندیشه را در اقطار واسعه خیال به تکاپو نمی اندازد که هرچه دروغ و نا رواست در ستایش کسی جعل کند. نه کرسی فلک را زیر پای نمی گذارد، بلکه در قصیده خود فضیلت و خوبی را می ستاید و امیر را بدان ها تشویق می کند. در مدوح فضائلی را که به درد اجتماع بخورد می انگارد و او را بدان فضائل می آراید؛ یعنی او را بدین فضائل تشویق می کند و در این باب نیز راه اغراق و مبالغه پیش نمی گیرد، بلکه خوی اندرز گری وی همه جا ظاهر می شود.

گذشته از این، سعدی ناصر خسرو نیست که همه عمر بر سر ایمان خویش استوار بایستد و درد غربت و آوارگی را تحمل کند و از انزوای تبعید به تمام امرا و خلفا بتازد:

سعدی نه تنها هیچ گونه فکری و جبهتی برخلاف معتقدات عمومی ندارد، خوی آسانگیر او به مثابه ای است که هم بر زوال ملک مستعصم ندمه می کند و هم با سلاطین فارس که لشکر به بغداد گسیل داشتند و در سقوط بغداد با مفلول همکاری کردند و هم با امراء مفلول که خلافت عباسی را بر انداختند آمیزش می کند و آنان را مدح می گوید.

همین طبع معتدل و سازگار و خوی نرم و مسالمت جوی سعدی است که می خواهد در آن زمانه نا امن پُرخطر زندگی کند و تا آن جا که می تواند از شر و بدی بکاهد و راه سلامت و میانه روی بیاموزد. ناچار گاه از سر مصلحت و اضطرار مدحی می گوید و ضمن آن اندرز و هشدار می دهد، و گرنه با سابقه ای که از مناعت و استغنا و زهد سعدی در دست است نمی توان به آن "آزاده افتاده" نسبت ابن الوقتی و تزویر و بیدردی داد.

کسروی سعدی را "بدآموز" می خواند و بر او می تازد که سخنانش سرشار از دروغ بافی و وارونه گویی است:

خواست بزرگ سعدی سخن بافتن و شمرگفتن می بوده، هوس پند آموزی نیز دست از گریبانش بر نمی داشته. این است هرچه خود اندیشیده یا پنداشته و یا جای دیگری به دست آورده، نیک و بد و راست و دروغ، به رشته سخن کشیده. چه بسا که وارونه گویی ها کرده. مثلاً با آن همه پافشاری درباره جبری گری برجای دیگر به کوشش ارج گزارد<sup>۲۸</sup> می گوید: نامبرده رنج گنج میستر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

حق با کسروی است. در سخنان سعدی تناقض می توان یافت. او از یک سو بنی آدم را اعضای یک پیکر می داند و از سوی دیگر از جهودان به زشتی یاد می کند و برملا حده لعنت می فرستد و ریختن خون مخنثان را مباح می داند.<sup>۲۹</sup> با این همه آنچه که کسروی آن را به "جبری گری" تعبیر می کند، پند سعدی است به سازگاری و خویشتن داری در مقابل زور و ظلم حاکم و قناعت و خرسندی به هنگام تنگدستی و درماندگی. وگرنه نمی توان پذیرفت مردی که در همه عمر، با قناعت بسیار، دمی از حرکت و سفر و کار و تلاش باز نایستاده و در غربت برای گذران زندگی حتی به کار گل نیز تن داده، آن گونه که کسروی می پندارد، مبلغ تنبلی و بیکارگی باشد.

کسروی در جای دیگر به شاهد بازی و کودک بارگی سعدی می پردازد و از این که او به جای دختران دلربا و زنان خوشرو، "نامردانه" با پسران عشق می ورزد بر او می تازد. "اَنَا حَقِيقَتِ اَیْنِ اَسْتِ حِکَايَتِ هَائِيْ كِهْ دَر بَابِ پَنجَمِ گَلَسْتَانِ اَمْدَه بِيَشِ اَز اَنكِهْ دَر "عَشْقِ وَ جَوَانِي" بَاشَد، بِيَانِ كِنْدَه مَنْاسِبَاتِ اِجْتِمَاعِي وَعَادَاتِ زَمَانَهْ سَعْدِي اَسْت. هَمِيْنِ حِکَايَتِي كِهْ سَعْدِي اَز عَشْقِ بَه شَاهِدِ پَسْرِي مِي اَوْرَد، وَ كَسْرَوِي اَن رَا نَقْلِ مِي كِنْد، نَشَانِ دَهْنَدَهْ اَیْنِ وَاقْعِيَتِ اَسْت كِهْ چِنَانِ رَوَابِطِي دَر اَن رُوْزگَار، مَخْصُوصاً «دَر اَيَامِ جَوَانِي، چِنَان كِهْ اَفْتَد وَ دَانِي» قِبَاحَتِ چِنْدَانِي نَدَاشْتَه اَسْت. گَرْچَه نَمِي تَوَانِ حَكْمِ كَرْد كِهْ هَمَهْ حِکَايَاتِي كِهْ سَعْدِي بَه رَوَايَتِ شَخْصِ خُودِ نَقْلِ كَرْدَه حَاصِلِ خَوَانْدَه هَا وَ شَنِيدَه هَايِ اَو وَ يَا حِکَايَتِ پَرْدَازِي مَحْضِ نِيَسْت، نَهَايَتِ اَیْنِ كِهْ رَوَايَتِ اَیْنِ حِکَايَتِ هَا بَه عَنَوَانِ حَاصِلِ تَجْرِيِيَاتِ شَخْصِي سَعْدِي بَر تَاثِيْرِ اَنهَا مِي اَفْزَايَد:

در این موارد خواننده چنین احساس می کند که دوستی با او در گفتگو است که از سرگذشت خویش به صداقت و بی ریا و رازپوشی سخن می گوید، حتی اگر لازم باشد به نقص ها و عیوب خود نیز اعتراف می کند تا ثمره تجارب خویشتن را در طول حیات با وی در میان نهد. این لحن سخن گفتن سعدی میان خواننده و او نوعی تفاهم و هم داستانی و بسا یکنلی و انس پدید می آورد.

اما کسروی که در گلستان سعدی در جستجوی درس اخلاق انسانی است گویا از آن بهره ای نمی گیرد و آن را کتابی سرشار از مدح و دروغ و وارونه گویی و بدآموزی می یابد. با این همه، او شیوه نویسندگی سعدی را در گلستان می ستاید و می نویسد: «گلستان سعدی از دیده شیوایی و شیرینی عبارات (نه از دیده نیک

و بد مطلب) بهترین کتاب در زبان فارسی است.»<sup>۳۲</sup>

### دربارهٔ زمان

کسروی گذشته از ادبیات ایران، به ادبیات اروپایی نیز خوشبین نیست و زمان و داستان اروپایی، که از شاخه های پُر بار ادبیات جهانی است، در نظر او خوار و بی ارزش است:

اروپاییان سودهایی برای زمان می شمارند، بلکه مدعی اند که می توان از این راه مردم را بر پاکدلی و رستگاری برانگیخته اخلاق آنان را تصفیه نمود. . . با همه اینها من زمان را کار بیپوده می دانم و نوشتن و خواندن آن را جز تباه ساختن عمر نمی شمارم.

و در جایی دیگر مینویسد:

یکی از زمان نویسان معروف آنتول فرانس است. این مرد چه اندرزهایی به جهانیان داد؟ آیا جز سرسام و یاهه بافی از سراسر کتاب او چیزی به دست می آید؟ . . . الکساندر دوما چه پندهایی به مردم داد؟ آیا جز این است که او و رفیقش آنتول هزارها، بلکه میلیون ها زن و مرد را از پاکدامنی محروم ساخته اند؟

فاطمه سیاح در پاسخ کسروی مقالهٔ مستدلی می نویسد و به بسیاری از خرده گیری های او دربارهٔ زمان جواب می گوید. از جمله دربارهٔ این نکته از گفتار کسروی، که زمان نوعی دروغ پردازی است، می نویسد:

صنعت [هنر]<sup>۳۵</sup> تا یک درجه نوعی از دروغ است و ذاتاً برای آن است که کیفیات طبیعت را اصلاح کند و تغییر بدهد، بکاهد و بیفزاید تا بتواند معنای اصلی تالیف را که مقصود عمدهٔ هر مؤلف است بهتر و روشن تر در معرض جلوه بگذارد.

آن گاه نویسنده به توضیح این نکته می پردازد که معیار کسروی در دروغ بودن و راست بودن مضمون زمان درست نیست:

دروغ موجبات مضر بودن و مفید بودن زمان را فراهم نمی کند، بلکه خوبی و بدی آن بسته است به کیفیت وقایعی که در آن درج شده و مقصود اصلی که از آن استخراج می شود. نویسنده می تواند یک قضیهٔ تاریخی را که حقیقت صرف باشد بیان کند، معذک کتابش

مانند تالیفات موریس دوکبرا بسیار مزخرف باشد و برعکس نویسندگانی مانند بالزاک و ویکتور هوگو می توانند داستانی بنویسند که با کیفیات واقعی کاملاً تطبیق نماید و تالیفاتشان همیشه پسندیده و برای عالم انسانیت سرچشمه فیض و فایده باشد

از دیدگاه فاطمه سیاح معیارهای کسروی در تقسیم زمان به "مفید" و "مضر" بی اعتبار است. ارزش ادبی زمان است که باید ملاک نقد زمان قرار گیرد. اما کسروی در پاسخ به سیاح و در توجیه نظریات خود زمان را عامل انحراف و فساد زنان و دختران می داند و گویی آخوند قشری متعصبی است که با ما سخن می گوید:

باید زنان از آمیزش با مردان بیگانه دور باشند تا به دام آنان نیافتند. می گویم دختران تا شوهر نکرده اند باید چشم و گوششان بسته باشد تا با پای خود به دام نشتابند و سرمایه زندگانی خود را از دست ندهند. می گویم جوانان زن ناگرفته باید از شنیدن و دانستن هرگونه سخنی در زمینه آمیزش های زن و مردی دور باشند تا آتش جوانی درون ایشان زبانه نکشد و بی اختیار به دنبال زنان و دختران نیافتند. همه این ها برای نگهداری زن است. برای آن است که مادران و خواهران ما از آسیب راهزنان شهری ایمن باشند.

به این ترتیب از نظر کسروی چون زمان چشم و گوش دختران و پسران را باز می کند زیانمند است:

چنان که گفته ام من نیک و بد هرچیز را در ترازوی سود و زیان جهان می سنجم. انگارها و پندارهایی که هر دسته و گروهی درمیانه خود دارند و آنها را دستاویز خود می شمارند نزد من ارج و بهایی ندارد. تنها عنوان این که "زمان از ادبیات است" مرا از دنبال کردن زیان های زمان باز نخواهد داشت.

او در پاسخ توضیح فاطمه سیاح در باره ارزش زمان در ثبت اخلاق و عادات ملت ها چنین می نویسد:

من می پرسم آن عادات و اخلاقی که زمان نگار به رشته نگارش می کشد، اگر از روی مدرک است، پس آن تاریخ است نه زمان و باید با زبان تاریخ سروده شود و اگر از روی پندار خود زمان نگار است پس درخور هیچ ارجی نیست و جز تباهی عمر شنونده و خواننده نتیجه ای از آن به دست نخواهد آمد.

ظاهراً کسروی متوجه این نکته نیست که آفرینش هنری با خیال سر و کار دارد و یک اثر ادبی نیز اگر هنرمندانه آفریده شده باشد می‌تواند حاصل خیال باشد. او ساده اندیشانه می‌پندارد ژمانی که بنای آن بر "دروغ" باشد کار ساده‌ای است که از عهده هر "دروغگو" برمی‌آید:

اگر کار با پندار می‌گذرد چه حاجت به ژمان نگار و خواندن ژمان او؟ چرا هرکسی چشم روی هم نگذارد و پندارهایی از خویشتن پدید نیاورد؟ این که یک کسی داستانی را از دیگران می‌پرسد و می‌شنود این درجایی است که بنای داستان راستین باشد. درجایی که سر و کار با دروغ و پندار است، چرا هرکسی خویشتن نپندارد و خویشتن دروغ نپردازد.

کسروی سرانجام در پایان گفتار خود ژمان نویسی را دلیل "بی‌خردی" اروپاییان می‌داند و نابودی آن را پیش‌بینی می‌کند:

من مدت‌ها گرفتار این اندیشه بودم که آیا به راستی اروپاییان از خرد بیگانه‌اند یا این تعصب شرقیگری است که مرا به سوی چنین گمانی می‌راند. پس از کشاکش درازی میانه این اندیشه و آن اندیشه، که شاید چهار سال مدت کشید، سرانجام از راه دلیل‌هایی یقین کردم که به راستی خرد از اروپا رخت بر بسته. یکی از آن دلیل‌ها داستان ژمان باقی اروپاییان است که بی‌شک با خرد سازش ندارد. این پیشگویی را هم کرده باشم که با همه لاف‌ها و ستایش‌ها که امروز درباره ژمان بر زبان‌ها است پس از دیری ژمان نکوهیده‌ترین چیزی در نزد مردمان به ویژه مردمان شرقی خواهد بود و شاید روزی برسد که کسانی به ژمان سوزی برخیزند که هرکجا کتاب ژمانی به دست آورند بی‌درنگ آن را خوراک آتش سازند. من این پیش‌بینی را می‌کنم و خود چشم به راه چنان روزی هستم.

### پژوهش‌های ادبی

از مطالعه مجموعه نوشته‌های به جا مانده از کسروی در زمینه پژوهش‌های ادبی و بحث‌های لغوی درمی‌یابیم که رأی و نظر او در این باره با صاحب نظران دانشمند معاصرش تفاوت دارد و او در این قلمرو نیز با دید تازه و روش جدید علمی به بررسی نکته‌هایی در زبان و ادبیات فارسی پرداخته است. حال آن‌که، فضلالی دیگر همزمان او، مانند محمد قزوینی، محمدتقی بهار و عباس اقبال آشتیانی، بنیاد استدلال خود را بر سنت گذشتگان گذاشته‌اند و تخطی از آن را جایز نشمرده‌اند. از این رو است که میان کسروی و جماعت فضلال همواره برخورد رأی و عقیده وجود داشته است که نمونه آن را می‌توان در بحث

از املای "طهران یا طهران" دید.

پیش از طرح بحث باید یادآوری کنیم که این گونه بحث های لغوی، با همه ظاهر بی اهمیت خود، از آن جا در خور توجه است که از دو دیدگاه نو اندیش و سنت گرا در این گونه پژوهش ها پرده بر می دارد.

قزوینی به استناد کتاب های گذشتگان، چون الانساب سمعانی و راحة الصدور راوندی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله، معتقد است که باید "طهران" نوشت.<sup>۴۳</sup> اما کسروی در رد نظر قزوینی می نویسد:

طهران کلمه پارسی است و در پارسی طاء الف دارنیست، مگر درباره کلمه هایی که تازیان آن را معرب نموده اند و از گفتن بی نیاز است که این کلمه های معرب را باید در نوشته های عربی به کار برد و در نوشته های پارسی جز شکل پارسی نخستین آن درست نمی باشد.<sup>۴۴</sup>

در این نوشته کسروی اشاره به مقاله دیگری از قزوینی می کند که در آن نویسنده از برخی نام های آبادی های ایران یاد می کند که عرب ها "تاء" را به حال خود گذاشته و در برخی دیگر آن را به "طاء" تبدیل کرده اند.<sup>۴۵</sup> در صورتی که به عقیده قزوینی تاء دو نقطه در زبان عربی هست و نیازی به تبدیل آن به طاء عربی نبوده است و اگر بنا به تعریب نام های پارسی بوده برای چه تفلیس و تبریز و مانند آنها را معرب نکرده اند.

به استنباط قزوینی در این مقاله ایرانیان در زمان های قدیم دوگونه "تاء" داشته اند: یکی تایی که تا به امروز بازمانده و معروف است، دیگر تایی که صدای غلیظ تر داشته و شبیه طاء عربی بوده است که "طهران" و "طوس" و "اصطخر" و مانند این ها را با همین تاء غلیظ می خوانده اند و از این جاست که عرب ها هم میان این نام ها با "تبریز" و مانند آن ها فرق گذاشته اند و گرنه چه جهتی داشت که تاء را در آن کلمه تبدیل به طاء کنند و در این نام ها به حال خود گذارند. سرانجام قزوینی نتیجه می گیرد که بهتر آن است که ما "طهران" و "طوس" و "اصطخر" و "طرم" (طارم) و مانند این ها را با همان طاء عربی نگاه داریم و از تبدیل این حرف به تاء پارسی که مبنای درستی ندارد خودداری کنیم.

کسروی در رد نظر قزوینی هفت دلیل می آورد، از جمله این که نباید تلفظ گذشتگان را در زبان امروز فارسی ملاک دانست، زیرا که به حکم تحول زبان «درچگونگی تلفظ بسیار از حروف فارسی از زمان های باستان تا به امروز



تفاوت و تغییر روی داده. به عبارت دیگر می توان باور کرد که صدای بسیاری از حروف فارسی در زبان های پیش از اسلام جز صدایی بوده که ما امروز به آن حرف می دهیم.<sup>۴۶</sup> او آن گاه می افزاید:

بر فرض آن که نکته سنجی آقای قزوینی و احتمالی که در باره دوگونگی صدای 'ت' داده اند درست باشد، این امر موجب آن نخواهد بود که ما نام 'تهران' را 'طهران' بنگاریم، زیرا که در نوشته های امروزی تلفظ امروزی مناط اعتبار است، وگرنه بایستی قاعده دال و ذال را با کمال دقت درنوشتن منظور نمود. مثلاً در 'علی آباد' و 'ترمد' و 'مبمد' و صدها مانند این ها به جای دال ذال نقطه دار بنویسیم.

هشیاری و روشن بینی کسروی و توجه او را به قانون تحول زبان در همین نوشته کوتاه می توان دید. ناگفته نماند که تاریخ نشر این گفتار تیرماه ۱۳۱۰ است. زمانی که چنین نگرش علمی به زبان در پژوهش های زبان شناسی سخت تازگی داشت.

### درباره زبان فارسی

نمی توان از کسروی و اندیشه های او درباره ادبیات فارسی سخن گفت، اما از نظرها و پیشنهادهای او درباره زبان فارسی یاد نکرد. چه بسیارند کسانی که نام کسروی در خاطرشان یادآور فارسی سره نویسان پیش از او است.<sup>۴۸</sup> اما فرق کسروی با سره نویسان در آن بود که «پیراستن و آراستن زبان فارسی» یکی از عناصر مجموعه عقیدتی او بود. او «به کوشش هایی درباره نیکی جهان برخاسته بود و این زبان را افزار خود یافته، درست گردانیدن آن را بایا (وظیفه)ی خود می شمرد.»<sup>۴۹</sup> او تنها جایگزینی واژه های بیگانه را به فارسی کافی نمی دانست، بلکه برای رسا و توانا کردن زبان فارسی نیز نظریاتی داشت. این نظریات در پژوهش های زبان شناسی تاریخی و زبان شناسی توصیفی و معنی شناسی او آمده است.

درباره تعبیر کسروی از "زبان پاک" باید گفت که او در نخستین گفتارهای خود براین باور بود که «یک رشته کلمه هایی که از قرن ها به فارسی درآمده و زبان ها و گوش ها به آن آشنا گردیده و کلمه های فارسی که به جای آنها بوده از میان رفته، بودن چنین کلمه هایی با استقلال فارسی منافات ندارد.»<sup>۵۱</sup> همچنین می گفت: «من از نگارش هایی که کسانی به عنوان "پارسی سره" در برخی

روزنامه‌ها می‌نگارند سخت بیزارم و این نگارش‌ها را جز ننگی برای زبان فارسی نمی‌شمارم، چرا که بنیاد آن‌ها هوس و نادانی است.<sup>۵۲</sup> و تأکید می‌کرد که: «نباید از خود کلمه ساخت، مگر در اصطلاح‌های علمی... کلمه‌هایی که از میان رفته و معنی آنها فراموش گردیده را نباید به کار برد.»<sup>۵۳</sup>، اما به گفته یکی از دانشمندان صاحب نظر، در واپسین سال‌های زندگی کسروی «چنان شد که برای فهم نوشته‌های او در روزنامه "پرچم" می‌بایست واژه‌نامه‌ای مخصوص در دست داشت و پی در پی به آن نگاه کرد. و این شگفت است که دانشمند خردگرایی چون کسروی در شور فارسی پرستی و تازی زدایی از این نکته اساسی غافل ماند که زبان ابزار تفاهم است نه میدان نوسازی.»<sup>۵۴</sup>

به گمان ما افراط کسروی را در کار پاک سازی زبان فارسی جلوه ای باید دانست از احساسات ایران دوستانه مردی که روزگاری با خرد روشن بین خود به جنگ "پندارها" رفته بود، اما سرانجام خود کارش به مذهب تراشی "پاک دینی" کشید و کتاب *وجود و جاوند بنیاد* [اصول مقدس] خود را به پارسی سره نوشت و در آن زبان "وخشورانه" [آسمانی و پیامبرانه] خود را به کار برد.

نا گفته نماند که در مقابل کسروی دانشمندان محافظه کاری بودند چون قزوینی و فروغی و تقی زاده و بهار و حکمت و اقبال آشتیانی که از همان آغاز نشر نوشته‌های پراکنده کسروی (۱۳۰۴ خورشیدی) و گفتارهای او در *مهنامه پیمان* (۱۳۱۲ خورشیدی) با ریشخند و بدگویی به مقابله با او برخاستند.<sup>۵۵</sup> ستیز اینان کسروی را در باورهای خود پایدارتر کرد و او را به تندروی کشاند. این گروه، برخلاف کسروی، در نوشته‌های خود نه تنها کلمه‌ها، بلکه جمله‌ها و عبارت‌های نالازم و نا مانوس عربی را نیز به کار می‌بردند، یعنی همان چیزی که کسروی آن را زیانی برای استقلال زبان فارسی می‌دانست. کسروی در سلسله مقاله‌هایی با عنوان "استقلال زبان" فرصت می‌یابد که به خرد گیری این گروه از منتقدان خود پاسخ دهد:

ورود لغات دخیل از زبان‌های بیگانه به زبان فارسی امری طبیعی است و هیچ زبان "خالص" وجود ندارد، همچنان که زبان انگلیسی که از آمیزش و اتحاد زبان‌هایی در نژاد انگل و ساکسون به وجود آمده به مرور زمان کلمه‌های بسیاری از زبان‌های دیگر به ویژه از لاتین و یونان و فرانسه داخل آن شده، تاحدی که امروز کلمه‌های اصلی انگل و ساکسون بیش از یک ربع لغات انگلیسی شمرده نمی‌شود، ولی این کلمات بیگانه در انگلیسی هر قدر هم فراوان و بسیار است بالاخره محدود و معین است و در "دیکشنری"های بزرگ ضبط کرده‌اند.

گذشته از این ها، هرکدام از این کلمات بیگانه از هر زبانی که گرفته شده تابع "گرامر" زبان انگلیسی است و امروز یک نفر نویسنده عادی انگلیسی دیگر کلمات تازه از لاتین یا یونانی یا زبان های دیگر (غیر از آن که در "دیکشنری"ها ضبط شده) داخل نوشته خود نمی کند و عبارات لاتینی یا یونانی یا فرانسه به کار نمی برد (مگر عبارات معین و مخصوصی که آنها نیز ضبط شده است) و چنانچه نویسنده احتیاج به داخل کردن کلمه بیگانه تازه پیدا کرد، ناچار آن را با علامت مخصوص (حروف ایتالیک) می نگارد. و از این جاست که انگلیسی زبان مستقلی است و چنانچه کسی آموختن آن زبان را خواست، تنها "گرامر" خود آن زبان را یاد می گیرد و با آنکه قسمت مهم کلمات زبان مذکور از لاتین و یونان و فرانسه گرفته شده به "گرامر" این زبان ها محتاج نمی شود و هرکلمه ای را که در کتاب یا روزنامه انگلیسی دید، معنی آن را در "دیکشنری"های خود آن زبان می تواند پیدا نماید.

اما زبان فارسی: آیا می توان گفت که آن نیز دارای همین شروط و احوال است؟ متأسفانه نمی توان گفت، زیرا چنان که همه می دانیم اولاً در فارسی داخل کردن و به کار بردن کلمات عربی محدود نیست و هنر نویسنده که قلم به دست می گیرد آزاد است که یکی از قاموس های عربی را پیش روی خود باز کرده از کلمات عربی هر قدر می خواهد داخل عبارت های خود بنماید و مرز و حدی برای این آزادی متصور نیست، بلکه تا چندی پیش عادت نویسندگان فارسی براین بوده که حتی عبارات و ترکیبات مستقل از عربی را در نوشته های خود می آوردند و چه بسا کتاب هایی داریم، که مانند ملتمعات سعدی و حافظ، نیمه فارسی و نیمه عربی نوشته شده اند: از قبیل کلبه و دمنه بهرامشاهی و جهانگشای جوینی و صدها مانند آن ها. ثانیاً کلمات عربی در فارسی تابع قواعد و دستور فارسی نبوده اند و در تذکیر و تأنیث و کیفیت جمع و غیر این ها همان شرایط و قواعدی منظور می شود که یعرب بن قحطان وضع کرده است، بلکه برعکس کلمه ها و ترکیب های فارسی که نویسندگان تازی مآب تابع قواعد عربی نموده اند. از قبیل: شیارزه، تبارزه، خانیت، ایرانیت، دسته جات، روزنامه جات، حسب الفرمایش، پستخانه مبارکه، این جانبه و امثال این ها. . .

کسروی از این توضیح چنین نتیجه می گیرد:

بی گفتگو است که زبانی را با این کیفیت، مستقل نتوان شمرد، زیرا مثلاً اگر کسی غیر ایرانی خواست زبان فارسی را یاد بگیرد، تنها آموختن دستور فارسی و کلمه های فارسی کافی نیست و باید صرف و نحو عربی را نیز تا درجه تکمیل یاد گرفته و در لغات عربی احاطه تامی داشته باشد، بلکه اگر خواست جهانگشای جوینی یا کلبه و دمنه بهرامشاهی یا نوشته های آقای میرزا محمدخان قزوینی را خوانده و مطلب شان را بفهمد، ناچار است که عمری در تتبع و مطالعه دواوین شمرای عرب از امرء القیس و منتبتی و غیره صرف نماید. همچنین هر فارسی خوانی ناگزیر است که همواره قاموس های مفصل عربی را از قبیل ده جلد

تاج العروس یا سه جلد اقرب الموارده در دسترس خود داشته باشد و تنها با فرهنگ های فارسی مطبوعی از کتاب های معروف فارسی نتوان درآورد.

کسروی در ادامه مقاله "استقلال زبان" استدلال می کند که عقیده رایج درباره درآمیزی زبان فارسی با کلمه ها و عبارات های عربی به علت استیلای اسلام و حکمرانی چند صد ساله تازیان در ایران پایه درستی ندارد. او برای توجیه نظر خود پیشنهاد می کند نشرکتاب هایی چون ترجمه تاریخ طبری، تاریخ بیهقی، سفونامه ناصر خسرو، وجه دین ناصرخسرو، دانش نامه علایی، سیاست نامه نظام الملک، لغت فارس اسدی، قابوسنامه، و کتاب های دیگری که در نخستین قرن های اسلامی در ایران تالیف شده، با کتاب هایی چون جهانگشای جوینی، تاریخ و صاف، تاریخ معجم، دره نادری و روضه الصفا، که در قرن های متأخر فراهم آمده، مقایسه شود. آن گاه کسروی چند سطر از دانش نامه علایی ابوعلی سینا فیلسوف قرن پنجم هجری را با حواشی محمد قزوینی بر چهار مقاله مقایسه می کند و می نویسد:

در این عبارات، که چند سطر بیش نیست، آقای قزوینی بیش از شصت کلمه عربی داخل کرده، بلکه بر برخی کلمه های فارسی نیز جامه تازی پوشانیده. مثلاً الراوندی، خوارزمینه، سلجوقیه. ولی در عبارات شیخ ابوعلی سینا، که از حیث مقدار بیشتر هم هست، پانزده کلمه عربی بیش داخل نیست. "ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا" با آنکه موضوع کتاب شیخ منطق است و ناچار بوده است که اصطلاحات عربی را به کار ببرد. برخلاف آقای قزوینی که موضوع نوشته اش تاریخ است و اجباری برای داخل کردن این همه کلمات عربی نداشته است. و شیخ ابوعلی از مؤلفان عصر خلفای عرب بوده ولی آقای قزوینی از نویسندگان عهد استقلال ایران می باشد.

سرانجام کسروی در بیان علت از دست رفتن استقلال زبان فارسی چنین می نویسد:

نگارنده ناچیز پس از جستجو و اندیشه فراوان، به شرحی که نوشتم، بدین نتیجه برخورده ام که خرابی و هرج و مرج زبان ایران از قرن های پنجم و ششم هجرت شروع کرده و منشاء آن جز این نبوده که نخست جمعی از نیمه سوادان کج روش برای خودنمایی و هنر فروشی این سبک ملمع نویسی را اختیار کرده و دیگران نیز فهمیده و نافرمانی را پذیرفته اند و چون حس ملی و ملاحظه استقلال زبان هم وجود نداشته کسی به جلوگیری برنخاسته و بالاخره کار به جایی رسیده که امروز می بینیم.

خرده‌هایی که کسروی بر نثر قزوینی می‌گیرد درست است. کاربرد کلمه‌ها و عبارات‌های نا‌لازم و ناخوشایند عربی در زبان فارسی نشانه‌ی بی‌ذوقی است، اما بیرون راندن واژه‌های تازی و بیگانه‌ای، که در زبان فارسی جا افتاده‌اند و به غنای زبان ما کمک کرده‌اند، نیز کار خردمندانه‌ای نیست. آنچه را که کسروی مترادف فارسی واژه‌های بیگانه می‌شناسد غالباً "مترادف" نیست:

چنان که پوشیده نیست، مترادف واقعی به ندرت وجود دارد و کلمات مشابه یا مترادف در کار برد متفاوت‌اند و در معنی نیز تفاوت‌هایی باریک دارند. دور ریختن واژه‌هایی که معنی نزدیک به هم دارند از برگ و نوای خودکاستن است.

به جای این کار باید برای نام‌ها و اصطلاح‌های بیگانه‌ای که وارد زبان ما می‌شود معادل‌های فارسی‌آسان و همه‌فهم پیشنهاد کرد. کسروی به درستی می‌گوید که در نام‌گذاری به چیزهای تازه اگر نام‌های نو از خود زبان گرفته شود، مردم هم معنایی از آن‌ها می‌فهمند و آنها را خوب یاد می‌گیرند و درست به زبان می‌رانند. نام‌هایی مانند: مهمانخانه، بالاخانه، راه آهن، ایستگاه، آزمایشگاه، دوربین، دوچرخه، ولی چون از واژه‌های بیگانه گرفته شود مردم معنایی از آن‌ها نمی‌فهمند و آن‌ها را به سختی یاد می‌گیرند و چه بسا غلط بر زبان می‌رانند. مانند واژه‌های مشروطه، استیضاح، دارالمجانین و مانند این‌ها.<sup>۶۱</sup>

از پیشنهادهای دیگر کسروی در زمینه زبان فارسی کوشش او بر وضع قاعده‌های قیاسی به جای قاعده‌های سماعی در دستور زبان فارسی است که البته کوششی بی‌مفیده است، زیرا که سخنگویان هیچ‌زبانی را نمی‌توان با قاعده‌های تجویزی وادار به گفتن و نوشتن کرد. قاعده‌های دستوری هر زبان از کاربرد سخنگویان آن زبان دریافته و شناخته می‌شود، اما کسروی در آرزوی «توانا گردانیدن زبان فارسی» پیشنهادهایی کرد که خود نیز پس از چندی از آن درگذشت. از جمله این‌که در دستور خود سیزده گونه کار واژه (فعل) را بازشناخت و کار برد آن را سفارش کرد، و به عنوان مثال، "رفتندی" و "گفتمی" را به جای "می‌رفتند" و "می‌گفتم" پیشنهاد کرد. در حالی که می‌دانیم این صیغه‌های فعل در زبان امروز فارسی متروک شده و فعال کردن آن به خواست و دستور و سفارش کسی امکان‌پذیر نیست.

کسروی یکی از آک (عیب) های زبان فارسی را در آن می دانست که همه صیغه ها در آن از یک ریشه نیامده است. مثلاً از مصدر آموختن: آموزاک (چیزهای آموختنی) نگفته اند، همچنین گستراک: از گستردن، آنچه می گسترند (فرش)، داراک از داشتن: آنچه می دارند (مال) نیاورده اند.<sup>۶۲</sup> یا در بحث از پسوند "ین" از نابسامانی "شیرین" یاد می کند که:

"شیرین" آخشییج (ضد) "تلخ" شناخته شده غلط است. "شیرین" پدید آمده از "شیر" است و ما به داشتن آن نیاز بسیار داریم (برای بی نیازی از "لبنیات"). این است که در زبان پاک درمعنی آخشییج "تلخ" واژه "شلب" را گزارده ایم.<sup>۶۳</sup> "شیرین" را جز درمعنی راست خود که خوراک های ساخته شده از "شیر" باشد نباید آورد.

اما این باید و نباید ها را گذشته از خود کسروی پیروان او نیز پس از چندی فرو گذاشتند و زبان فارسی مسیر طبیعی خود را طی کرد. گیرم که به سفارش کسروی به جای "شیرین" "شلب" می گفتیم، معلوم نیست با ترکیب ها و تعبیرهای "شیرین" که طی هزار سال در زبان و ادبیات فارسی به کار رفته چه می کردیم.

با همه خرده هایی که بر پیشنهاد های کسروی در زمینه زبان فارسی می توان گرفت، کوشش ها و جستجوهای او را در کار پیرایش و آرایش زبان فارسی قدر باید شناخت. حاصل این کوشش ها، با همه انتقادی که بر آن وارد است، در ساده کردن و روشن کردن زبان فارسی، ساختن ترکیب های تازه و جان نشین کردن جمله های کوتاه و روشن به جای دراز نویسی ها ناخوشایند و بی معنی کارساز بود. به گفته یکی از یاران دانشمندش: دست کم اینکه او آموخت که نوشتنی ها را باید "نوشت"، نه اینکه «به رشته تحریر درآورد».<sup>۶۵</sup>

### حاصل گفتار

احمد کسروی از نخستین پیشروان پژوهش های جدید علمی در تاریخ و ادبیات و زبان شناسی ایرانی است. نقد ادبی او، با همه خرده هایی که بر آن می توان گرفت، از اندیشه تحلیل انتقادی خالی نیست. آنچه نوشته حاصل هوشمندی و خود آموزی او است. اگر او در سرزمینی دیگر، برخوردار از روش پژوهشی جدید علمی، بالیده و آموزش دیده بود، بی شک آن احکام خشک که ناشی از تعلیمات طلبگی اسلامی در خردسالی او است، در نقد و نظرهایش کم تر راه می

یافت. با این همه به گفته یکی از دانشمندان معاصر:

اگر هیچ اثر دیگری، مگر رساله آذری و شهیلوان گمنام و تاریخ مشروطه ایران را به جا نگذاشته بود، در تحقیقات علمی پایه ای والا داشت. درعالم دانش، همان رساله پنجاه و چند صفحه‌ای زبان آذری، کسروی می‌ارزد به مجموع تعلیقات نویسی و چند جلد گفتار دیگران.<sup>۱۶</sup>

بررسی مجموع نوشته های کسروی در زمینه زبان و ادبیات فارسی نشان می‌دهد که در آغاز اندیشه و گفتار او از اعتدال بیشتری برخوردار بوده است، اما در ستیز با "جماعت فضلا" و طعن و ریشخند و عناد ایشان به تدریج اعتدال پیشین را از دست می‌دهد و به افراط می‌گراید. کسی که دیگران را به آیین خرد رهبری می‌کرد، در سال های واپسین، خود دستخوش احساسات می‌شود و تندخویی و پرخاشگری آغاز می‌کند، عقیده و سلیقه دیگران را برنمی‌تابد و هرکه را هم سلیقه خود نمی‌بیند "بدخواه" می‌نامد. دیوان و دفتر سعدی و حافظ را درخور آتش می‌داند. داستان و ژمان را "بد آموز" می‌شناسد. به سره نویسی در فارسی، که روزگاری آن را نادانی می‌دانست، روی می‌آورد. به کارشوق شناسان در پژوهش و تصحیح و چاپ متن های ادبی فارسی بدبین می‌شود و آن را «توطئه سیاسی و استعماری» می‌پندارد. سرانجام آیین پاکدینی را بنیان می‌گذارد و دیگران را به آن فرا می‌خواند.

با این همه، کسروی با نوشته ها و گفته هایش در ذهن جوانان آن روزگار تکانی پدید آورد. آنها را به تردید در احکام جزمی واداشت و به تفکر انتقادی برانگیخت، تا آن جا که حتی برخی از ادیبان محافظه کار را نیز به نقد و تحلیل انتقادی از ادبیات گذشته فارسی جرأت و جسارت بخشید. با "تازی مآبی" به ستیز برخاست و نشر فارسی را از کلمه ها و عبارت های نالازم عربی پیراست و آن را ساده تر و روشن تر کرد. پیشنهادهای او در زمینه پیراستن زبان فارسی موجب بنیانگذاری "فرهنگستان" شد که کارنامه اش با همه عیب ها سودمند بود. از همه این ها گذشته، کسروی یک ایرانی شریف و پُرکار و هوشمند و ترقی خواه و آزاده و دلیر بود و سخت نگران سرنوشت استقلال و آزادی و یکپارچگی سرزمینش بود. مردم ایران و زبان و تاریخ و فرهنگشان را صمیمانه دوست داشت و همه زندگیش را بر سر این کار گذاشت. نوشته های بسیار او در خور پژوهش بیشتری است.

## پانویس ها:

۱. برای آگاهی از عقاید سقراط درباره شعر و ادبیات ن. ک. به: رساله های گویگایس، حکمت سقراط و همچنین رساله دفاع سقراط از افلاطون. نظریات افلاطون را در باره شعر در رساله فایدروس [Phaedrus] و ایون [Ion] و همچنین جمهوری [Republic] می توان یافت. نقل قول های ما از آثار افلاطون برگرفته شده است از ترجمه معتبر انگلیسی: Benjam Jowett, 3rd Edition, Oxford, 1927 در مقایسه با ترجمه فارسی آنها: پنج رساله، چهار رساله، محمود صناعی، م، تهران، ۱۳۳۶، ۱۳۳۶، جمهوری، فواد روحانی، م، تهران، ۱۳۳۵، دوره آثار افلاطون، محمدحسن لطفی، م، ۷ جلد، تهران، ۱۳۵۷. نظریات تولستوی درباره شعر و هنر در کتاب معروف او، هنر چیست؟ آمده است. گمان نمی رود کسروی آثار این متفکران را در متن اصلی خوانده باشد، چه بسا که آگاهی او از این افکار از نقل قول دیگران به دست آمده باشد.

۲. ن. ک. به: عبدالصین زرین کوب، ارسطو و فن شعر، تهران، ۱۳۵۷، صص ۹۷-۱۱۲.

۳. همانجا.

4. Leo Tolstoi, *What is Art*, Trans. Aylmer Maude, London, 1899, p.156.

5. *Ibid.*, p. 166.

6. *Ibid.*, p. 50.

7. *Ibid.*, pp. 121, 166.

8. Ernest Cassirer, *The Philosophy of the Enlightenment*, Princeton, 1951, p. 275.

9. Iraj Parsinejad, *An Introduction to Literary Criticism in Iran*, AJAMES, Tokyo, 1987;

\_\_\_\_\_, *Mirza Fath Ali Akhundzadeh & Literary Criticism*, Institute for the Study of Languages & Cultures of Asia & Africa. Tokyo, 1988.

همچنین ن. ک. به: ترجمه فارسی مقاله های پژوهشی دیگر این نویسنده درباره نقد ادبی در آثار میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم خان، عبدالرحیم طالبوف، زین العابدین مراغه ای در مجله های ایران شناسی و ایران نامه.

۱۰. کسروی می نویسد: «نوشته های من پانوشته های میرزا آقاخان درخور سنجش نیست. اگر در دو سه جا اندک شباهتی نمودار است در بسیاری جاها از هم جداست» دفتر خودآمده، تهران، ۱۳۲۴، صص ۴-۵. انا فریدون آدمیت به درستی معتقد است که «مرحوم کسروی چه معترف باشد و چه نباشد از بعضی اندیشه های میرزا آقا خان (خاصه در بحث شیعه گری و صوفی گری و . . . در انتقاد از شعر و شاعران ایران) متأثر گردیده است. تأثیر پذیری اساساً عیبی نیست، و نیست متفکری در عالم که از دیگران متأثر نشده باشند.» فریدون آدمیت، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۱۱. آدمیت می افزاید که « . . . ضمناً باید دانست میرزا آقاخان نمی گفت بیائیم و دیوان های شعر را نابود کنیم. حرفش این بود که سبک شعر و شاعری گذشتگان دیگر به درد زمان ما و جهان متغیر نمی خورد» همان، ص ۲۳۷.

۱۱. آخوند زاده می نویسد: «ملت ایران باید از مضامین اشعار حکیمانه کسب حکمت و



معرفت کند» قوتیکه، نسخه خطی، ش ۲۷۷۶، کتابخانه و مدرسه مطهری (سپهسالار) تهران ۱۲۸۳، ص ۳. آخوندزاده منطق شعر را از منطق حکمت و اخلاق باز نمی شناسد و از شعر و هنر انتظار آموزش دارد. این تأییری است که او بر دیگر متفکران ایرانی پس از خود، از میرزا آقاخان تا کسروی، گذاشته است.

۱۲. احمد شاملو را باید از گونه های اخیر دانست. سخنان او درباره فردوسی، که در ۱۹۹۱ در دانشگاه برکلی کالیفرنیا ایراد شد، نا آگاهی او را از تاریخ و اسطوره و ادبیات ایران نمایند.

۱۳. سابقه این گونه تلقی و تصور از تصوف و عرفان ایرانی به میرزا فتحعلی آخوند زاده و میرزا آقاخان کرمانی باز می گردد. کنت دوگوبینو که در آن عصر در ایران می زیسته به این موضوع توجه کرده است: « ایرانیان باهوش مسلک تصوف را نسبت به اوضاع و احوال کنونی خود نارسا می پندارند و آن را فاسد و مخرب اخلاق می دانند و با این که در ازمنه پیشین مزایایی برای آن قائل بودند اکنون معتقدند که جز سستی و تکاهل ثمری به بار نیاورده است.» کنت دو گوبینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، ترجمه م. ف، ص ۱۱۸.

۱۴. ن. ک. به: عباس زریاب خوئی، آئینه جام، تهران، ۱۳۶۷، ص ۳۳.

۱۵. همان، صص ۳۳-۳۴.

۱۶. همان، صص ۲۸-۲۹.

۱۷. احمد کسروی، حافظ چه می گوید، تهران، ۱۳۲۲، ص ۲۵.

۱۸. داوری های خردمندانه کسروی در ادبیات چهره عبوس و طبع تند و تلخ ناصر خسرو را به یاد می آورد که از غایت خردمندی، عشق که هیچ، حتی خنده را هم از بی خردی می داند:

با گروهی که بخندند و بخنداند  
چون کنم؟ چون نه بخندم، نه بخندانم  
خنده از بی خردی خیزد، چون خندم؟  
که خرد سخت گرفته است گریانم!

۱۹. احمد کسروی، حافظ چه می گوید، صص ۲۷-۲۸.

۲۰. ن. ک. به: عباس زریاب خوئی، آئینه جام، صص ۵۰-۶۱.

۲۱. هرچند که در یک جا اشاره می کند که حافظ «با دستورهای اسلامی و با خراباتی گری و صوفی گری و فلسفه یونان، که هر چهار تا به ضد هم است، آشنا بوده ولی به هیچ یک پابستگی نداشته و این است هر زمان به یکی دیگر توجه نموده، جمله بندی از آن می کرده و این است که سخنانش پریشان و متضاد می باشد» احمد کسروی، حافظ چه می گوید، ص ۶.

۲۲. محمدعلی اسلامی ندوشن، ماجرای پلیمان ناپدید حافظ، تهران، ۱۳۶۸، صص ۱۸ و ۳۵.

۲۳. ن. ک. به: پرویز خائفی، بیستا، سال ۱۰، شماره های ۳ و ۴، ص ۲۹۷.

۲۴. احمد کسروی، در پیرامون ادبیات، صص ۵۳-۶۱.

۲۵. علی دشتی در قلمرو سعدی، تهران، ۱۳۳۹، و غلامحسین یوسفی در مقدمه گلستان سعدی، به تصحیح خود، تهران، ۱۳۶۸، در این باره استدلال کرده اند.

۲۶. علی دشتی، در قلمرو سعدی، صص ۳۱۹-۳۲۰.

۲۷. همان، ص ۱۹۱.

۲۸. احمد کسروی، در پیرامون ادبیات، ص ۵۵.

۲۹. دشتی این افکار را ناشی از سرایت معتقدات و عادات عامه در فکر خیر اندیش سعدی می داند و گرنه بدون این تأثیررای سعدی از این حد تجاوز نمی کرد: «مخنت که بیداد بر خود کند/ از آن به که بادیگری بد کند» علی دشتی، در قلمرو سعدی، ص، ۱۰۴.
۳۰. احمد کسروی، در هیواون ادبیات، ص ۱۰۲.
۳۱. غلامحسین یوسفی، گلستان سعدی، ص ۳۵.
۳۲. هیمان، ۱۳۱۳، سال ۱، شماره ۱۶، ص ۵۱.
۳۳. احمد کسروی، در هیواون زمان، ۱۳۲۲، تهران، ص ۶.
۳۴. همان، ص ۹.
۳۵. در زمان نویسنده مقاله هنوز اصطلاح "هنر" معمول نشده بود و نویسندگان "صنعت" را معادل "هنر" به کار می بردند.
۳۶. فاطمه سیاح، نقد و سیاحت، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۴۶.
۳۷. همان، ص ۲۴۹.
۳۸. "گفتگو با خانم سیاح"، هیمان، ۱۳۱۳، سال ۱، شماره ۸، صص ۱۹-۲۳.
۳۹. در هیواون زمان، ص ۲۴.
۴۰. "گفتگو با خانم سیاح"، هیمان، شماره ۹، صص ۱۷-۲۰.
۴۱. همان جا.
۴۲. همان جا.
۴۳. بیست مقاله، محمد قزوینی به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۲، ج ۱، ص ۴۶.
۴۴. کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکا، تهران، ۱۳۵۶، ص ۳۸۳.
۴۵. همان، ص ۳۸۴.
۴۶. همان جا.
۴۷. همان، ص ۳۸۶.
۴۸. برای آگاهی از سابقه این تمایل ن. ک. به: ایرج پارسی نژاد، «طالبوف تبریزی: منتقد ادبی ایران»، ایران شناسی، ۱۳۶۹، سال ۲، شماره ۳، صص ۵۲۴-۵۲۹. در بخشی از این مقاله نشان داده ایم که چگونه در قرن پنجم هجری شهمردان بن ابی الخیر در مقدمه روضه المنتجمین از نویسندگانی که می کوشند به «دری ویژه مطلق که از تازی دشوار تر است» بنویسند انتقاد می کند. در عصر قاچار از یغمای جندقی و فرهاد میرزا معتمدالدوله در نامه های خود، شاهزاده جلال الدین میرزا در نامه خسروان، میرزا رضاخان افشاربکشلو در بروج تگلوش و ابوالقاسم آزاد مراغه ای در نامه فارسی همه همت خود را صرف فارسی سره نویسی کردند. کسروی نمونه ای از نثر «سرتا پا چرند و سرسام» یکی از جوانان هواخواه فارسی سره همزمان خود را می آورد و سخت از آن انتقاد می کند: ن. ک. به: هیمان، تهران، ۱۳۱۳، شماره ۱۵، صص ۵۱-۵۹ و احمد کسروی، نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی، گردآورنده، حسین یزدانیان، تهران ۱۳۵۱، صص ۶۶-۶۷.
۴۹. احمد کسروی، زبان فارسی، تهران، ۱۳۳۴، ص ۴.
۵۰. محمدعلی جزایری، از یاران وفادار کسروی در گفتاری به توضیح این نظرها و پیشنهادها

- پرداخته است. ن. ک. به: نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی، صص ۱۲-۴۱.
۵۱. همان، ص ۶۴.
۵۲. همان، ص ۵۲.
۵۳. همان، ص ۶۵.
۵۴. احسان یارشاطر، مهرگان، واشنگتن، ۱۳۷۱، سال ۱ شماره ۳، ص ۶۴.
۵۵. محمد قزوینی در مقاله ای ضمن ستایش بسیار، پژوهش آذری با زبان بامستان آذربایجان را «رسالة صغيرة الحجم عظيمة الفائدة» می خواند، اما از شیوة نویسندگی کسروی سخت انتقاد می کند: ن. ک. به: بیست مقاله قزوینی، ص ۱۷۸. محمد قزوینی در جای دیگر نیز از آن به عنوان «انشاء من درآوردی سخیف مسهرج» یاد می کند: محمد قزوینی: یادداشت های قزوینی، تهران، ۱۳۳۶، ص ۲۲۶.
۵۶. طوفان هفتگی، تهران، ۱۳۰۷، شماره ۱۶، صص ۴-۵.
۵۷. همان جا.
۵۸. همان جا.
۵۹. همان، شماره ۱۵، ص ۴.
۶۰. احسان یارشاطر، همان، ص ۶۷.
۶۱. محمد علی جزایری، در: نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی، صص ۵۳۷-۵۳۸.
۶۲. همان، صص ۳۹۷، ۴۰۱.
۶۳. نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی، صص ۴۴۲ و ۵۸۳-۵۸۴.
۶۴. عبدالعلی دستغیب نمونه هایی دیگر از نارسایی های زبان پاک را در کتاب خود نشان داده است. ن. ک. به: عبدالعلی دستغیب، نقد آثار کسروی، تهران، ۱۳۵۷، صص ۲۷۳-۲۹۸.
۶۵. ن. ک. به محمدعلی جزایری، در: نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی، صص ۱۲-۴۱.
۶۶. فریدون آدمیت، مقالات تاریخی، تهران، ۱۳۵۲، صص ۱۴۰-۱۴۱.

## بازتاب انقلاب مشروطه ایران در برخی از نشریات عربی

تا قبل از انقلاب مشروطه تنها چند نشریه غیر سیاسی در ایران منتشر می‌شد. با آغاز فعالیت‌های آزادی خواهان در ایران و خارج از کشور در سال‌هایی که منجر به انقلاب مشروطه شد نشریات فارسی زبان رنگ دیگری به خود گرفتند و در دوران انقلاب زبان به انتقادات شدید از رژیم حکومتی گشودند و با نوشته‌ها و سرمقاله‌های خود به تحریک ایرانیان در داخل و خارج کشور پرداختند. فعالیت‌های مخالفان استبداد و عکس العمل‌های حکومت وقت در مقابل آنها بطور مختصر در روزنامه‌های اروپایی به خصوص در روزنامه تایمز لندن به چاپ می‌رسید. در کشورهای همسایه ایران، به خصوص در کشورهای عربی زبان که هنوز در زیر سلطه حکومت عثمانی به سر می‌بردند، خبر جنبش انقلابی ایران مورد استقبال طبقه تحصیلکرده و روشنفکر قرار گرفت. نشریات عربی زبان این دوره مقالات متعددی در مورد وقایع ایران به چاپ رسانیدند. در مورد انعکاس این گونه خبرها و عکس العمل طبقه روشنفکر و تأثیر انقلاب مشروطه ایران در جنبش‌های ضد استبدادی بقیه کشورهای خاورمیانه بررسی‌هایی کوتاهی انجام شده است. عبدالهادی حائری در کتاب تشیع و مشروطیت در باره

\* نامزد دکترای فلسفه در تاریخ خاورمیانه و ایران در دانشگاه پرینستون.

عراق می‌نویسد: «درحقیقت انقلاب‌های مشروطه خواهی ایران و ترکیه، هردو، نقش قابل ملاحظه‌ای در بالا بردن آگاهی سیاسی درمیان مردم عراق بازی کردند. به دیده برخی از نویسندگان عراقی وجود این دو انقلاب زمینه مناسبی برای انقلاب ۱۹۲۰ عراق فراهم آورد.»<sup>۵</sup>

فیلیپ دی طرّازی در کتاب *تاریخ الصحافة العربية* می‌نویسد که از سال ۱۸۰۰م، که تاریخ انتشار اولین جریده عربی در اسکندریه است، تا سال ۱۹۲۹ در حدود ۳۵۰۰ جریده عربی زبان در نقاط مختلف جهان به چاپ رسید.<sup>۶</sup> با در نظر گرفتن تعداد نشریات عربی زبان این دوره باید در نظر داشت که این مقاله تنها حاوی یک بحث مقدماتی است و آگاهی ژرف تر در این باره نیازمند به بررسی و تحقیق مفصل تری است.

برای تهیه این نوشته محتویات نشریه‌های *الهلال*، *المقتطف*، *المنار*، *العرفان* و *الهدایة*، که در سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۲ منتشر شده اند مورد بررسی قرار گرفته اند. این نشریات از جمله نشریات اصلی و مهم این دوران به شمار می‌روند و جنبه‌های مختلف انقلاب مشروطه ایران را از نخستین روزهای آغاز آن تا استبداد صغیر و حکومت محمد علی شاه در بر می‌گیرند.

از محتویات مقالات این نشریات درباره انقلاب مشروطه چنین بر می‌آید که چون آشنایی چندانی در مورد اوضاع ایران وجود نداشته نویسنده‌ها و مفسران عرب این دوره سعی کرده اند که اطلاعاتی در باره تاریخ سیاسی و اوضاع اجتماعی ایران برای خوانندگان خود فراهم آورند. این روش مخصوصاً توسط جرجی زیدان، مدیر، صاحب امتیاز و نویسنده بسیاری از مقالات *مجله الهلال* که خود علاقه زیادی به رشته تاریخ عرب و اسلام داشت به کار برده شده است. مثلاً در مقاله‌ای به عنوان «الدستور الفارسی: تاریخ» [تاریخ قانون اساسی ایران]، که در آوریل ۱۹۰۹ در *مجله الهلال* به چاپ رسید، وی به شرح بعضی از وقایع مهم که منجر به انقلاب مشروطه شد مانند قضیه تنباکو، و به نقش اشخاصی چون سید جمال الدین افغانی و ملکم خان در جنبش مشروطه خواهی و به توپ بستن مجلس به دست لیاخوف پرداخته است، و می‌نویسد: «این مقاله خلاصه‌ای از کتاب بیش از صد صفحه‌ای است که توسط دوست ما، مشرق شناس معروف و دوستدار ایران دکتر براون، که بطور مفصل درباره تاریخ و ادبیات ایران می‌نویسد، نوشته شده.»

در مقاله طولانی دیگری که به مناسبت مرگ مظفرالدین شاه به چاپ رسیده، زیدان به تفسیر مفصلی از تاریخ ایران از کوروش تا مظفرالدین شاه می‌پردازد.

به گفته وی پاره ای از این اطلاعات از کتاب های لرد کرزن، فریزر و بی شاب گرفته شده است<sup>۷</sup> خبر فوت مظفرالدین شاه همچنین در مقاله ای در مجله المقتطف، یکی از جرائد مهم مصری منعکس شد. نویسنده این مقاله مانند نویسنده مقاله قبلی اطلاعاتی در باره جمعیت، اقتصاد و کشاورزی، صادرات و واردات، منابع معدنی ایران، و وضع آموزشی و مدارس ایران برای خوانندگانش فراهم می‌کند.<sup>۸</sup>

نشریه دیگری که وقایع انقلاب ایران را در این دوره دنبال می‌کرد مجله ماهیانه العرفان به مدیریت احمد عارف الزین بود که در صیدا منتشر می‌شد. این شهر که در جنوب لبنان در منطقه معروف به الجبل العامل قرار دارد، یکی از مراکز مهم فعالیت مسلمانان شیعه از قرون گذشته بوده است. در اولین سال انتشار خود، العرفان، مقاله هایی را به تفسیر وقایع ایران اختصاص داد. در مقاله ای تحت عنوان "احرار ایران" [آزادی خواهان ایران]، که در سال ۱۹۰۹ به چاپ رسید، نویسنده در بحثی درباره اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در دوره های ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، به تحسین از مظفرالدین شاه که با قبول قانون اساسی «نام خوبی از خود در تاریخ به جای گذاشت» و به انتقاد شدید از سیاست محمدعلی شاه، که «برضد نصیحت پدرش قانون اساسی را نقض کرده و باعث ریختن خون عده ای بی گناه شده»، پرداخته است. در همین شماره خبر برکناری محمدعلی شاه، برقراری قانون اساسی و روی کار آمدن احمد شاه نیز آمده. نویسنده در ضمن یادآور می‌شود که «پیروزی‌ها اخیر» در نتیجه کوشش «علماء روشنفکر» به دست آمده است.<sup>۹</sup> در این شماره العرفان فتوایی نیز از علماء بغداد چاپ شده که در آن علماء به انتقاد از محمد علی شاه پرداخته و از مردم ایران خواسته اند که برضد این "شیطان" قیام کنند. یکی از نکات قابل توجه در این فتوا سؤالی به این مضمون است که «چگونه قانون شریعت بدون مشروطه قابل اجرا خواهد بود؟»<sup>۱۰</sup>

به نظر می‌رسد که در اولین سال‌های انقلاب مشروطه نشریات عربی یادشده روش محتاطانه ای درمورد وقایع ایران درپیش گرفته بودند. به عنوان نمونه در یکی از مقالاتی که در مجله العرفان، به مدیریت رشید رضا از شاگردان جمال الدین افغانی و محمد عبده، به چاپ رسید مظفرالدین شاه به خاطر تمایلش به برقراری حکومت مشروطه «برطبق شورای اسلامی» در ایران تحسین شده است. در همین مقاله ادعا شده است که شاه در سخنانی که در مقابل چهارصد مقام دولتی ایراد کرده مخالفت خود را با حکومت استبدادی اعلام

داشته است. رشید رضا اضافه می‌کند که سران همه کشورهای «به جز سلطان عبدالحمید» به این مناسبت به شاه تبریک گفته اند.<sup>۱۲</sup> در مقاله دیگری که نویسنده پس از مرگ مظفرالدین شاه در مجله الهلال (ج ۱، ۱۹۰۶/۱۹۰۷ صص ۲۸-۲۹) نوشته است نویسنده که به احتمالی جرجی زیدان بوده است ادعا می‌کند که شاه سابق «تمایل به آزادی های فردی داشت و مخالف استبداد حکومتی بود. او نسبت به مردمش ملایمت نشان می‌داد و از هر نوع صدمه و آسیبی به آنها خودداری می‌کرد.» نویسنده به گفتگویی نیز اشاره می‌کند که به ادعای او بین شاه و ولیعهد وقت صورت گرفته است:

مظفرالدین شاه در بستر مرگ رو به ولیعهد کرده و می‌گوید: «شنیده ام که تو مخالف اعطاء قانون اساسی و مجلس شورا هستی.» ولیعهد جواب می‌دهد: «خدمتکار از ارباب خود سرپیچی نمی‌کند.» شاه سندی به او می‌دهد و می‌گوید: «امضایت را در کنار امضای من بگذار.» ولیعهد بدون خواندن نوشته مزبور آن را امضا می‌کند. مظفرالدین شاه رو به او کرده و می‌گوید: «تو اکنون قانون اساسی که انشاءالله به مردم داده خواهد شد امضاء کردی.»<sup>۱۳</sup>

المقتطف نیز، مانند الهلال و العرفان، بعد از مرگ مظفرالدین شاه زبان به ستایش او گشود و نوشت: «شاه عادل بعد از آن که به مردمش قانون اساسی اعطاء کرد درگذشت.»<sup>۱۴</sup>

با آغاز پادشاهی محمد علی شاه و مخالفت او با فعالیت های آزادی خواهان و قانون اساسی، جراید عربی لحن دیگری به خود گرفتند. اکثر نویسندگان این نشریات به همدردی با مردم ایران و انتقاد از سیاست محمدعلی شاه و مداخله های دولت های انگلیس، روسیه و عثمانی در امور ایران پرداختند. مجله الممنار در مقاله ای از «همه دوستداران آزادی» خواست که بر ضد دخالت های روسیه و عثمانی که برضد مشروطه خواهان و حامی محمدعلی شاه هستند به پا برخیزند.<sup>۱۵</sup> مجله مصری الهدایة در باره حمایت روسیه از رحیم خان «سردار ضد انقلاب ایرانی» و شکست اخیر او به دست ارتش ایران قلمفرسایی کرد. در ماه مه ۱۹۱۰ الهدایة خبر درخواست افسران ایرانی از مجلس را برای برکناری ۲۸ افسر روسی و ۶۲ افسر ایرانی (طرفدار روسیه) «برای حفظ آبروی ارتش ایران» به چاپ رسانید.<sup>۱۶</sup>

این نشریات همچنین در اعتراض به قرارداد ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلستان مقالاتی به چاپ رسانیدند. العرفان ضمن درج گزارش های متعددی در مورد

دخالت های روسیه در ایران و پس از اشاره به اوضاع نابسامان ایران می نویسد: «از یک طرف روسیه به سوء استفاده و ارتکاب جرم [مشغول است]، از طرف دیگر انگلستان از پشت به ایران خنجر می زند.»<sup>۱۷</sup>

در مجله الهلال، نویسنده ای پس از اشاره به فعالیت های ضد انقلابی محمد علی شاه به ذکر وقایع مربوط به «کمیته اتحاد و ترقی» و برکناری سلطان عبدالحمید می پردازد و ایرانیان را تشویق می کند که با تشکیل کمیته های مشابهی راه «کمیته اتحاد و ترقی» عثمانی را در پیش بگیرند.<sup>۱۸</sup> خبر برکناری محمد علی شاه و برگشتن طرفداران قانون اساسی نیز در مجله العرفان به چاپ رسید. نویسنده این خبر پس از ارائه گزارشی از اوضاع ایران می افزاید که «ما شنیده ایم که شاه مخلوع به سفارت روسیه پناهنده شده.»<sup>۱۹</sup>

پیروزی مشروطه خواهان و باز شدن دوباره مجلس نیز در اکثر این نشریات بازتاب یافت. مجله الهلال نوشت: «بالاخره قانون اساسی دوباره بدست ایرانیان مترقی افتاد . . . مجلس دوباره باز شد . . . ایرانیانی که از کشور گریخته بودند بازگشتند و در طرفداری از آزادی سهیم شدند.»<sup>۲۰</sup> مقاله ای نیز در العرفان تحت عنوان «قانون اساسی ایران در سومین سال آن» منتشر شد که نشان دهنده شدت بدبینی نویسنده آن در مورد سیاست های بیگانگان در منطقه است. این نویسنده با اشاره به روابط مخفیانه میان محمد علی شاه و دولت روسیه نوشت: «هنوز امکان دارد که شاه مخلوع به ایران برگشته و بر تخت سلطنت بنشیند.»<sup>۲۱</sup>

در سال های مورد بحث تعداد زیادی از روزنامه ها، مجلات، کتاب ها، و مراسلات شخصی تقریباً بطور دائمی از ایران به دفتر مجلات عربی یاد شده می رسیده. مجله المقتطف در شماره ۱۹۰۷ خود، با اشاره به وصول مرتب جراید متعدد و کتاب های مختلف از ایران از سیستم پستی ایران، که قبلاً تحت کنترل اطریشی ها بود و "در زمان حاضر" در دست ایرانیان است، تعریف می کند.<sup>۲۲</sup> در سال ۱۹۰۹ در همین مجله مقاله جالبی درباره این موضوع به چاپ رسیده است. نویسنده مقاله به وصول نامه ای از تبریز اشاره میکند و می نویسد: «ما از رسیدن سوالی از یک ایرانی از تبریز که درباره یک نکته علمی که در المقتطف چاپ شده بود تعجب کردیم این در حالی است که این شهر [تبریز] در زیر محاصره و شمشیر گرسنگی در حال تهدید است.»<sup>۲۳</sup>

مجله العرفان در دومین سال خود خبر انتشار یک مجله ماهیانه فارسی به نام الفروس به مدیریت آقا محمد محلاتی را در نجف می دهد. بر طبق این گزارش، مجله مزبور در بحث های مذهبی خود به نتیجه قاطعی در باره این



که «حکومت مشروطه قابل تطبیق با قوانین شرع می‌باشد» رسیده است.<sup>۲۴</sup> در دو روزنامه المهدایة و المنار نیز اشاراتی به منابع ایرانی و اخبار آن‌ها، بخصوص به جبل‌المتین، می‌توان یافت.

در مقاله کوتاهی در المنار تحت عنوان "الرسالة من طهران" آمده است که ترجمه ذکاء الملک از یک مقاله انتقادی از دولت عثمانی که در المنار چاپ شده بود در روزنامه تربیت به چاپ رسیده است. المنار گزارش می‌دهد که چاپ این مقاله منجر به اعتراض سفیر عثمانی در ایران گردیده است. المنار، ضمن دفاع از حق نویسنده ایرانی، تأیید می‌کند که مردم عثمانی از "حکم الاستبداد" رنج می‌برند.<sup>۲۵</sup> همین روزنامه پیامی از طرف حزب سوسیال دموکرات ایران از زبان تاتار به عربی ترجمه کرده و به چاپ رسانیده است. در این پیام از همه آزادی خواهان روسیه و عثمانی و کشورهای دیگر خواسته شده که از ایرانیان در مقاومتشان در مقابل محمدعلی شاه طرفداری کنند.<sup>۲۶</sup> المنار همچنین دو نامه طولانی از سیدجمال‌الدین افغانی به میرزا محمد حسن شیرازی بر علیه دولت وقت منتشر کرده و متذکر می‌شود که بطور کلی علمای شیعه از آزادی و احترام بیشتری برخوردار هستند.<sup>۲۷</sup> العرفان نیز متن "ده وصیت" از ملاکاظم خراسانی را به چاپ رسانیده است. به گزارش این مجله، این سند که در آن ملاکاظم از شاه خواسته که «با عدالت حکومت کند» به وسیله سفیر مخصوصی به حضور شاه فرستاده شده است. نویسنده اضافه می‌کند: «می‌گویند شاه دستور داده که آن را در اطاق شخصی او آویزان کنند».<sup>۲۸</sup>

منبع خبری دیگر مورد استفاده نشریات عرب مصاحبه با ایرانیانی است که خارج از کشور بودند. مثلاً در فوریه ۱۹۰۷ المقتطف در گزارشی که راجع به ایران نوشته اطلاعاتش را از "مصاحبه با چند ایرانی" که در قاهره زندگی می‌کنند گرفته است. این مصاحبه شامل اطلاعاتی راجع به تجار ایرانی و علما دارد.<sup>۲۹</sup> مجله العرفان مصاحبه‌ای را در بیروت با شیخ بهاء‌الواعظین نماینده مجلس، که از ترس محمدعلی شاه نخست در سفارت انگلیس متحصن و بعد از ایران فراری می‌شود، به چاپ رسانیده است. این مصاحبه با اشاره بر ضرورت اتحاد میان پیروان تشیع و سنت به پایان می‌رسد.

این مرور اجمالی بر نوشته‌های بعضی از جراید عربی روشن‌نگر این نکته است که این جراید می‌توانند منبع مهمی برای مطالعه و بررسی انعکاس قیام مشروطه در کشورهای عربی زبان و تأثیر آن در جنبش‌های انقلابی این منطقه باشند. آشکارا وقایع ایران در این دوره مورد استقبال گروه‌های تحصیلکرده در این مناطق

قرار گرفته بوده است. نویسندگان این مقاله ها با دقت و علاقه اوضاع سیاسی ایران را دنبال می‌کردند و حمایت خود را از جنبش مشروطه‌خواهی ایران در نشریات منعکس می‌کردند. این مجلات همچنین منعکس‌کننده اعتراضات مخالفان رژیم ایران در خارج از کشور گردیدند و از این لحاظ نقش مهمی در فعالیت‌های ضد استبدادی این گروه بازی کردند. در حقیقت این گونه انتقادات را می‌توان بازتابی غیر مستقیم از اوضاع سیاسی این منطقه بخصوص سیاست‌های استعماری دولت‌های بیگانه و روش‌های ضد دموکراسی دولت عثمانی بود شمرد.

#### پانویس‌ها:

۱. این نوشته، با تغییراتی، برگردان مقاله ای است به زبان انگلیسی که در سال ۱۹۸۷ در بیست و یکمین کنفرانس انجمن مطالعات خاور میانه آمریکا در شهر بالتیمور ارائه شد. در نوشتن این مقاله نگارنده از راهنمایی‌های پرفسور میشل م. مزای بی بهره بسیار برده است.
- ۲- برای آشنایی با اسامی و نقش جرایغ ایرانی داخل و خارج کشور در دوران جنبش مشروطه خواهی ن. ک. به: محمد صدر هاشمی، تاریخ جرایغ و مجلات ایران، ج ۲، چاپ دوم، ۱۳۴۳؛ مسعود برزی، سیری در مطبوعات ایران، تهران، ۱۳۴۴. همچنین ن. ک. به:  
Edward G. Browne, *The Press and Poetry of Modern Persia*, Cambridge University Press, Cambridge, 1914.
۳. روزنامه تاجم لندن وقایع ایران را در این دوره بطور مشروحی منعکس می‌کرد. جزوه مختصری که ادوارد براون در سال ۱۹۱۱ راجع به انقلاب مشروطه نوشته بیشتر بر اساس گزارش‌های روزنامه‌های اروپایی و بخصوص انگلیسی و نامه‌های او از ایران و مطالب روزنامه‌های فارسی زبان است. ن. ک. به:  
Edward G. Browne, *The Persian Crisis of December 1911; How it arose and Wither it May lead Us*, Cambridge University Press, Cambridge, 1912.
۴. عبدالله حائری، تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۶۹. عبدالله القیاض نویسنده عرب در الثورة العراقية الكبرى سنة ۱۹۲۰، بغداد، ۱۹۶۳، نیز اشاراتی به نقش انقلاب مشروطه در تحولات سیاسی عراق دارد؛ صص ۹۶-۹۹.
۵. ن. ک. به: فیلیپ دی طرازی، تاریخ الصحافة العربية، ج ۳-۴، بیروت، ۱۹۶۷، ص ۴۸۳.
۶. الهلال، ج ۱۷، ۱۹۰۹، صص ۳۸۷-۴۰۷.
۷. همان، ج ۱۵، ۱۹۰۷/۱۹۰۶، صص ۲۸۷-۲۹۷.
۸. ن. ک. به: المقتطف، ج ۳۲، ۱۹۰۷، صص ۹۱-۹۶. به گفته طرازی المقتطف برای اولین بار در سال ۱۸۷۶ در لبنان منتشر شد اما به سبب اصرار دولت عثمانی در سانسور کردن مطالب آن،

ناشران این نشریه آن را در ۱۸۸۶ به مصر منتقل کردند. ن. ک. به طرازی، همان، ج ۲، ص ۵۴.

۹. العرفان، ج ۱، ۱۹۰۹، ص ۱۲۵.

۱۰. همان، ص ۱۹۸.

۱۱. همان، صص ۲۹۶-۲۹۷.

۱۲. المنار، ج ۷، ۱۹۰۳، ص ۵۵۳.

۱۳. الهلال، ج ۱۵، ۱۹۰۶/۱۹۰۷، صص ۲۹۶-۲۹۷.

۱۴. المقتطف، ج ۳۲، ۱۹۰۷، ص ۹۱.

۱۵. المنار، ج ۱۱، ۱۹۰۸، ص ۵۹.

۱۶. الهدایه، ج ۱، ۱۹۱۰، ص ۳۴۶.

۱۷. العرفان، ج ۲، ۱۹۱۰، ص ۴۹۲.

۱۸. الهلال، ج ۱۸، ۱۹۰۹/۱۹۱۰.

۱۹. العرفان، ج ۱، ۱۹۰۹، ص ۱۹۸.

۲۰. الهلال، ج ۱۸، ۱۹۰۹/۱۹۱۰، ص ۳۴.

۲۱. العرفان، ج ۳، ۱۹۱۱، ص ۷۵۱.

۲۲. المقتطف، ج ۳۲، ۱۹۰۷، ص ۹۷.

۲۳. همان، ج ۳۴، ۱۹۰۹، ص ۵۲۸.

۲۴. العرفان، ج ۲، ۱۹۱۰، ص ۱۱۸.

۲۵. المنار، ج ۹، ۱۹۰۶، ص ۹۳۲.

۲۶. همان، ج ۱۱، ۱۹۰۸، صص ۵۹-۶۰.

۲۷. همان، ج ۱۰، ۱۹۰۷، صص ۸۲۰-۸۳۳.

۲۸. العرفان، ج ۲، ۱۹۱۰، ص ۱۱۹.

۲۹. المقتطف، ج ۳۲، ۱۹۰۷، ص ۹۳.

۳۰. العرفان، ج ۱، ۱۹۰۹، صص ۱۲۴-۱۳۰.

## سید جمال الدین واعظ و اهمیت منبر در شورش مشروطه

هشتاد و هفت سال پیش در مرداد ماه ۱۲۸۵ شمسی (اوت ۱۹۰۶ میلادی) مظفرالدین شاه قاجار، پس از کشمکش‌هایی با آزادیخواهان، فرمان مشروطه را بیرون داد و پس از چند ماه شد. سه سال بعد پسرش محمدعلی شاه، که به برانداختن حکومت مشروطه می‌کوشید، سرانجام از مشروطه خواهان شکست خورد و تاج و تخت خود را از دست داد. این گفتار درباره این است که، با بی سوادی بیشتر مردم و کم بود رسانه های ارتباط همگانی، از چه راهی مشروطه خواهان و مخالفان مشروطه با مردم تماس گرفتند و آنان را به شورش برانگیختند.

برکسانی که به تاریخ مشروطه در ایران آشنائی دارند روشن است که منبر در شورش مشروطه اهمیت بسیاری پیدا کرد و هر دوسو از آن سودجویی کردند. خواست این گفتار آن است که نه تنها نقش منبر را در شورش مشروطه نشان بدهد بلکه از منبر به عنوان یک رسانه ارتباط همگانی هم گفتگو بکند.

---

\* استاد جامعه شناسی در دانشگاه کلگری کانادا.

بیشتر جامعه شناسان و دیگر دانشمندی که به مطالعه رسانه‌های ارتباط همگانی پرداخته‌اند تنها روزنامه، رادیو و تلویزیون را رسانه‌های ارتباط همگانی می‌شناسند و می‌گویند که پیش از پیدایش این ابزارها در جامعه‌های پیشین رسانه ارتباط همگانی وجود نداشته است. این گفتار می‌خواهد که خلاف این را نشان بدهد و برای اینکه نمونه‌های روشنی را از روش منبر به عنوان یک رسانه ارتباط همگانی آورده باشیم مطالبی را هم درباره سیدجمال الدین، واعظ بنام مشروطه، و اهمیت موعظه‌های وی در تغییر نقش منبر و نشر اندیشه‌های نو در ایران بحث خواهیم کرد.

اما پیش از هرچیز نخست باید با آوردن تاریخچه کوتاهی از ریشه‌های فرهنگی و تاریخی وعظ در اسلام و رابطه منبر و حکومت زمینه‌ای برای بحث خود فراهم کنیم.

### اهمیت مسجد و وعظ در اسلام

در آغاز پیدایش اسلام مسجد در میان مسلمانان وجود نداشت. پس از هجرت به مدینه پیامبر اسلام، برای گرد آوردن پیروان و مرکز فعالیت‌های خود، مسجد را به وجود آورد. نخستین مسجد مکان مقدسی نبود. مؤمنان و غیرمؤمنان آزادانه در آن رفت و آمد می‌کردند. در دوران چهار جانشین پیامبر (خلفای راشدین) هم مسجد مکان‌های بسیاری را شامل بود، از آن میان اردوگاه‌های نظامی در هنگام جهاد. پیش از پیدایش اسلام نیز طایفه‌های عرب هرکدام مجلسی برای شور در امور مهم داشتند و این مجلس‌ها پس از اسلام به مسجد محل منتقل شد.

بنابراین، مسجد مانند کلیسای مسیحیان تنها مرکز عبادت نبود. مسجد مرکز اجتماع مسلمانان و اهمیت اجتماعی و سیاسی آن از همان آغاز کار هویدا بود. این نکته در بحث از نماز جماعت روشن تر می‌شود.

روزجمعه در میان مسلمانان روز "سبت" یا روز آسایش نیست. پیش از هجرت پیامبر اسلام به مدینه نماز جماعت وجود نداشت. هنگامی که به شماره مسلمانان افزوده شد برای تماس با آنها لازم آمد که وقتی معین شود که همه آنها در مکانی گرد آیند تا آنکه پیامبر اسلام بتواند با آنها گفتگو کرده و آنها را راهنمایی کند. از آن پس نماز ظهرجمعه بر هر مرد مسلمان واجب شد و پیامبر اسلام و حکام و فرماندهان نظامی پس از وی در نقاط مختلف امام جماعت می‌شدند. در این گرد هم آئی‌ها امام به حاضران مطالبی را می‌گفت و

این خطبه ها بیشتر جنبه اجتماعی و سیاسی داشت.

از این مطالب چنین نتیجه گیری می شود که در اسلام دین و سیاست از هم جدا نبود و رهبران دینی و سیاسی از هم جدائی نداشتند و مسجد مرکز فعالیت های سیاسی و دینی هردو بود.

همانطور که گفته شد به هنگام نماز ظهر جمعه خطبه ای نیز از سکوئی بلند یا منبر ایراد می شد. پیامبر اسلام نیز در این گردهمائی ها سخنانی از سکوئی ایراد می کرده. کم کم منبر به صورت تخت یا سریری در آمد که مأموران دولتی اسلامی در مراسم رسمی از آن استفاده می کردند. برای نمونه خلیفه نو مراسم آغاز فرمانروائی خود را با نشستن بر منبر و ایراد سوگند وفاداری آغاز کرده و سپس خطبه ای می خواند. در سرزمین های زیرفرمان حکومت اسلامی هم حکمرانان و نمایندگان خلیفه از مسجد و منبر به همان ترتیب استفاده می کردند یعنی مأموریت خود را با منبر رفتن در مسجد جامع و ایراد خطبه آغاز می کردند.

از منبر برای رساندن خبرهای مهم و دفاع از روش سیاسی و تبلیغات و بدگویی از مخالفان هم سود جوئی می شد. در کشمکش که میان علی ابن ابی طالب و معاویه بر سر خلافت، پس از کشته شدن عثمان، در گرفت هر دو منبر را برای این منظور ها به کار بردند.

با گذشت زمان و پیدا شدن امپراتوری وسیع اسلامی، برای خلیفه و مأموران وی دیگر میسر نبود که امام جماعت و خطیب مسجد باشند و علمای دینی که اغلب ارتباطی با حکومت نداشتند به سر کار آمدند و برجسته دینی و عبادتی مسجد افزوده شد.

به هنگامی که شاهان صفوی در ایران شیعه گری را رایج کردند (۱۵۰۲ میلادی) سر رشته کارهای مسجد را هم به دست علمائی دادند که زیرفرمان همین شاهان بودند. اما در زمان قاجاریان علمای شیعه به علت اینکه درآمدشان در دست دولت نبود، و مرکزشان هم در شهرهای کربلا و نجف و سامره، در بیرون از ایران بود و به علت های دیگر، دیگر مانند پیش در زیر فرمان شاهان نبودند. منبر هم در دست علمای شیعه بود و اغلب به سود آنان به کار برده می شد. از این گذشته رواج شیعی گری و اهمیتی که به امامان شیعه و بویژه به حادثه کربلا داده می شد، نفوذ منبر را بیشتر کرد زیرا که از منبر برای روضه خوانی هم سودجوئی می شد. و این خود فرصت بیشتری را به رهبران دینی (علماء) برای استفاده از منبر می داد.

**منبر و شورش مشروطه**

اندیشه سررشته داری توده (دموکراسی) و حکومت قانون از راه روزنامه‌ها، (بویژه روزنامه‌های فارسی) چاپ شده در بیرون از ایران، و دیدار برخی از ایرانیان از اروپا و کشورهای همسایه در نیمه‌های سده نوزدهم میلادی، به ایران آمده بود. اما برای دیگر کردن ایران، از شمار کمی مردم آگاه و روشن فکر، بی‌همراهی اکثریت بی‌سواد و ناآگاه، کاری ساخته نبود. سرانجام تجدّدخواهان از واعظان کمک گرفتند. برخی از این واعظان خود روشن فکر و با اندیشه‌های نو آشنا می‌بودند. کسانی از علمای دینی نیز که از نفوذ بی‌اندازه دولت‌های غیرمسلمان روس و انگلیس در ایران ناخشنود بودند و به این سبب و یا به علت‌های دیگر با دولت و دربار دشمنی داشتند، به مشروطه خواهان پیوستند. در آغاز کار گفتگو از برپا کردن "عدالت‌خانه" بود. کم‌کم سخن از حکومت مشروطه به میان آمد.

چنان که می‌دانیم رهبری جنبش در دست دو تن از علمای بزرگ، سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی، بود و واعظان بسیاری در دستگاه‌های این دو پیشوا و به دستور آنها به سود مشروطه خواهان سخن می‌گفتند. شیخ فضل‌الله نوری، که نخست از همراهان طباطبائی و بهبهانی بود، پس از چندی به دربار محمد علی‌شاه و دشمنان مشروطه خواهان پیوست. او هم واعظان زیر فرمان خود را واداشت که به زیان مشروطه و مشروطه خواهان بکوشند.

واعظان هوا خواه مشروطه برای شوراندن مردم بر دولت استبدادی بهانه‌های بسیار در دست داشتند. برای نمونه مستشاران بلژیکی که درگمرک ایران به کار گماشته شده بودند، به سبب هواداری از دولت روس و تبعیض نسبت به بازرگانان مسلمان ایرانی، مورد تنفر بودند. هنگامی که عکسی از مسیو نوز رئیس آنان به دست آمد که در یک میهمانی بال ماسکه با رخت ملائی و عمامه حاضر شده بود، «توهین به اسلام و تمسخر به علمای دین» سوژه چشم‌گیری به دست واعظان داد که بر سر منبر از نفوذ غیرمسلمانان در کشور اسلامی انتقاد کرده و مردم را به دولت که نسبت به دین و منافع مسلمانان بی‌اعتنا بود خشمگین گردانند.

نمونه دیگر، ویران کردن عمارت نیمه تمام بانک روس بود به تحریک واعظی در مسجدی نزدیک به آن عمارت. در پایان سده نوزدهم میلادی دولت روس تزاری امتیازهای بسیاری در ایران به دست آورده بود، از آن میان امتیاز ایجاد

بانک. روشن فکران و علمای دینی از این باره ناخشنود بودند. هنگامی که این بانک به ساختن عمارتی در تهران، درجائی که در سال های پیش گورستان مسلمانان بود، پرداخت و دولت نیز به اعتراض مردم اعتنائی نکرد، باز «نبش قبور مؤمنین و نقل ابدان و خردکردن استخوان و تصرف در اراضی موقوفه» بهانه‌ای شد که واعظ مسجد، به راهنمایی مجتهد مشروطه خواه، حاضران در مجلس وعظ را برانگیزد که به دست خود آن عمارت را ویران کنند.

#### سید جمال الدین واعظ مشروطه

یکی از واعظانی که به زبانی ساده اما شیوا از مشروطه هواداری می‌کرد و سخنان او در پیشرفت مشروطه خواهان کارگر بود، سید جمال الدین واعظ (۱۸۶۲-۱۹۰۸ م) بود. سید جمال در همدان در خانواده‌ای که پدر اندر پدر از علمای دینی بودند چشم به جهان گشود. او در کودکی پدر خود را از دست داد و مادرش به تهران رفت که با خانواده‌ی خواهر خود زندگی کند. در تهران سید جمال در نزد شوهرخاله‌ی خود به زنجیربافی پرداخت. اما در بیست و یکسالگی برای تحصیل علوم دینی به اصفهان رفت.

در اصفهان سید جمال و چند تن دیگر از یاران آزادیخواه وی یک جمعیت سری‌پدید آوردند که در آن به گفتگوهای اجتماعی و سیاسی می‌پرداختند. از میان این گروه سید جمال و حاجی میرزا نصرالله ملک المتکلمین واعظ بودند و در موعظه‌های خودشان به جای بکاربردن جمله‌های عربی و گریاندن شنوندگان خود از اندیشه‌های نو سخن می‌گفتند. این روش تازه در وعظ و انتقاد غیرمستقیم از دولتیان و علمای دینی به مذاق این دو گروه خوش نمی‌آمد. کم‌کم سید جمال و ملک متهم به بی‌دینی و شست باوری شدند و مجلس وعظ خود را در ماه‌های محرم و صفر از دست دادند.

سیدجمال برای تحصیل درآمد ناچار شد که در شهرهای دیگری چون شیراز و تبریز و تهران به وعظ بپردازد. در تهران هنر سخن‌وری و خوش‌محضری سیدجمال کسان بسیاری را به مجلس وعظ او کشاند و موعظه‌های او هواداران بی‌شماری، از آن میان زنان اندرون‌شاهی، پیدا کرد. این محبوبیت‌تغییری در روش وعظ او به وجود نیاورد. سیدجمال همچنان در پخش اندیشه‌های نو و آزادیخواهانه و میهن‌پرستانه‌ی خود کوشا بود.

جنبش مشروطه به آوازه‌ی سیدجمال افزود و او در بیشتر پیمایش‌های پادرمیان بود. برای نمونه هنگامی که حاکم تهران با بازرگانان قند در دسامبر ۱۹۰۵ به



کشمکش پرداخت و چند تنی را چوب به پاهایشان زد، گروهی از مردم به راهنمایی طباطبائی و بهبهانی در مسجد شاه به عنوان اعتراض به دولت گرد آمده بودند. سید جمال به دستور این آقایان علما به منبر رفت. انا دیگر علما که طرفدار دولت بودند دنبال بهانه می‌گشتند تا مجلس را برهم زنند. به این ترتیب امام جمعه سخنان سید جمال را به بهانه این که به شاه توهین کرده برید و به اشاره وی کسانش به مجلس ریخته و آن را بر هم زدند.<sup>۹</sup>

نیروی کلام سید جمال تا آنجا بود که عین الدوله وزیر مظفرالدین شاه از حاکم تهران خواست که سید جمال را به جای دوری تبعید کند. علمای هوادار مشروطه میانجی شدند. انا عین الدوله پافشاری می‌کرد تا آنکه قرار گذاشتند که سید جمال در ماه محرم، یعنی هنگامی که بازار مسجد و منبرگرم می‌شد، در تهران نماند.<sup>۱۰</sup> چنان که گفته شد سید جمال و ملک با مشروطه خواهان همکاری نزدیک داشتند و سخنان منبری این دو در پیشرفت مشروطه خواهی کارگر بود. پس از بمباران مجلس به دست محمدعلی شاه، در ژوئن ۱۹۰۸، کسان بسیاری از رهبران مشروطه خواهان گرفتار شدند. ملک در باغشاه به دست دژخیمان محمدعلی شاه کشته شد. سید جمال از تهران گریخت. انا پس از چندی گرفتار شد و در بروجرد به فرمان شاه او را خفه کردند.

#### موعظه های سید جمال

بررسی موعظه های سید جمال به روشنی نشان می‌دهد که وی با سررشته داری توده و تمدن اروپائی آشنائی کامل دارد.<sup>۱۱</sup> برای نمونه، او آگاهی های دقیقی از دانش های غربی و تکنولوژی اروپائی به شنوندگان خود می‌دهد.<sup>۱۲</sup> درباره امور سیاسی، با یک نگرش دینی، سید جمال از ستم گری و زورگویی در حکومت استبدادی و در میان رهبران دینی (علما) سخن می‌گوید<sup>۱۳</sup> و با زبانی بسیار ساده درباره حقوق مردم (مانند حق آزادی اجتماعات، حق آزادی بیان و حق رای دادن) توضیح می‌دهد.<sup>۱۴</sup>

انا در همه این گفتارها سید جمال کوشاست که به شنوندگان خود یاد آور شود که در یک کشور اسلامی حقوق بحث شده محدود به اصول اسلامی است.<sup>۱۵</sup> سید جمال مکرر بر سر منبر می‌گوید که در مملکت اسلامی وظیفه مجلس (پارلمان) این نیست که وضع قانون کند. تنها خداوند متعال چنین حقی را داراست و قوانین او برای همیشه در قرآن هست.<sup>۱۶</sup> مجلس شورا تنها وظیفه سرپرستی در اجرای قوانین الهی را دارد.<sup>۱۷</sup>

موعظه‌های سید جمال که بما رسیده گاهگاهی سبب تعجب و سرگردانی می‌شود. برای نمونه، پس از ستایش از حکومت نمایندگان ملت، که آن را یکی از شاهکارهای تمدن اروپائی می‌شمارد، سید جمال در جای دیگری قوانین کشورهای اروپائی را تقلید ناقصی از قوانین الهی مذکور در قرآن می‌شمارد. زمانی هم تا آنجا پیش می‌رود که اروپائیان را متهم به این می‌کند که قوانین سودمند خود را از قرآن مسلمانان دزدیده‌اند.<sup>۱۸</sup> باز در جای دیگر سید جمال در بحث از حکومت مطلوب برای شیعیان می‌گوید که پس از حضرت محمد، و به جز در دوره خلافت امام علی ابن ابی طالب، همه فرمانروایان کشورهای اسلامی نا مشروع و غاصب شمرده می‌شوند.<sup>۱۹</sup> البته این عقیده پایه مذهبی شیعیان اثنی عشری است که می‌گویند در کشورهای مسلمان حکومت باید از آن کسان معصوم و گماشته الهی باشد. عملاً این کسان همان امامانی هستند که نسب آن‌ها از سوی فاطمه به خود پیامبر اسلام می‌رسد.

اشکال کار در این بحث‌های سید جمال در این جاست که حکومت مطلوب شیعیان با حکومت مشروطه اروپائی که سید جمال این همه خود را شیفته آن نشان می‌دهد سازش منطقی نمی‌تواند داشته باشد.

شیخ فضل الله نوری، مجتهد برجسته مخالف مشروطه، و واعظان طرفدارش مکرر اعلام می‌داشتند که حکومت مشروطه با دین اسلام و مذهب شیعه جعفری ناسازگار است.<sup>۲۰</sup> اما مشروطه خواهان به انتقاد و سرزنش او می‌پرداختند و سید جمال هم به او و طرفدارانش حمله می‌کرد.<sup>۲۱</sup> اما خود سید جمال هرگز این تضاد را آشکارا به گفتگو نمی‌گذاشت.

بررسی در موعظه‌های سید جمال که به ما رسیده نشان می‌دهد که واژه "قانون" از واژه‌هائی است که بسیار تکرار شده است. اما سید جمال هرگز معنی این واژه را روشن نمی‌کند. بنظر این نویسنده این کاری است عمدی. سید جمال می‌خواسته که قانون را، به معنای اروپائی آن، منتهی زیر عنوان قانون اسلامی، بطور "قاچاقی" به مغز شنوندگان خود وارد کند. این روش را کسان دیگری از رهبران روشن فکران ایرانی مانند میرزا ملکم خان نیز به کار برده‌اند. در این باره باز هم بحث خواهیم کرد.

#### منبر، یاپک رسانه ارتباط همگانی

با اینکه ناسازگاری اصولی حکومت مشروطه با دین اسلام و مذهب شیعه جعفری کار سید جمال را در کشاندن مردم به سوی مشروطه خواهی دشوار

کرده بود، موعظه‌های وی دیگرگونی هائی در منبر پدید آورد، به این معنی که منبر را به پای یک رسانه همگانی مانند روزنامه رسانید.<sup>۲۲</sup> این موضوع نیاز به شرح بیشتری می‌دارد.

در گام نخست، سیدجمال از احترام شنوندگان خود برای منبر در جهت آشنا کردن آنها با اندیشه‌های نو و تبلیغات برای تغییر و تحول در جامعه سودجویی کرد. دلبستگی مردم به سیدجمال به عنوان "اولاد پیغمبر" هم به نفوذ کلام وی می‌افزود. دوم، چون سیدجمال به جای چاپلوسی از رهبران دولتی و دینی، از احقاق حق مردم گفتگو می‌کرد،<sup>۲۳</sup> خواه و ناخواه، سخن گوی آن‌ها شده بود. او کوشش داشت که از راه منبر رابطه‌ای میان مردم و رهبران آنها برای تبادل افکار پدید آورد. از یک سو سیدجمال خواسته‌ها و آرمان‌های مردم را برای خود آنها تشریح می‌کرد. از سوی دیگر خواسته‌های مردم را از سر منبر برای رهبران جامعه اعلام می‌داشت. سوم، سیدجمال گرفتاری‌های روزانه مردم را مانند شیادی قصاب‌ها در فروش گوشت،<sup>۲۴</sup> گرانی بهای نان به سبب انبساط‌داری مالکان بزرگ<sup>۲۵</sup> و گرد و خاک فراوان در کوچه‌ها در تابستان، به علت کم توجهی بلدی (شهرداری)<sup>۲۶</sup>، در گرفتارهای خود می‌آورد و از این راه سخنان منبری خود را به زندگی روزانه مردم ربط می‌داد. چهارم، با به کار بردن زبان و اصطلاحات عامیانه و داستان‌های ساده و شوخی‌های دو پهلو، سیدجمال نه تنها خواست خود را به شنوندگان می‌فهماند، سبب سرگرمی و تفریح آنها نیز می‌شد.

با به دیده گرفتن نکته‌های بالا می‌توان گفت که در جنبش مشروطه به جنبه اجتماعی و سیاسی منبر افزوده شد و منبر به صورت یک رسانه ارتباط همگانی درآمد. منبر که از دوره امپراتوری اسلامی بیشتر جنبه دینی به خود گرفته بود در شورش مشروطه برای بیداری مردم و گفتگوی از حقوق و آرمان‌ها و مسئله‌های مربوط به زندگی روزانه آنها، به زبانی که برای شنوندگان فهمیدنی و سرگرم کننده بود، به کار افتاد.

این را هم باید بیاد آورد که در سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی در سرزمین‌های اسلامی منبر رسانه ارتباط همگانی نیرومندی برای بیدار کردن مردم و آزادی آنها از بندهای استعماری شد. نمونه هائی از این نبرد منبر را با نفوذ خارجی در مصر، هندوستان، الجزایر و مراکش به رهبری علمای دینی می‌توان به دست داد. در این کشمکش‌ها مأموران دولتی و استعماری دست به سانسور منبر زدند و گاهگاهی در مسجدها را هم بستند.<sup>۲۷</sup>

داستان منبر سیدجمال را نیز می توان نمونه دیگری از همین جنبش ها به شمار آورد و گفت که دگرگونی های منبر در ایران، مانند دیگر کشورهای اسلامی، از علت های تاریخی و اجتماعی مشابهی متأثر بوده است.<sup>۲۸</sup>

#### سرچشمه اندیشه های سید جمال

این گفتار درباره نشر اندیشه های نو در ایران نیست، اما بحث کوتاهی از سرچشمه اندیشه های سیدجمال چگونگی رفتار و گفتار منبری او را روشن تر خواهد کرد.

هنگامی که به موضوع های بحث شده از منبر سیدجمال می نگریم، همانندی بسیاری از آن ها را با نوشته های اندیشمندان سیاسی و اجتماعی آن دوره چون میرزا ملکم خان، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، طالبوف و دیگران متوجه می شویم. درشورش مشروطه میرزا ملکم خان شناخته تر از دیگران می بوده، شاید به این علت که آزادیخواهان به نوشته های فراوان او دسترسی بیشتری می داشته اند. به گمان این نویسنده میرزا ملکم خان هم در سیدجمال اثری بیشتر از دیگران داشته است.

همانندی میان سیدجمال و میرزا ملکم خان تنها در باره کلیاتی در هواداری از سررشته داری توده و برتر دانستن تمدن غربی نیست. درموضوع های بخصوصی نیز توافق میان این دو پیداست. برای نمونه، هر دو خواهان فرستادن دانشجو به خارج، به کارگرفتن خبرگان خارجی، آموزش و پرورش زنان و مخالف با تعدد زوجات هستند.

از این گذشته سیدجمال و میرزا ملکم خان کوشش دارند تا نشان بدهند که هوش و جریزه ایرانیان از اروپائیان کمتر نیست بلکه بیشتر است.<sup>۲۹</sup> هردو از شکوه و نیرومندی ایران باستان داستان ها می آوردند.<sup>۳۰</sup> هردو می خواهند ثابت کنند که پذیرش تمدن غربی دگرگونی در دین مسلمانان پدید نمی آورد برای اینکه همان "اصول" در قرآن هم هست. سیدجمال یک گام پیش تر رفته و می گوید که سبب خواری مسلمان ها در این است که فرنگی ها به دستورهای قرآن عمل می کنند و ما مسلمان ها عمل نمی کنیم!<sup>۳۱</sup> سیدجمال و میرزا ملکم خان هر دو راهنمایی علمای دینی را برای چاره اندیشی به دردهای ایرانیان لازم می دانند و اصرار به نشر اندیشه های نو در جامعه اسلامی دارند.<sup>۳۲</sup>

سیدجمال از میرزا ملکم خان درگفتارهای منبری اش نام می برد و نقل قول می کند.<sup>۳۳</sup> "آنا از همه این ها شگفت تر، در موعظه ای که از سیدجمال درنخستین

## شماره الجمال چاپ شده چنین آمده:

کس اساس آبادی و کس اساس ترقی و کس اساس ثروت و رفاهیت و مکتب و دولت و خیر دنیا و آخرت در چهار چیز است. در هر مملکتی و در هرملتی که این چهار چیز هست البته آن مملکت و ملت ترقی می‌کند . . . و آن چهار چیز اول مساوات است، دوم امنیت، سوم حریت و چهارم امتیاز فضلی.

سال‌ها پیش از شورش مشروطه میرزا ملکم خان هم در رساله صراط المستقیم نوشته بوده که: «جمیع اوامر و نواهی حضرت پیغمبر از این چهار فصل مستفاد می‌شود.» سپس درباره اطمینان، اختیار، مساوات و امتیاز فصلی بحث کرده.<sup>۳۵</sup> اینک سید جمال با نوشته های میرزا ملکم خان آشنا بوده کشف مهمی نیست. دانشمندان آزادیخواه بسیاری در آن زمان از این نوشته‌ها آگاه بوده اند. ارزش کوشش های سید جمال در این است که اندیشه هائی را که تنها کسان با سواد و از طبقه های بالا به آن دسترسی داشته اند در میان مردم طبقه های پائین از راه منبر پخش کرده. به نظر این نویسنده نشر اندیشه های نو، بطور دست دوم، از منبر موضوع درخور توجهی است.

موضوع جالب دیگر این سوال است که آیا تا چه اندازه سید جمال از میرزا ملکم خان پیروی کرده؟ این را می دانیم که میرزا ملکم خان از پیروان فلسفه اگوست کنت فرانسوی یعنی اصالت علم تجربی و حکومت عقل (Positivism) بوده و به دین باوری نداشته.<sup>۳۶</sup> میرزا ملکم خان به این سبب اصلاحات اجتماعی را در جامه اسلامی عرضه کرده تا مردم را نرماند و از دشمنی رهبران دینی هم جلوگیری کند. او در نامه های خصوصی به دوستان نزدیک خودش نوشته که هنگامی که مردم درس خوانده شدند و به دانش های نو آشنائی پیدا کردند نیروی خرد در ایشان تواناتر شده و کم کم از پندارهای بی پای دینی گریزان خواهند شد. انا تا آن هنگام نرسیده نبرد رو در رو با باورهای دینی، مردم را با اصلاح طلبان و اندیشه های نو دشمن خواهد کرد.

چنین نظری را ما در سید جمال سراغ نداریم. از سوی دیگر برای ضد و نقیض گویی‌ها و به نعل و به میخ زدن های منبری وی نیز توجیهی نمی توان یافت جز آنکه بگوئیم که او می کوشیده تا از هر راهی شده مردم را با مشروطه خواهان همراه گرداند. برای این کار و برای نبرد با مخالفان مشروطه سید جمال ناچار بوده است که اندیشه های نو را در جامه اسلامی به مردم بنمایاند و

ناسازگاری آنها را با باورهای اسلامی و شیعه اثنی عشری انکار کند.

### شنوندگان منبری سید جمال

پیش از به پایان رسانیدن این گفتار بجاست که درباره شنوندگان منبری سید جمال هم بحثی کرده باشیم. از هنر سخن وری سید جمال و دلستگی مردم طبقه پائین به او بسیار نوشته اند. از آن میان سید حسن تقی زاده، نماینده تبریز در دوره یکم مجلس شورای ملی، سخن رانی های منبری سید جمال را برای رسانیدن اندیشه های نو به مردم عادی، که به گفته تقی زاده سید جمال آن ها را برادران "کلاه نمدی" خود می خوانده، بسیار کارگر شمرده.<sup>۳۸</sup> اما بجز این وصف های کلی و قضاوت های شخصی درباره شنوندگان منبری سید جمال، بررسی دقیقی به دست ما نرسیده. خوشبختانه از گوشه و کنار چیزهایی در این باره می توان بدست آورد.

درمجلس وعظ واعظان به نام در دوره مشروطه جاسوسانی حاضر بوده اند که نه تنها گفتگوی منبری واعظ را بلکه پیش آمدها و کسان حاضر را به فرستنده خود گزارش می داده اند. در هنگام وعظ سید جمال هم چنین "راپورت چی" هائی بوده اند و برخی از این "راپورت" ها هم به ما رسیده که از آن ها دریافت های با ارزشی می توان کرد.

آن چه در خور توجه ما در این جاست این که چند تن "راپورت چی" گزارش داده اند که در نماز جماعتی که پیش از وعظ های سید جمال برپا می شده شماره کمی از مردم شرکت می کرده اند. اما هنگامی که، پس از نماز، سید جمال بر منبر می رفته شماره حاضران زن و مرد در مسجد (شنوندگان سید جمال) بسیار بیشتر از هنگام ادای نماز می شده.<sup>۳۹</sup> یک "راپورت چی" حتی می نویسد: «غالب اهل مجلس فرنگی مآب و بابی و دهری هستند. مسلمان و اهل نماز خیلی کم است. همه جوقه جوقه می نشینند پشت به قبله و صحبت های سیاسی می نمایند.»

از این گزارش ها چنین بر می آید که دست کم بخشی از شنوندگان منبری سید جمال اهل مسجد و نماز و دیندار معمولی نبوده اند. چنین می نماید که این کسان طرفدار مشروطه و اندیشه های نو بوده و از این راه به موعظه های سید جمال دل بسته بوده اند. از گزارش های دیگر درباره شنوندگان منبری سید جمال هم همین نتیجه را می توان گرفت. برای نمونه، "راپورت چی" ها نوشته اند که سید جمال شنوندگان پابرجائی داشته که همه جا به دنبال او می رفته اند و همیشه درمجلس وعظ او حاضر بوده اند.<sup>۴۰</sup> باز ما می خوانیم که کسانی پیش از

وقت به مسجد می‌رفته و در جایی نزدیک به منبر می‌نشسته‌اند و سپس جای خود را به علاقمندان سید جمال می‌فروخته‌اند.<sup>۴۳</sup>

تئوری‌های مربوط به رسانه‌های ارتباط همگانی در جامعه‌شناسی هم این رفتار شنوندگان منبری سید جمال را تأیید می‌نماید. به عبارت دیگر درباره دریافت کنندگان پیام‌های رسانه‌های همگانی (audience) بررسی‌های بسیار نشان می‌دهد که هیچ‌کس همه نوشته‌های یک روزنامه را از صفحه یکم و ستون یکم آن تا صفحه آخر و ستون آخر نمی‌خواند و یا همه برنامه‌های تلویزیون را نگاه نمی‌کند. هر دریافت‌کننده پیام‌های رسانه‌های همگانی، به نسبت سن، جنس، و وابستگی خودش به گروه‌های گوناگون، دارای سلیقه و دلبستگی‌های ویژه‌ای می‌باشد که در توجه او به پیام‌های رسانه‌های همگانی اثر دارد (selective attention)<sup>۴۴</sup> برای نمونه یک زن علاقمند به رخت و آرایش، به بخش مد روزنامه، رادیو یا تلویزیون بیشتر توجه دارد تا یک پسر جوان بیست ساله علاقمند به ورزش که آنها برنامه و خبرهای ورزشی را می‌بیند و می‌خواند.

این بررسی شنوندگان منبری سید جمال از دیدگاه تئوری‌های جامعه‌شناسی نه تنها مانند منبر را با رسانه‌های ارتباط همگانی امروزی نشان می‌دهد، بلکه به روشن شدن گوشه‌ای از تاریخ مشروطه (یعنی باورهای حاضران در مجلس واعظ مشروطه خواه) نیز کمک می‌کند.

#### پانویس‌ها:

۱. برای تاریخ مشروطه ن. ک. به: احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۴۴ و ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام سمیعی سیرجانی، [تهران] انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، مقدسه، ۱۳۵۶؛ بخش اول، ۱۳۴۶ و بخش دوم، ۱۳۴۹ و کتابهای دیگر.

۲. ن. ک. به: Lemer, D., *The passing of Traditional Society, 1958, pp. 54-56*

۳. برای ریشه‌های فرهنگی و تاریخی وعظ در اسلام ن. ک. به:

Fathi, A., *The 'Minbar' as a Medium of Public Communication in Islam*

یا به ترجمه فارسی چاپ شده آن: اصغر فتحی، منبر، یک رسانه عمومی در اسلام، ترجمه قاسم هاشمی، تهران، پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران، چاپ رشدیه، ۱۳۵۸.

۴. علی اصغر فقیهی، تاریخ مذهبیه قم، چاپ حکمت، ۱۳۵۰، صص ۲۰۱-۲۰۲.

۵. کسروی، همان، صص ۳۵-۳۶.

۶. کسروی، همان صص ۵۴-۵۸ و ناظم الاسلام کرمانی، همان، (بخش اول) صص ۸۴-۸۷.

۷. برای آگاهی از سرگذشت سید جمال الدین واعظ اصفهانی ن. ک. به: اقبال یغمائی، شهید راه آزادی، سید جمال واعظ اصفهانی، [تهران] انتشارات توس، ۲۵۳۷.
۸. برای سرگذشت حاجی میرزا نصرالله ملک المتکلمین ن. ک. به: مهدی ملک زاده، تلویح انقلاب مشروطیت ایران، جلد یکم، بدون تاریخ، صص ۱۹۶-۲۰۷.
۹. کسروی، همان، صص ۶۲-۵۸ و ناظم الاسلام کرمانی همان (بخش اول)، صص ۹۴-۹۶.
۱۰. کسروی، همان، صص ۷۷-۷۸ و ناظم الاسلام کرمانی همان (بخش اول) صص ۱۳۲-۱۳۳.
۱۱. برخی از موعظه های سید جمال در روزنامه ای به نام *الجمال* چاپ شده است. شماره یکم *الجمال* در ۲۶ محرم ۱۳۳۵ و شماره سی و ششم در ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۶ درآمده. آگاهی های ما درباره موعظه های سید جمال از همین روزنامه است.
۱۲. *الجمال* شماره ۱، ص ۳ و شماره ۱۲ ص ۲.
۱۳. همان، شماره ۲۳، صص ۲-۳ و شماره ۲۷، صص ۲-۱.
۱۴. همان، شماره ۲، صص ۲-۳؛ شماره ۳، ص ۴؛ شماره ۴، ص ۲ و شماره ۱۰، ص ۳.
۱۵. همان، شماره ۵، ص ۴ و شماره ۲۴، ص ۳.
۱۶. همان، شماره ۱، ص ۳ و شماره ۱۰، ص ۲.
۱۷. همان، شماره ۱۲، صص ۲-۳؛ شماره ۲۸، ص ۱؛ شماره ۵، ص ۴ و شماره ۲۴، صص ۱-۲.
۱۸. همان، شماره ۱۰، ص ۲؛ شماره ۱، صص ۳-۴ و شماره ۱۲، ص ۳؛ یغمائی، همان، ص ۲۶۱.
۱۹. *الجمال*، شماره ۲۳، ص ۲.
۲۰. کسروی، همان، صص ۲۵۸-۸۸، ۳۶۱، ۴۰۹-۴۱۲ و ۴۱۵-۴۲۳.
۲۱. ناظم الاسلام کرمانی، همان (جلد اول)، صص ۹۳-۹۹؛ یغمائی، همان، ص ۲۷۰ و *الجمال*، شماره ۳۱، ص ۲.
۲۲. برای بحث در باره واعظان دیگر و مقایسه منبر با روزنامه های آن زمان. ن. ک. به: Fathi, A., "Preachers as Substitutes for Mass Media: The Case of Iran, 1905-1909", in *Towards A Modern Iran*, edited by Elie Kedourie and Sylvia Haim, Grank Cass, 1980, pp. 169-84.
۲۳. *الجمال*، شماره ۲۴، صص ۱-۲ و شماره ۲۵، صص ۱-۳.
۲۴. یغمائی، همان، ص ۲۴۱.
۲۵. *الجمال*، شماره ۱۲، ص ۲ و یغمائی، همان، ص ۲۷۱.
۲۶. همان، ص ۲۳۵.
۲۷. درباره سوجدجویی از منبر برای نبرد با نیروهای استعماری و دیگر کشمکش های اجتماعی نگاه کنید به:
- Fathi, A., "Communication and Tradition in Revolution: The Role of the Islamic Pulpit," *Journal of Communication*, 1979, pp. 102-106; Fathi, A., "The Islamic Pulpit as Medium of Political Communication," *Journal for Scientific Study of Religion*, 1998, pp. 163-72 and Fathi, A., "The Social and Political Functions of the Mosque in the Muslim Community," *Islamic Culture*, 1984, pp. 189-99.



۲۸. داستان امتیاز تنباکو در زمان ناصرالدین شاه (۹۱-۱۸۹۰) و شورش ۹-۱۹۷۸ در ایران و اهمیت منبر در آن پیش آمدها در این گفتار بحث نشده است.
۲۹. ن. ک. به: فرشته نورائی، میوزا ملکم خان ناظم الدوله، تهران، شرکت سهامی چاپ کتاب، ۱۳۵۲، ص ۴۸ و فریدون آدمیت، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۴۰، ص ۱۱۸؛ و الجمال، شماره ۱۲، ص ۲.
۳۰. محمد محیط طباطبائی، مجموعه آثار میوزا ملکم خان: قسمت اول، نظم جدید، انتشارات علمی، بی تاریخ، ص ۱۷۱؛ الجمال شماره ۳، ص ۴.
۳۱. ن. ک. به: نورائی، همان، صص ۵۲ و ۵۵؛ الجمال، شماره ۱۲، ص ۳ و یغمائی، همان، صص ۲۳۰ و ۲۳۲.
۳۲. نورائی، همان، صص ۷۴-۷۵ و صص ۹۷-۹۶؛ آدمیت، همان، صص ۱۰۴-۱۰۵؛ یغمائی، همان، ص ۲۷۰.
۳۳. الجمال، شماره ۲۲، ص ۳.
۳۴. همان، شماره ۱، صص ۱-۲.
۳۵. نورائی، همان، صص ۵۵-۵۶.
۳۶. همان، صص ۲۶ و ۳۸-۳۹؛ آدمیت، همان، ص ۹۸.
۳۷. نورائی، همان، صص ۴۴-۴۷ و ۵۲-۵۳.
۳۸. ن. ک. به: مقالات تقی زاده، زیر نظر ایرج افشار، جلد دوم، تهران، چاپخانه بیست و پنج شهریور، ۱۳۵۰، ص ۱۳۲.
- سید حسن تقی زاده را، که از علم داران به نام مشروطه خواهی بوده و سپس در آلمان در زمان جنگ جهانی اول روزنامه کاوه را می‌نوشته و خواهان بی چون و چرای تمدن غربی بوده، یک جامعه شناس ایرانی از علمای شیعه و هم ردیف آیت الله ابوالقاسم کاشانی دانسته است. ن. ک. به: Mansoor Moaddel, "The Shi'i Ulama and the State in Iran," in *Theory and Society*, 19986, p.535.
۳۹. بخشی از این "رپورت های دولتیان" را یغمائی در کتاب خود آورده است.
۴۰. یغمائی، همان، صص ۲۶۷-۲۶۸، ۲۷۱-۲۷۲.
۴۱. همان، ص ۲۴۸.
۴۲. همان، صص ۲۵۲، ۲۷۲ و ۲۸۰.
۴۳. همان، ص ۱۹.
۴۴. ن. ک. به:
- De Fleur, M. and S. Ball-Rokeach, *Theories of Mass Communication*, Longman, 1989, pp. 96-195.

## برگزیده ها

سید عبدالعظیم عمادالعلماء خلیفائی

### رساله در معنی سلطنت مشروطه\*

... یقوتی سلطنت در دنیا بظلم و جور و تعدی و زور و بقتل ارحام و اقارب و یغما و چپاول نمودن اموال اجانب و بخراب نمودن آبادی و به کندن چشم و قطع ایادی استوار بود. مقتضی آن قرن چنین بود، گذشت. امروزه در این قرن و عصر خصوصاً در این زمان سلطنت بعدل و انصاف و بقواعد مساواتی مبتنی است، کما اینکه از اروپائیان مشهود است. اهالی ایران بواسطه مسافرت بممالک خارجه و معاشرت باملت دول متمدنه و مباشرت به خواندن کتب و رسایل سیاسی و مطالعه نمودن روزنامه‌های خارجه و داخله و اطلاع یافتن بسلوک سلاطین متمدنه با ملت متبوعه خود و آگاه شدن برحسن و فوائد سلطنت مشروطه گوش ایشان فراز و چشم ایشان باز و زبان ایشان دراز شده است. حرکات خودسرانه و رفتار و کردار بیقاعده را دیگر قبول نمیکنند. درامورات داخله و خارجه مملکت رای و عقیدت دارند. اهل حل و عقد ناظر در مصالح ذات البین و مقتدر بر رد و قبولند. متحمل بار ظلم و تعدی دیگر نخواهند شد قطعاً و یقیناً. اگرچه در روز یکم هزار نفر از ایشان کشته شود یا آنکه تمام مایملک ایشان را غارت بنمایند دست از مسئله مشروطیت سلطنت برنمیدارند.

---

\* از حمید دباشی، که متن کامل این رساله را با نهایت لطف در اختیار ابوان نامه گذاشت، صمیمانه سپاسگزاریم.

ملاحظه کنید و بدانید امروزه تمام دول اروپا نسبت بملت خود وضع قانون و نظام نامه نموده برطبق آن گفتار و رفتار مینمایند. شاید میتوان گفت که اروپائیان امروزه از ما ایرانیها اعقل و اکملند. اگر این مشروطیت بلافاصله و مهمل است چه شده که آنها اخذ کرده اند و اگر فایده و ثمره دارد ایرانیها چرا باید ترک کنند؟ پس وضع قانون و اجرای آن در ایران بسیار لازم و بجا بوده است. شاید اسباب ترقی دولت و ملت ایشان باحسن الوجه حاصل شود و رشته سلطنت ایشان نگسلد و هیئت جمعیت ملت متفرق و پریشان نگردد و تمام ملت بالطوع والرغبه مطیع و فرمان بردار سلطان باشند . . . .

در طی آنچه ذکر شد معلوم و واضح گردید که تکالیف و حدود بنی آدم در این عالم بر دو قسم است: یکی بالنسبه بحضرت خالق سبحان، که راجع بجهات تدین و مذهب آنها است که متعلق بروح است، دیگری بالنسبه بشخص سلطان که فقط راجع بجهات دنیای آنها است. . . .

سلطنت امروزه در این عهد بر دو قسم است سلطنت مطلقه یعنی استبدادی و خودسرانه، و سلطنت مشروطه یعنی شورائی و مشورتانه. و قبل از شروع شرح هریک تفسیر بعضی الفاظی که سابقاً ذکر شده و بعد از این هم ذکر خواهد شد لازم است تا مطالعه کننده را بصیرتی تام حاصل گردد. و آن الفاظ این است: قانون، ثروت، ملت، مملکت، سلطنت، وطن . . . .

باری ثروت طبیعی وطن عزیز ما زیاده از حد است از قبیل معدن آهن و مس و سرب و نقره و طلا و نبط و ذوقال و غیرذالک ولی بواسطه بی علمی و بی اطمینانی تماماً کالا موات در زیر زمین مدفون و ما ایرانیان بفقر و پریشانی مقررینیم. اگر ملت ایران درست معنی ثروت را بدانند و بخوبی بفهمند در فکر تحصیل آن لابداً برمیآیند چونکه اجرای قانون ندارند علم و صنعت ندارند مکتب و مدرسه ندارند معلم و مدرس ندارند مشوق و مربی ندارند اسباب و محرک ندارند از این جهت ثروت ندارند. . . .

چونکه عقلاء سیاسی و دانشمندان مدنی تجربه نموده‌اند که عقل و تدبیر یکنفر امور مملکتی را فیصل نتواند داد و برتمام کلیات و جزئیات مملکتی اطلاعات غیر ممکن است و در تمیز دادن حق از باطل بدون معاون درحیرت خواهد بود. و واگذار نمودن انتظام امور مملکت را هم بدو سه نفر وزیر مستبد تجویز ننموده‌اند. چه، آنها ملت را میچاپند، دراهم و دنانیر و جواهرات از هر قبیل بتمام ظلم و تعدی از رعیت میگیرند روی هم جمع نموده و یا اینکه

در بانگهای اجانب بمنفعت میدهند. نتیجه اش منافع وزراء و فقر و پریشانی ملت و بدنامی سلطان چیز دیگر نخواهد بود. لذا جمعی از عقلاء ملت را قرین و معین او نموده‌اند که در انجام امور مملکت مساعد و معاون او باشند ولی بشرطها و شروطها که عمده آن شروط و زبده آن قیود تمهید بساط مساواتیه و تأسیس اساس عدالت است و در آن ملاحظه عزت سلطنت و امنیت مملکت و استراحت ملت و اصلاح امور عموم رعیت و مصالح نوعیه و فوائد عمومیه درمد نظر است. رای صنائب مطاعست اگرچه از فلاح و ملاح بروز کند. رای خطا مردود است اگر چه از سلطان و صدر اعظم صادر شود. . . .

از آنچه ذکر شد واضح و معلوم گردید که قوانین سلطنتی ربطی به احکام و تکالیف شرعیه ندارد و با قواعد متشرعه اصلاً و فرعاً بوجه من الوجوه مزاحم و معارض نیست بلکه تماماً از قبیل تعیین موضوعات است. پس صحت و لزوم کبری که حفظ بیضه اسلام و بقای طریقه جعفریه و دوام سلطنت شیعه اثنی عشریه باشد جای شبهه احدی از جاهل و عاقل نیست. اما صغرای آن که امروزه به اقتضای این زمان کدام یک از علوم و معارف و اسباب و آلات و ادوات بیشتر مدخلیت در بقای طریقه جعفریه و در دوام و ترقی سلطنت سلطان شیعه اثنی عشریه دارد امری هست داخل در موضوعات. تصویب آن مربوط به رای و اراده رؤسای روحانی ملت و محول بتصویب دانشمندان عقلاء مملکت است که در امورسیاسی و مدنی اطلاع و آگاهی دارند. پس انتشار این گونه علوم و معارف و اسباب و آلات و وضع و اجرای این نوع قوانین منافی با شرع انور نیست تصدیق و تکذیب اینها ربطی بعقاید مذهبی ندارد. . . مثلاً اگر کسی بگوید امروزه راه آهن در ایران از لوازمست بجهت اینکه مدخلیت کلی در آبادی مملکت دارد و یا اینکه مدرسه و مکتب رشديه و صنایع در ایران اهمیت فوق العاده دارد تا اینکه اولاد و اطفال مسلمانان و ایتام بیوه زنان تحصیل کمال و صنعت نموده اسباب معاش خود را به استراحت فراهم آورند بیکار و بیمار و دزد و قمار باز و عرق خوار و اشرار و الوات بار نیابند و در سر هرکوچه بازاری بساط گدائی و درویشی پهن نکنند سزاوار نیست درباره این شخص بگویند که . . . کافر شده است. و همچنین اگر عموم ملت بگویند براینکه تصرفات سلطان در امور مملکتی باید بتصویب و بصلاح دید عقلاء مملکت برطبق قوانین معدلت بوده باشد، نباید مستبد و خودرای باشد و زمام امور مملکت را بچند نفر ظلام و حکام بی انصاف نباید واگذار نماید که از کثرت تعدی و ظلم آنها رعیت بیچاره ناچار شده ترک وطن خود را نموده بممالک خارجه حجرت کنند لایق و

جایز نیست در عقاید صحیحه و در مطالب حقه آنها خدشه کنند و بگویند فاسد العقایدند و انکار ضروریات دین را نموده‌اند و باینواسطه فاسق و فاجرند مرتد و کافر شده‌اند. . . .

و اما فائده سلطنت مشروطه جهان گیری و رعیت پروری و ازدیاد قدرت دولت و اطمینان و امنیت مملکت و ازدیاد جمعیت ملت و ترقی شعونات سلطنت و رسیدن از فقر و ذلت باعلی درجه عزت و ثروت است. ملاحظه کنید حالت سابقه اروپائین را و او را موازنه با حالت امروزه ایشان بنمائید. خواهید دید چگونه بی تربیتان عالم تربیت شده اند و بچه نحو وحشی صفتان دنیا متمدن گشته‌اند و بچه نوع ذلیل‌های روزگار عزت فراهم نموده‌اند و بچه طریق جانوران لوخت صحرائی امریکاء لباس اعتبار و افتخار در برنموده و دستار ثروت پوشیده و صاحب صنعت شده‌اند و . . . و چگونه درندگان جزیره ژاپان در هوای اقتدار و قدرت پرنده‌اند و در بحار علم و معارف و صنعت قوص کننده‌اند و در میدان جدال و قتال مانند رعد و برق صفوف برهم زنده‌اند. غرض هر قدر تنزل و انکار در سلطنت مطلقه روی داده هزار مقابل آن ترقیات در سلطنت مشروطه ظاهر گشته است و به این درجه و مرتبه نرسیده‌اند مگر بجهة وضع و اجراء قانون. و براین مبتنی است رفتار عدل و مساوات بین الرعیه و انتشار علوم و معارف و افتتاح مدارس و مکاتیب صنایع و رشديه و ثمره علم و صنعت پیداشدن باروت بی دود و تفنگ‌های ته پُر بیصداست که در هر دقیقه پنجاه تیر میاندازد و از نیم فرسخی نشانه میزند و ظاهر شدن توپ‌های قلعه گیر است که در هر دقیقه دوپست و پنجاه گلوله مثل قطرات بارش متصلاً میبارد و از دوفرسخی نشانه میزند و . . . ساختن سفاین زره پوش جنگی بحریست بطول پانصد متر که در زیر آب حرکت کند و احداث نمودن سفاین هوایست که بالون باشد . . . و آشکار گشتن چراغ‌های الکتیر است که شب تار نقطه نشانرا از نیم فرسخی روشن میکند و محل اردوی خصم را مثل روز روشن نشان میدهد و غیر ذلک من آلات والادوات زیرا امروزه فتوحات میدان جنگ منوط و مربوط به علم کاوه و رخش رستم و نیزه و تیر و گرز و زره و فلاخن و سنگ آسیاب و شمشیر و . . . به پهلوانی بهرام گور و زال هیبتی و رستم صولتی توپچی عوام نیست. . . .

خاتمه در بیان اموریست که تنبیه بر آنها لازم و متحتم است امر اول امروزه در ایران مشروطیت سلطنت بمنزله درختیست که تازه غرس کرده باشند و یا اینکه مانند طفلیست که آلاسه از مادر تولد شده باشد. میباید چند وقتی را کمال دقت و مواظبت در استقرار و استقامت آن منظور داشت و از صدمه آفات

و بلیات او را محافظت و مراقبت نمود تا بشر و بحد رشد و بلوغ برسد و ملت ایران را از ثمره خود منتفع و کامیاب بگردانند. پس نباید از بابت بروز بعضی از اغتشاشات و از جهة ظهور برخی از تشویشات و از بابت وقوع پاره از حکایات اهالی ایران پریشان و لرزان و هراسان و ترسان باشند. چه اینگونه انقلابات دائم الاوقات از تبدل فصلی بفصلی و انتقال اساسی به اساسی و تحویل بساطی به بساطی و تغییر هیئتی به هیئتی روی داده است. زمان فرار استبداد و استقرار مشروطیت مانند زمان رفتن خزان و آمدن بهار است تا اینکه اوراق زرد از درخت نریزد اوراق سبز بهار نیاورد و تا اینکه ابر و رعد ظاهر نشود باران رحمت نیارد و تا اینکه باران نیارد گیاه سبزی از زمین نروید تا اینکه بلبلان زحمت خار را متحمل نشوند بگلی آشنا نمیگردند و تا اینکه پروانه پروبالش نسوزد بمعشوقه نمیرسد و تا اینکه شمع تن خود را نسوزد و اشک نریزد از پرتو نورش مجلس را منور نمیکند و تا اینکه گل جامه خود را ندرد صحن بوستان را چون مشک نافه آهوان خطا و چین معطر نکند و تا لاله بر خود داغی نه نهد شمع و چراغ گلستان نمیگردد. باری اگر پدران ما از برای اعقاب خود این زحمات را متحمل میشدند امروزه اولادهای ایشان درکمال آسایش و آسودگی زندگانی مینمودند گدائی و درویشی و دزدی را صنعت خود نمیکردند فقیر و پریشان و دردست ظلام بگیر نبودند. شاید عقول آنها وافی و یا استعداد ذاتی ایشان کافی نبوده و یا اینکه ظلم و جور دست آنها را به پشت محکم بسته بوده و پای آنها را بهم پیچیده درقید نموده بوده و یا اینکه علماء و امراء با تخمق آهنین بسر آنها بقوت هرچه تمام تر میزدند که نبادا دستی باز و پائی دراز و سری بلند کنند و درمقام مطالبه حقوق خود برآیند و یا اینکه مقتضیات آن زمان چنین بوده که باید مجبوراً تابع ظلم و تعدی و جور باشند ولی بحمدالله در این زمان تمام محذورات مرتفع و معدومست. پس باید بقدر امکان از برای حفظ حقوق خود و آسودگی اعقاب خویش در این زمان بکوشیم و از وقوع اینگونه اغتشاشات از میدان فرار ننمائیم و در استقرار مشروطیت آنچه شاید و باید سعی و اهتمام تام بنمائیم ملول و مکدر نشویم . . . . .

کتاب تواریخ اروپائیان را بخوانید تا اینکه بر شماها معلوم شود که چه قدرها آن وطن پرستان باهمت و غیرت زحمت و اذیت متحمل شده‌اند تا اینکه بمقصود و بمحسوب خود نایل و واصل گردیده‌اند اما ایرانیان بی رنج به این گنج راه برده‌اند و بدون زحمت به این عرش عزت برآمده‌اند باید قدر این نعمت و قیمت این عزت را بدانند و در هرآنی هزار مرتبه شکر بنمایند و از برای مرحوم

مغفور اعلیحضرت مظفرالدین شاه جنت مکان طلب مغفرت بنمایند. . . .  
 بعد از آنکه ملت ایران انس بقانون گرفتند و حلاوت عدل و امنیت را  
 چشیدند و شربت شیرین مساواتیه را نوشیدند و گل معطری از این گلستان روح  
 افزا بوئیدند و حاصل نیکی ازین بوستان برداشتند و فی الجمله تمدنی حاصل  
 نمودند و اندکی نواقص خود را کامل کردند و تبدل حالاتی از برای آنها پیدا  
 شد آنزمان بحسب حالات آنروزه ایشان قانون مفصلی وضع کنند یا بر اولی اضافه  
 نمایند بجا خواهد بود. و اگر بخواهند قانون اروپائیان را تماماً ترجمه کنند و  
 بموجب آن عمل نمایند از دو جهة این مطلب مورد ایراد و محل اشکالست. اولاً  
 بسیاری از قوانین اروپائیان مخالف با قواعد شرع انور است. ایرانیان قطعاً  
 تمکین نخواهند نمود. ثانیاً اروپائیان بعضی هفتصد سال است، بعضی کمتر  
 است، بعضی زیادتر است، که وضع و اجرای قانون نموده‌اند. بموجب تبدل  
 حالات ملت و مملکت خود بسیار حک و اصلاح و محو و اثبات نموده‌اند که الان  
 باقتضای این زمان قوانین خود را تکمیل کرده‌اند و ملت ایشان هم مدتیست  
 متمادی انس بقانون گرفته‌اند و محسنات او را به خوبی درک نموده‌اند تا اینکه  
 امروزه بتمام شوق و شغف در این دام رام و در زیر این بار آرمانند. . . .

\* \* \*

شیخ فضل الله نوری

### کتاب تذکرة الغافل و ارشاد الجاهل

. . . بر عامة متدینین معلوم است که بهترین قوانین قانون الهی است و این  
 مطلب از برای مسلم محتاج بدلیل نیست و بحمدالله ما طایفه امامیه بهتر و  
 کاملترین قوانین الهیه را در دست داریم چونکه این قانونی است که وحی فرموده  
 او را خداوند عالم بسوی اشرف رسلش و خاتم انبیائش . . . .  
 لذا ما ابدأ محتاج بجعل قانون نخواهیم بود خصوص بملاحظه آنکه ما ها باید  
 بر حسب اعتقاد اسلامی نظم معاش خود را قسمی بخواهیم که امر معاد ما را  
 مختل نکند. و لابد چنین قانون منحصر خواهد بود بقانون الهی زیرا اوست که

جامع جهتین است، یعنی نظم دهنده دنیا و آخرت است. بلکه اگر کسی را گمان آن باشد که ممکن و صحیح است جماعتی از عقلا و حکما و سیاسیین جمع شوند و بشورا ترتیب قانونی بدهند که جامع این دو جهت باشد و موافق رضای خالق هم باشد، لابد آنکس از ربقة اسلام خارج خواهد بود. . . .

اگر کسی را گمان آن باشد که مقتضیات عصر تغییر دهنده بعض مواد آن قانون الهی است یا مکمل آنست چنین کس هم از عقاید اسلامی خارج است بجهت آنکه پیغمبر ما خاتم انبیاست و قانون او ختم قوانین است. . . .

. . . والله ابدأ گمان آن نداشتیم که کسی . . . از برای مملکت اسلام قانونی جز قانون الهی بپسندد و مقتضیات عصر را تغییر بعضی مواد قانون الهی بداند و مع ذلک او معتقد بختامیت و کمال دین محمد صلی الله علیه و آله باشد. . . .

ای برادر عزیز، اگر مقصودشان اجراء قانون الهی بود وفایده مشروطیت حفظ احکام اسلامیّه بود چرا خواستند اساس او را بر مساوات و حریت قرار دهند که هر یک از این دو اصل مؤدی خراب نماینده رکن قویم قانون الهی است. زیرا قوام اسلام بعبودیت است نه بآزادی و بنای احکام آن بتفریق مجتمعات و جمع مختلفات است نه بمساوات. پس بحکم اسلام باید ملاحظه نمود که در قانون الهی هر که را با هر کس مساوی داشته ماهر مساویشان بدانیم و هر صنفی را مخالف با هر صنفی فرموده ماهر باختلاف بآنها رفتار کنیم تا آنکه در مفاسد دینی و دنیوی واقع نشویم. مگر نمیدانی که لازمه مساوات در حقوق از جمله آنست که فرق ضاله و مضله و طایفه امامیت به نهج واحد محترم باشند؟ و حال آنکه حکم ضال، یعنی مرتد بقانون الهی، آن است که قتلشان واجب است و زنشان بائن است و مالشان منتقل میشود بمسلمین از وراثشان و جنازه آنها احترام ندارد، غسل و کفن و صلوة و دفن ندارد، بدنشان نجس است، معامله با آنها باطل و حرام است و عملشان اجرت ندارد. و اما یهود و نصاری و مجوس حق قصاص ابدأ ندارند و دیه آنها هشتصد درهم است. پس اگر مقصود اجراء قانون الهی بود مساوات بین کفار و مسلمین نمیطلبیدند و اینهمه اختلافات که در قانون الهی نسبت باصناف مخلوق دارد در مقام رفع آن بر نمی آمدند و مساوات را قانون مملکتی خود نمیخواندند. . . .

ای برادر عزیز، مگر نمیدانی که آزادی قلم و زبان از جهات کثیره منافی با قانون الهی است؟ مگر نمیدانی فائده آن آنست که بتوانند فرق ملاحظه و زنادقه نشر کلمات کفریه خود را در منابر و لوایح بدهند؟ . . . .

ای عزیز، اگر اساس این اساس [قانون اساسی] میشوم مؤدی بضلالت اعطاء



حریت مطلقه نبود پس چرا جلوگیری از لویح کفره نمیشد؟ . . . اگر اساس آن حریت نبود [سید] جمال [الدین واعظ] زندیق و جهنمی ملعون و آن فخر الکفر مُدلس و اخوة آنها اینهمه کفریات در منابر و مجامع و جرائد خود نمی گفتند و مردم چون قطعه چوب خشک استماع آن زندقه نمینمودند. . . .

اگر حریت نبود آن خبیث نمینوشت که قانون قرآن امروز ما را کافی نیست باید سی هزار حکم جعل کنیم تا اداره امروزه ما را کافی باشد. اگر مساوات نبود به عنوان سر سلامتی و تحبیب به خانه کفار نمیرفتند و آن کلمات کفر آمیز را در منبر نمیگفتند. اگر مساوات نبود آن زنداقه چند نفر مسلم را بلوث قتل یک نفر گبر با سوء حال نمیکشتند . . . حال آنکه ابدأ در قانون الهی ما چنین مجازات مقرر نشده. . . .

اگر این جماعت مقصودی جز اجراء قانون الهی نداشتند چرا قانون مجازات آن تمام برخلاف قانون الهی بود؟ تو نگو که قانون دولتی بود. مگر دولت میتواند شرعاً اعراض از قانون الهی بکند و خود را از تحت آن قانون خارج کند و خود قانونی جعل کند و در مملکت مجری دارد و باین وسیله قانون الهی متروک شود؟ اگر مقصود حفظ همای اسلام و مسلمین بود چرا عدلیه را مجمع این اشخاص معلوم الحال کردند؟ و چرا آن قاضی ملحد هتاک لامذهب را بقضاوت فلان اداره مقرر نمودند؟ و چرا دو حق استیناف دعوی از برای متخاصمین تعیین نمودند؟ . . .

ای عزیز اگر مقصود تقویت اسلام بود انگلیس حامی آن نمیشد و اگر مقصودشان عمل بقرآن بود عوام را گول نداده پناه بکفر نمیبردند. آخر مقبول کدام احمق است که کفر حامی اسلام شود و ملکم نصاری حامی اسلام باشد و عدل اسلامی را که اساسش براختلاف حقوق است بین افراد مخلوق خواهان باشد. . . .

ای عزیز، اگر مقصود حفظ شرع بود نمیگفتند که مشروطه محبوب ماست، نخواهیم راضی شد که کلمه مشروعه نزد او نوشته شود. اگر در این کار قوت اسلام بود پس چرا اشخاص معروف بتقوی و زهد و ایمان و شعائر اسلام خوار و موهون شده بودند ولی فرق ضاله و ملاحده و آثار کفر قوی و ظاهر شده بود؟ چرا اینهمه در جرائدشان تکریمات از فرقه زردشتی و سلاطین کیان میکردند و آنها را که اخبث طوائفند طایفه نجیبه میخواندند؟ و چرا اینهمه جرائد پُر از کفر را که سبب تضعیف عقاید مسلمین بود منع نمیکردند؟ . . .

ای بیچاره برادر عزیزم بدان که حقیقت مشروطه عبارت از آن است که

منتخبین از بلدان بانتخاب خود رعایا در مرکز مملکت جمع شوند و اینها هیئت مقننه مملکت باشند و نظر بمقتضیات عصر بکنند و قانونی مستقلاً مطابق با اکثر آراء بنویسند، موافق مقتضی عصر، بمقول ناقصه خودشان، بدون ملاحظه موافقت و مخالفت آن با شرع اطهر، بلکه هرچه بنظر اکثر آنها نیکو و مستحسن آمد اورا قانون مملکتی قرار بدهند، مشروط باینکه اساس تمام مواد آن قانون بدو اصل میثوم که مساوات و حریت افراد سکنه مملکت است باشد. . . .

ای عزیز، آیا بقرآن قسم خوردی که همراهی با این مفساد بکنی؟ بدان که حقیقت قسم خوردن تو بقرآن که همراهی با مشروطه بکنی آن است که بقرآن قسم یاد کرده باشی که مخالفت قرآن کنی. زیرا بنای احکام قرآن بر اختلاف حقوق اصناف بنی نوع انسانست و تو بقرآن قسم خورده که همراهی با مساوات کنی. و بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است و تو قسم خوردی که همراهی کنی با آزادی دادن بآنها. و قرآن فرموده مسلم را از برای کافر قصاص نمیکنند تو قسم خوردی که همراهی کنی در اثبات حق قصاص از برای کفار. . . .

مگر نمیدانید که در امور عامه وکالت صحیح نیست و این باب باب ولایت شرعیه است، یعنی تکلم در امور عامه و مصالح عمومی ناس مخصوص است به امام علیه السلام یا نواب عام او و ربطی بدیگران ندارد و دخالت غیر آنها در این امور حرام است و غصب نمودند مسند پیغمبر<sup>(ص)</sup> و امام علیه السلام است؟ . . . .

ای عزیز، بر فرض بگوئیم مقصود اینها تقویت دولت اسلام بود. چرا اینقدر تضعیف سلطان اسلام پناه [محمد علیشاه] را میکردند؟ و حال آنکه ابداً قوه مجریه از جندیه و حربیه نداشتند بلکه در این دو سال مخصوصاً جندیه را فانی کردند. و چرا بهمه نحو تعرضات احمقانه نسبت بسطان مسلمین کردند؟ الحق چقدر حلم و بردباری و رعیت پروری فرمود. تمام این مراتب را دید صبر فرمود. به اشراف مملکت کردند آنچه کردند صبر فرمود. بعلماء عصر توهینات نالایق نمودند صبر فرمود. و بعلمای سلف جسارتها کردند صبر فرمود. ولی بر همه واضح است که تعرض بامور دینی و اعتقادی و ترتیب مقدمات اضمحلال دولت اسلامی مطلبی است که صبر در آن روا نیست و خلاف مقتضای سلطنت اسلامی است خصوص دیده شد که چند نفر مسلمان بلوث قتل گبری باسوء حال کشته شوند و این عمل را قانون الهی بشمارند . . . .

بحمدالله که شاهنشاه ما مسلمانان هم بحکم اسلام صبر را بکنار گذاشتند و در کمال متانت مطالبه معدود قلیلی از مفسدین معلوم الحال را فرمودند. . . .

چون حضرت شاهنشاه مطلع بتمام این وقایع بودند و فساد عمومی عاقبت این امر

مشاهدشان بود، بعد از آنکه خارج از قدر مترقب تاکید فرمودند که شاید بدون غضب و مقاتله دست این ملاحظه و مفسدین از این اساس کوتاه شود نشد، لذا باکمال ملاحظه حفظ دماء مسلمین بحمدالله بتایید ولی مسلمین آن کفرخانه را [مجلس شورای ملی] که ملاحظه حرز منشا ضرار بر اسلام و مسلمین قرار داده بودند . . . خراب کردند و اهل آن را متفرق نموده و مفسدین را دستگیر کرده و خانه نشین فرمودند. . . .

کو آن کسی که بر منبر پیغمبر صلی الله و آله بالا میرفت و میگفت که ای مردم ایران الآن دیگر بالطبیعه مشروطه شد محال است برگردد، توپهای عالم جلوی طبیعت را نخواهد گرفت؟ هر جا که هستی بین چهار توپ پنبه ای به امر خالق و مدبر و مقلب طبیعت چنان اجزاء طبیعت را متفرق کرد که اثری از آنها پیدا نخواهد شد و تمامشان متحیر و شرمنده و بیچاره شدند. کو آن ملاحظه که میخواستند بر حسب مقتضی عصر قوانین طبیعت را آنهم بعقول ناقصه خود در ایران جاری کنند و اطفال را طبیعی تربیت نمایند؟ کو آن اشخاصی که میگفتند و مینوشتند که لازم است به تعلیم اجباری اطفال ایران در مدارس جدیده . . . تعلیم داده شوند تا آنکه دیگر نتوانند بخوانند این کتبی را که علما در عهد صفویه نوشتند و سبب شدند که این خلاف میثوم شیعه و سنتی بین مسلمین افتاد. . . و علماء هم بهره از این آتش بخرمن خود بردند و این کتابها را جعل کردند و نوشتند؟ . . .

همین غلط ها را کردید که خدا خانه شما را خراب نمود. ولی الحمدالله آنمقدار قتل نفوسی که مترقب بودند نشد و حفظ دماء مسلمین، اگر چه خود را سپر بلای ملاحظه کرده بودند، شد. و از جمله ملاحظات ملوکانه، که درمقام انتصار از اسلام فرموده بودند، آن بود که مباشر توپ را اشخاص مسلمی که از اعضاء توپخانه و قزاقخانه بودند مقرر فرمودند. الحق خدمتی از جهات متعدد باسلام شد که احدی گمان آن نداشت. . . .

## گذری و نظری

نیره توحیدی

### یادداشتی از سفر باکو<sup>۱</sup>

اسم او را اولین بار در بهار ۱۹۹۲ از تلویزیون باکو شنیدم. در یک گزارش تلویزیونی که از مراسم بزرگداشت هفتادمین سالگرد تولد عزیزه جعفرزاده در دانشگاه باکو پخش می‌شد دانستم که او اولین زن در تاریخ آذربایجان است که نائل به اخذ دکترای ادبیات در رشته زبان‌شناسی شده و کتاب‌های متعددی در معرفی چهره‌های ادبی و تاریخی آذربایجان، خاصه زنان آن دیار نوشته‌است. تصمیم گرفتم با او مصاحبه کنم.

در یکی از روزهای پُر جنب و جوش و تاریخی باکو، در ششم ژوئن ۱۹۹۲، یک روز قبل از روز انتخابات ریاست جمهوری در آذربایجان، با عزیزه جعفرزاده قرار ملاقات داشتم. خانه‌اش مانند اکثر خانه‌های باکو در یک مجتمع آپارتمانی قرار داشت و مانند بسیاری از آنها در ساختمانی سنگی و محکم با نمائی دلگیر و رنگ و رو رفته، محوطه‌ای خشک و رفت و روب نشده. ساعت ۱۱ صبح بود. خودش در را به روی ما باز کرد. خودمانی بود و با گرمی و خوشرویی مرا در آغوش گرفت. انتظار داشتم زن پیر فرسوده‌ای را ببینم. اما او خیلی سرحال‌تر، پُر انرژی‌تر و هوشیارتر از یک زن ۷۰ ساله شرقی می‌نمود. برخلاف خیلی از زنان امروزی آذربایجان، ساده و بی‌پیرایه پوشیده بود. با موهای سفید و جوگندمی، چهره و آرایش طبیعی، نگاه نافذ، شیوه بیانی شمرده و محکم،

قیافه‌ای متشخص و احترام برانگیز داشت. با آنکه می‌دانستم ناخوش است و چند روز دیگر عمل جراحی خواهد داشت، آثاری از بیماری در چهره‌اش نمی‌دیدم. داخل خانه‌اش برخلاف محوطه بیرونی، نشان از سلیقه و پاکیزگی داشت و اطاق پذیرائی‌اش مثل یک موزه کوچک با کارهای دستی، مجسمه‌ها و یادگارهایی از نقاط مختلف دنیا تزئین شده بود. نقاشی‌های مختلف، عکس‌ها و از جمله پرتره‌های خانوادگی دیوارها را پوشانده بود. روی یک دیوار چند بشقاب کار دستی برنزی که روی هر کدام اسم محمّد، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن و حسین بطرز زیبایی خطاطی شده بود به چشم می‌خورد. این اولین خانه از خانه‌های نخبگان آذربایجان بود که در آن چنین نمادهای مذهبی می‌دیدم آنهم چنین مخلوطی از نمادهای شیعه و سنی. اما پیش از هرچیز ویتترین بزرگی که پُر از کتب قدیمی بود جلب توجه می‌کرد. روی میز طبق رسم آذربایجانی‌ها، شیرینی، مربّا و میوه چیده شده بود و دسته گلی تازه به فضا طراوت می‌داد. وقتی قوری چای را روی میز گذاشت خود رشته صحبت را به دست گرفت. برخلاف اکثر زنان دیگری که در آنجا مصاحبه کرده بودم، خود را نه با اشاره به تبار و خانواده‌اش، بلکه در ارتباط با کارها و دست آوردهای شخصی‌اش معرفی کرد و قبل از هرچیز از کتابهایش سخن گفت. عزیزه از آن نادر شخصیت‌هایی بود که با سخنانش مرا به درون تاریخ پُرفراز و نشیب آذربایجان بُرد و زوایای ناشناخته‌ای از زندگی مردم را به من نشان داد، بطوریکه به کمک او حتی از زمینه‌هایی که خارج از حیطه تخصص و مطالعات من است، تصویری تازه برگرفتم. کلام او آنقدر شیرین و سیر و سفری که مرا همراه خود بُرد آنقدر پُرهیجان و آموزنده بود که پس از چهار ساعت گذشت زمان را حس نکردم. می‌گفت: «بزرگترین پاداش من در زندگی این است که آذربایجانی‌ها مرا آنا، ایرانی‌ها مادر، ترک‌ها اننه، و آسیای میانه‌ای‌ها آنا خطاب می‌کنند.»

وسعت دانش و تسلط عزیزه بر تاریخ و فرهنگ آذربایجان، و تجربه‌ها و خاطرات و فعالیت‌های اجتماعی و سفرهای متعدد این پیر دریا دل، او را معرف مناسب اوضاع و احوال معاصر آذربایجان و نظریات غالب در بین آذری‌های امروز ساخته است.

وقتی از تاریخ تولد، زادگاه و تحصیلاتش پرسیدم، اینطور پاسخ داد:

در سال ۱۹۲۱ در باکو، در یک خانواده روشن فکر و تحصیل کرده زاده شدم. مادر و پدرم هردو از عاشقان ادبیات و شعر بودند. پدرم سیاح هم بود. آخرین زمان چاپ شده‌ام را با الهام از روحیه جهانگردی پدرم نوشته‌ام، روحیه‌ای که خود نیز تاحدی از آن برخوردار هستم. این

رمان لندن [از این سرزمین به آن سرزمین] نام دارد. مادر و پدرم از شاماخی هستند، بهمین دلیل مردم تصور می‌کنند که من هم از شاماخی هستم درحالی که درست این است که من متولد باکو می‌باشم. تحصیلات متوسطه و عالی را هم در باکو تمام کرده‌ام. در دانشگاه باکو (که قبلاً دانشگاه ایالتی آذربایجان نامیده می‌شد) از دانشکده فیلولوژی (ادبیات) فارغ‌التحصیل شدم. می‌دانید که ما دوبار تز می‌نویسیم و دوبار دفاع می‌کنیم. تز نامزدی برای دکترای ادبیات را درباره جوانان معارف‌پرور و روشنفکر قرن ۱۹ آذربایجان نوشتم و تز دکترای بررسی شعرهایی با اسلوب عاشق‌ها در قرن ۱۹ بود. تعداد مقاله‌هایم را نمی‌دانم یعنی حسابش از دستم خارج شده است. این را برای تعریف از خود نمی‌گویم، اما خیلی اوقات شده که بخصوص در سال‌های اخیر، در عرض یک هفته، سه مقاله از من در مطبوعات چاپ شده است. منظورم مقاله‌هایی درباره مسائل اجتماعی، خطابه‌ها و بحث‌های روز است. تعداد کتاب‌هایم از ۲۰ افزون است. بیشتر زمان‌های تاریخی و ادبی نوشته‌ام. حکایت‌هایی درباره ناتوان اولین سری موضوع‌های تاریخی کتاب‌هایم را تشکیل می‌دهند. برای بچه‌ها هم دو کتاب نوشته‌ام: *قهرمان حکایت‌های* (حکایت‌های دخترم) و *غنچه‌هایم*. از تاریخ معاصر کتاب‌های دست‌نویس را به من بده، خانم بی‌صاحب، تو امید من هستی را می‌توانم ذکر کنم، بقیه کتاب‌هایم موضوع‌هایی مربوط به تاریخ قدیم تر را دارند. مثلاً کتاب *جلالیه* من موضوع جالبی دارد که مربوط به قرن ۱۲ می‌شود. هم عصر با نظامی زنی بوده است به نام *جلالیه* که یک شخصیت تاریخی است. او دختر محمد جان پهلوان و برادر زاده قزل ارسلان بود. *جلالیه* حاکم نخجوان بود و می‌گویند در سرای او یک مرد هم کار نمی‌کرد، مثل سرای نوشابه در داستان نظامی. من در این کتاب ادعا کرده‌ام که زمانی که نظامی به نخجوان سفر کرده بود و قزل ارسلان نیز از تبریز به نخجوان آمده بود، آن‌ها در ده شکی یکدیگر را ملاقات می‌کنند و نظامی از سرای *جلالیه* خبردار می‌شود و همین *جلالیه* الهام بخش داستان نوشابه در آثار نظامی شده است.

عزیزه مطالب جالبی نیز درباره کتاب *دیگرش باکی* همین *بش یوزیو* [باکو در ۱۵۰۱] که در باره شاه اسماعیل خطائی است بیان کرد. عزیزه در این کتاب شخصیت پیچیده شاه اسماعیل و خدمات او را تجزیه و تحلیل و از خونخواری‌ها و کشت و کشتارهای او شدیداً انتقاد کرده است. زیرا شاه اسماعیل بود که جنگ میان شیعه و سنی را دامن زد و باعث خونریزی بسیار شد. اما این کتاب، با آن که کارهای تاریخی شاه اسماعیل را نیز ارج گذارده است، برای بیشتر آذربایجانی‌ها، که در دیدشان این پادشاه چهره‌ای دوست داشتنی و غرور آفرین دارد، خوش آیند نبوده است.

عزیزه به کار دیگر خود به نام *شیروان* نیز که یک سه پاره (تریلوژی) است و درباره شرایط و مسائل تاریخی سه قرن اخیر آذربایجان است، اشاره کرد. این

سه پاره به نام‌های "به وطن باز گرد"، "در دنیا صدایم هست" و "مرایاد کن" انتشار یافته است. از این نویسنده دو کتاب نیز به نام‌های *زنان هنرمند معاصر آذربایجان* و *زنان دانشمند معاصر آذربایجان* در ترکیه به چاپ رسیده است.

اما آنچه مرا بیش از همه به هیجان آورد آخرین کتاب او است که هنوز از زیر چاپ بیرون نیامده و آن یک رمان تاریخی است بر اساس زندگی و فعالیت‌های طاهره قرة العین، انسان بزرگ و زن پیشروئی که هنوز در کتاب‌های تاریخ ادبیات ایران جایگاه شایسته خود را نیافته است. عزیزه برای نوشتن این کتاب که *زین تاج* نام دارد، از تمامی آرشیوهای موجود در کتابخانه‌های باکو، دوشنبه، تاشکند، کتابخانه ملی تهران، آلمان، خوارزم، لنینگراد، و مسکو استفاده کرده است. او در باره این کتاب چنین گفت:

طاهره آدمی بشر دوست بود. برای انسان‌ها خوشبختی و مساوات و آزادی می‌خواست. با این انگیزه‌ها بود که به بابی‌ها و عصبان زنجان پیوست. من این زن را عاشقانه دوست می‌دارم و با تمام عشق و زندگی‌ام این کتاب را نوشته‌ام. هر قدر بیشتر روی سرگذشتش کار کردم علاقه‌ام به این شاعر بیشتر شد. از طریق زندگی او با زندگی ایرانی‌ها و آنچه بر سرشان آمده آشنا شدم. حالا وضع فعلی آذربایجانی‌های ایران را بهتر می‌فهمم. اگرچه بیشترین شهرت من مدیون رمان *در دنیا صدایم هست* می‌باشد، اما من خود رمان *زین تاج* را بیش از همه کتاب‌هایم دوست دارم.

عزیزه آرشیوی را که درباره قریب صد زن شاعر جمع آوری کرده بود به من نشان داد. ادعا می‌کرد که این زنان همگی در اصل آذربایجانی و ترک بوده‌اند اگرچه همه آنها، از جمله پروین اعتصامی، لزوماً به ترکی شعر نسوده‌اند. اما از طاهره اشعار ترکی و مملع نیز جمع آوری کرده بوده که چندتائی را با صدای خود و با دنیائی شور و احساس برایم خواند. من تا آن روز نمی‌دانستم که طاهره به ترکی نیز شعر سروده است و از ترکان شهر قزوین بوده است. عزیزه از اشعار فارسی طاهره نیز قطعه معروف و زیبایی را از حفظ داشت و آن را با آن لهجه شیرین فارسی اش برایم خواند. تسلط او به زبان فارسی تحسین برانگیز بود:

شرح جنون عشق من شهر به شهر، سو به سو      نامه نگارد این به آن، قصه سراید او به او  
گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو      شرح دهم غم ترا نکته به نکته، مو به مو  
متصل است آه من، ناله به ناله، هو به هو  
سهر ترا که ای صنم چو من به دل نهاده‌ام      دیده زغیر بسته‌ام، سوی تو برگشاده‌ام

من به عبث عنان دل از کف خویش داده‌ام      از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام  
 خانه به خانه در به در، کوچه به کوچه، کو به کو  
 بسکه به وادی طیاف شام و سحر دویده‌ام      پای امید خسته شد دست زجان کشیده‌ام  
 پس به توکی رسم دگرمنکه به جان رسیده‌ام      میرود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام  
 دجله به دجله، یم به یم، چشمه به چشمه، جوبه جو  
 داغ غم تو ای صنم می کشدم کشان کشان      گاه به وادی مقام، گاه به وادی حرام  
 هر طرفم کشی بکش، لیک مرا زخود مران      مسر ترا دل حزین بسافته برقمش جان  
 رشته به رشته، نخ به نخ، تار به تار، پر به پر  
 نقطه به گرد دایره گشت و ندید جز ترا      عقل دراین محاصره گشت و ندید جز ترا  
 مسعود طور باقره گشت و ندید جز ترا      دردل خویش "طاهره" گشت و ندید جز ترا  
 صفحه به صفحه، لا به لا، پرده به پرده، تو به تو

عزیزه می گفت که نام فامیلی جعفرزاده را حفظ کرده و از پذیرش پسوند روسی در نام خانوادگی خود امتناع ورزیده است:

این پافشاری من باعث دردسر هم شده است. مثلاً در سال ۱۹۴۵ به خاطر به همراه داشتن کتابهایی که با الفبای عربی نوشته شده بود مرا از دانشگاه اخراج کردند. مجبور شدم با شرایط غیرعادی به درس ادامه دهم. اجازه شرکت در کلاس ها را نداشتم و فقط می توانستم برای دادن امتحان در کلاس حاضر شوم. ۶ ماهه دانشگاه را تمام کردم چون درس ها را پیش خود می خواندم. . . الفبای عربی و فارسی را از مادرم آموخته بودم. مادرم قرآن را نیز به من و برادرهایم آموخته بود. . . وقتی اولین کتاب من به کمک صمد ورگون به چاپ رسید و نسخه signal (نمونه) آن بیرون آمد، جلوی انتشار آنرا گرفتند چون مرا متهم به دنباله روی از شیوه و اسلوب کارهای آنا احمدتوا کرده بودند که در آن روزها بخاطر اشعار Salon Lyrica شدیداً نقد و مطرود شده بود. درحالی که نوشته من درباره زندگی دختری ۱۶ ساله بود و من اصلاً نمی دانستم سالن (Salon) چیست، خیال می کردم منظور سالن آرایش و سلمانی است. . . به من هیچ یک از القاب و افتخارات مرسوم در دولت شوروی تعلق نگرفت. با کار و زحمت خودم جلو رفتم. اولین کتابم در سال ۱۹۶۳ درآمد یعنی با چندین سال تعویق.

در باره محدودیت ارتباط با دنیای خارج، عزیزه می گفت:

. . . تصور کنید در سالهای دهه ۷۰ در باکو تنها سه نفر اجازه داشتند از خارج کتاب و نامه دریافت دارند، یکی سلیمان رستم شاعر، دیگری عباس زمانوا (پرفسور) و یکی هم من. حیدرعلی اف بطور خصوصی این اجازه را به ما داده بود.



عزیزه از ۱۴ سالگی هم کار کرده و هم درس خوانده است و از طریق کار ماشین نویسی، منشی گری، کار در چاپخانه، کار درمؤسسه دستنوشته‌های تاریخی و بالاخره معلمی امرار معاش کرده. پدرش را خیلی زود از دست داده و از مادرش که نحیف و بیمار بوده نگاهداری کرده است. حتی سرپرستی دوبرادر کوچکترش نیز بر دوش او بوده است. او مادرش را بهترین الهام بخش و آموزگار زندگیش می‌داند و می‌گوید:

ماکسیم گورکی حرف خوبی دارد، می‌گوید من هرچه کار خوب کرده‌ام و هرچه خوبی که داشته‌ام مدیون کتاب هائی است که خوانده‌ام. اما من می‌گویم، من هرچه خوبی دارم و هرکار خوبی که کرده‌ام مدیون مادرم است. چرا که مادرم خزینه فولکلور بود و حافظه عجیبی داشت. من هر وقت نیاز داشتم او را چون صندوقی، چون گنجینه‌ای می‌گشودم و اطلاعات لازم را بیرون می‌آوردم.

درمیان نویسندگان بیش از هرکس از دو نویسنده آذربایجانی، محمد سعید اردوبادی و یوسف بذرچمن زمنیلی و از یک نویسنده ارمنی به نام رافی الهام گرفته است.

شاید به نظر عجیب بیاید که من از رافی که از رهبران حزب داشناک ارمنستان بود الهام گرفته باشم. در جوانی‌ام به قلم توانای او غبطه می‌خوردم. به نظرم می‌آمد او برای خلق خود آثار تاریخی با ارزشی آفریده است. در ملت خود حس غرور و اعتماد به نفس را بیدار کرده است. من به تدریج به بُعد فاشیستی افکار او پی بردم و به عواقب منفی نظریاتش آگاهی یافتم. او تصور می‌کرد که فارس‌ها، ترک‌ها، عرب‌ها کردها، و آذربایجانی‌ها همه شان وحشی هستند و هیچکدام ریشه و اصالت ندارند و تنها ملت اصیل، مظلوم و ستمکش ملت ارمنی است. . . اما هنوز هم به قلم توانا و قدرت کلام او غبطه می‌خورم. اگرچه امروز می‌بینم که این نوع افکار فاشیستی و برتری جویانه جز بدبختی برای ملت او و دیگران چیزی به بار نمی‌آورد.

این روزها، عزیزه نیز مثل آذربایجانی‌های دیگر از دست روس‌ها و ارمنی‌ها دل پُری دارد. به عقیده او روس‌ها درباره هیچ ملتی دید مثبت ندارند و با همه دشمنی می‌ورزند. از او پرسیدم با توجه به ادبیات و فرهنگ غنی و ادباء و شعرای انسان دوست متعددی که روسیه دارد چطور روس‌ها را ضد مردم دیگر می‌داند. عزیزه پاسخ داد:

البته که روس‌ها ادباً خوبی دارند. من پوشکین، لرمانتوف و گورکی را بسیار دوست می‌دارم حتی بعضی از آثار گورکی را ترجمه کرده‌ام. تور گنیف را نیز دوست می‌دارم و برخی اشعارش را ترجمه کرده‌ام. تولستوی را استاد خود می‌دانم و داستایوفسکی و سایرین را هم. انا این شخصیت‌های بزرگ آیا نمی‌دیدند که امپراطوری روس چه بازی‌ها درمی‌آورد و همان قرن نوزدهم چه بلاهاتی بر سر ازبکستان، بخارا و آذربایجان آورد؟ سیسیانوف که باکو را فتح کرد، بیمار می‌شود و تب می‌کند. باصدای سنگی از خواب می‌پرد. فردایش فرمان می‌دهد که تمام سگ‌ها را بکشند. یا فاتح شاماخی که در اصل ارمنی بود چه بازی‌هایی بر سر مردم درآورد. چرا پوشکین و تولستوی سکوت کردند؟ چرا لرمانتوف که خود قفقاز را گشته بود و خوب می‌شناخت، درباره بلاهاتی که بر سرشخ شامل آوردند، هیچ نگفت؟

عزیزه هفت سال یعنی تا دو سال پیش ریاست شورای زنان آذربایجان را برعهده داشت. دلیل استعفاء خود را از شورا دخالت بیش از حد حزب کمونیست در امور شورای زنان و فشار برای استفاده تبلیغاتی و سیاسی از وجود عزیزه درجهت اهداف حزب می‌دانست:

من هیچوقت نتوانستم با ایدئولوژی کمونیسم آشتی کنم.<sup>۶</sup> تازمانی که کاری بامن نداشتند من به کارم و خدمت به زن‌ها ادامه می‌دادم ولی زمانی که جوسیاسی تغییر کرد و زمنه استقلال طلبی بالا گرفت، حزب تزلزل موقعیت خود را دریافت و شروع کرد به من فشار آوردن تا از من و شورای زنان به مشابه سربازان در راه اهداف سیاسی خود استفاده کند. دیگر نتوانستم به نقش سابق خود ادامه دهم.

عزیزه درباره فعالیت‌های سیاسی اش گفت:

درسالهای پس از جنگ جهانی دوم شمار اعضای حزب شدیداً رو به کاهش نهاده بود. مرا که آن موقع معلم جوان و خامی در یک روستا بودم به حزب کمونیست جلب کردند. . . . بجز هفت سال ریاست شورای زنان، در این اواخر نیز جهت غلبه دموکراسی در آذربایجان، بین جبهه خلق ایران و آذربایجان، بین ترکیه و آذربایجان، بین ترکیه و آسیای میانه نقش پل ارتباطی را بازی کرده‌ام. درست آن زمان که هیچکس جرأت اسم بردن از استقلال و دموکراسی را نداشت، من پنهانی چون واسطی نیروها را بهم پیوند می‌دادم. انا خودم مستقیماً در میدان سیاست حضور نیافته‌ام. نخواسته‌ام. نه دیگر سن من و نه میزان صحت بدنم اجازه این کار را می‌دهد و نه حرفه‌ام.

درپاسخ به سؤال من در مورد نظرش نسبت به وحدت دو آذربایجان که ازطرف بعضی از رهبران جبهه خلق مطرح می‌شود، گفت: « این چیزها از دست و

خواست ما افراد خارج است. اینها ضرورتها و واقعیت های تاریخی است. گوئی آراز [ رود ارس] چون خنجری از وسط قلب همه ما گذشته است. . . در اینجا عزیزه که به هیجان آمده بود ابیاتی ترکی درحسرت جدائی دو آذربایجان خواند و ادامه داد:

آیا سایر ملت های دوباره شده مثل کره شمالی و کره جنوبی خواهان یکی شدن نیستند؟ آیا آلمان شرقی و غربی یکی نشدند؟ این حکم تاریخ است. انا اینکه این ضرورت کی و چگونه تحقق خواهد یافت آنرا من نمی دانم. من بهیچوجه با خلق فارس دشمنی ندارم. سعدی و حافظ و فردوسی را خیلی دوست می دارم. از حافظ چندین غزل حفظ هستم و نسخه های نادری از دیوان او را دارم. به ادبیات و شعر فارسی عشق می ورزم. زبان فارسی را بخوبی می خوانم. تعدادی از فرزندان خوب خلق من به فارسی نوشته و سروده اند: فلکی، خاقانی، نظامی، . . . بعضی ها مجبور شده اند به دو یا سه زبان بنویسند مثل فضولی که به سه زبان نوشته است.

پرسیدم: «آیا می خواهید آذربایجان شمالی جزئی از ایران گردد یا برعکس آذربایجان ایران جزئی از کل جمهوری آذربایجان؟» و اشاره کردم که در تبریز طی تظاهراتی که اخیراً برپا شد شرکت کنندگان شعار « آذربایجان بیراولسون، مرکزی تبریز اولسون» را سر دادند: (آذربایجان یکی شود / مرکزش تبریز شود). عزیزه پاسخ داد: «اگر چنین خوشبختی رخ دهد هیچ مهم نیست که مرکز تبریز باشد یا باکو و کل آذربایجان جزء ایران شود و یا برعکس.» من گفتم: «یعنی شما حاضرید تحت لوای حکومت بنیادگرای اسلامی زندگی کنید؟» پاسخ عزیزه برای من خیلی غیر مترقبه بود:

شما چرا خیال می کنید آنها خواهند توانست حکومت اسلامی را برما حاکم گردانند. چرا فکر نمی کنید که ما بتوانیم بوضع سیاسی ایران تاثیر دموکراتیک بگذاریم. این را بدانید که حکومت اسلامی هرگز برما غلبه نتواند کرد. همین امروز هم در آذربایجان جنوبی بنیادگرایی غلبه ندارد. ظاهر قضیه را نگاه نکنید. من خود در ایران بودم. غرب بیهوده می پندارد که چادر زنان و ریش مردان به معنی غلبه بنیادگرایی است. درخانه ها که بروید وقتی درها بسته می شود مردم حرف دیگری می زنند، فکر دیگری می کنند، کارهای دیگری می کنند، هم رقص هست، هم موسیقی هست، هم ویدئو، هرکاری . . . من اتفاقاً از این وحشت دارم که در اثر این همه فشار و سرکوب که خاصه بر زن های ایران می شود، به محض فرو ریختن این نظام، مردم به افراط و بی اخلاقی کشیده شوند. . . شما بدانید که هر نوع وحدتی، با هر شرایطی که پیش آید درنهایت به نفع آذری هاست چون ما در شمال از لحاظ

فرهنگی، ادبی، و روحیه ملی خیلی پیشرفت کرده‌ایم. ادبیات ما، موسیقی ما... نه تنها در مقایسه با آذربایجان ایران، بلکه حتی در مقایسه با ترکیه، غنی تر است. ترکیه نیز شخصیت‌هایی چون صمد ورگون و حاجی بیگف را ندارد... بنیاد گرائی نمی‌تواند بر ما غلبه کند.

پرسیدم: «درفرآیند استقلال طلبی و تشکیل دولت چه مدلی را پیش روی دارید و کدام نوع حکومت و جامعه را می‌پسندید؟» گفت:

می‌دانید نه مدل ایران، نه مدل ترکیه. ما از سیاست "برادر بزرگتر" به تنگ آمده‌ایم و دیگر نمی‌خواهیم کسی زل روسیه را برای ما بازی کند. می‌خواهیم خودمان راهمان را پیدا کنیم و بر اساس شرایط ملی و فرهنگی خودمان جلو برویم. هر الگوی خارجی، مصنوعی و ساخته و پرداخته که بیاورند داستان گذشته تکرار می‌شود.

سئوال کردم: «به پان ترکیسم چگونه می‌نگرید؟ و این ایده تاچه حد در آذربایجان طرفدار دارد؟»

این گونه نظریه‌ها هیچوقت ترس آور نبوده‌اند. چرا که هیچوقت به جایی نرسیده‌اند و نمی‌رسند. در اوائل قرن بیستم نیز که این ایده خیلی رواج یافته بود، به کجا رسید؟ چه شد؟ شخصیت‌های عاقل و کاردانی مثل آتاتورک، پان ترکیسم را سرچایش نشانده‌اند. لازم نیست از افکار اشخاص مختلف که شخصیتی جدی نیستند بترسیم. غرب هم بیپرده از بنیادگرائی در اینجا می‌ترسد. اینها همه بهانه‌ای است برای ترساندن مردم از رشد جنبش استقلال طلبانه.

سرانجام نظرش را درباره دین بطور کلی و اسلام بطور خاص چنین خلاصه کرد:

من دین را می‌پذیرم. درخانه من قرآن‌های تاریخی و زیباییافت می‌شود. و خواندن قرآن را از مادرم فرا گرفته‌ام. درخانه من بسیاری از آئین‌های دینی اجرا می‌شوند. اما با دخالت دین در دولت به هیچ وجه موافق نیستم. چون دین دنیای معنویات ما را تشکیل می‌دهد، واسطه بین ما و خدای ماست. باید در همین سطح عالی و معنوی حفظ شود. دخالت دین در دولت را از ته قلب نمی‌پسندم. در این زمینه نیز در بحث‌هایی که با الله شکر شیخ السلام آذربایجان در مطبوعات داشته‌ام، نظرم را گفته‌ام.

عزیزه با همسرش محمد امین ابراهیمبکف که خلبان است سفرهای زیادی به نقاط مختلف دنیا کرده از آنجا که همسرش مدتی خلبان مخصوص قوام نکرومه بود، چند سالی را در آفریقا گذرانیده اند. اما عزیزه خود به تنهایی نیز سفرهای زیادی کرده است و روحیه جهانگردی دارد. او از زندگی خصوصی اش نیز نکات جالبی را بیان کرد و در مجموع خود را زن خوشبخت و موفقی می‌داند. دخترش منتقد تئاتر و دو پسرش یکی مهندس شیمی و دیگری همچون پدر، خلبان است. عزیزه و خانواده اش را می‌توان نمونه جالبی از نخبگان نسل دوران شوروی آذربایجان شمرد.

### پانویس ها:

۱. این نوشته بخشی از مجموعه یادواره‌هایی است که براساس مصاحبه با شخصیت‌های علمی، ادبی، فرهنگی و سیاسی جمهوری آذربایجان تهیه شده و از جمله ره آوردهای سفر یک ساله نگارنده جهت تدریس و تحقیق در جمهوری آذربایجان است. در این نوشته تنها قسمت‌هایی از یکی از این مصاحبه‌ها که حاوی مسائل روز و مباحث فرهنگی و اجتماعی جمهوری آذربایجان و مرتبط با مسایل ایران است نقل شده. متن کامل این مصاحبه‌ها همراه بانقد و تحلیل‌های لازم در کتاب جداگانه‌ای منتشر خواهد شد.
۲. تاکید عزیزه جعفرزاده بر محل زادگاهش نمونه‌ای از روحیه محل گرایی است که در قفقاز و سراسر آسیای مرکزی رایج شده است. شکافتن ابعاد تاریخی، فرهنگی و سیاسی حساسیت این مردم به ولایت گرایی، محل گرایی و ملت گرایی نیازمند نوشته جداگانه‌ای است.
۳. منظور خورشید بانو ناتوان از چهره‌های محبوب و شاعر بزرگ قرن ۱۹ آذربایجان است.
۴. نوار صدا و فیلم ویدئو این مصاحبه در اختیار نگارنده قرار دارد.
۵. یعنی نوشته‌هایی که، به تعریف حزب کمونیست، نوعی حسرت و اشتیاق نسبت به زندگی طبقات بالا و مرفه را منعکس می‌کرده است.
۶. لازم به یادآوری است که امروزه در همه جمهوری‌های سابق شوروی و شاید بیش از همه جا در جمهوری‌های مسلمان نشین، رسم شده است که شخصیت‌ها منکر اعتقادات و فعالیت‌های کمونیستی خود در گذشته می‌شوند. گوئی به کمک نوعی مکانیسم دفاعی روانشناختی، همه باهم توافقی ناگفته و نانوشته کرده‌اند که گذشته اعتقادی خود را فراموش کنند و ملیون و دموکرات‌هایی تازه زاده به شمار آیند. درجه موفقیت روحی و سیاسی افراد در این دگردیسی ناگهانی به عوامل ظریف و متعدد بستگی دارد.
۷. در زمینه پان ترکیسم، پان اسلامیسیم، پان ایرانیسیم و مسئله وحدت مجدد «آذربایجان شمالی و جنوبی» گرایش‌ها و آراء مختلفی در میان شخصیت‌ها و احزاب گوناگون در جمهوری آذربایجان وجود دارد. نظریات عزیزه جعفرزاده را می‌توان نمونه‌ای از گرایش غالب در بین روشنفکران این جمهوری دانست.

## نقد و بررسی کتاب

حامد شهیدیان

خاطرات تاج السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان  
تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، شانزده + ۱۱۷ص.

### درحاشیه‌ی چاپ و شرح

#### خاطرات تاج السلطنه

تاریخ نگاری یکی از جنبه‌های دانش بشری است که جنبش زنان در دهه‌های اخیر بر ضرورت بازبینی آن پای فشرده است. در این راستا، نقد فمینیستی تاریخ و تاریخ نگاری بر این نکته تأکید داشته است که تاریخ نگاری مرسوم نه تنها بر نقش و اهمیت زنان در عرصه‌ی تاریخ چشم پوشیده است، بلکه به دلیل استفاده از قالب‌ها و هنجارهای متداول فکری که از تجربیات و ارزش‌های مردانه بهره می‌گیرند و با بسیاری از آنچه زندگی زنان را تشکیل می‌دهد همخوانی ندارند، اندیشه‌ها و احساسات زنان را در باره‌ی زندگی‌شان یا نادیده می‌گیرد و یا روایتی تحریف شده از آن به دست می‌دهد. تاریخ نگاری فمینیستی برای جبران این نقیصه و به منظور دستیابی به جایگاه واقعی زنان در تاریخ، هم به بررسی و ثبت ستم زنان در عرصه‌ی تاریخ می‌پردازد و هم به کشف و ارزیابی

آگاهی، شعور و مبارزات فردی و جمعی زنان. برای نگارش چنین تاریخی، دستیابی به زبانی که ترجمان پیچیدگی و گونه‌گونی تجربیات زنان باشد امری حیاتی است و بهمین خاطر مدارکی چون روزنگارها، زندگینامه‌ها، اشعار و نامه‌های زنان اهمیت ویژه‌ای می‌یابند. در ایران و به زبان فارسی، خاطرات تاج السلطنه از نخستین نوشته‌هایی است که، سالها پس از نگارش، از آوار تاریخ سر برآورده و در دسترس عموم قرار گرفته است.

اگرچه زندگینامه نویسی دلمشغولی کهنی است، به زندگینامه‌های زنان توجه چندانی نشده و اهمیتشان مورد بررسی قرار نگرفته است. زندگینامه نویسی نه تنها از این رو اهمیت دارد که از زندگی ناشناخته‌ی زنان پرده بر می‌دارد، بلکه درمبارزه با مردسالاری نیز از چند نظر سودمند است. زندگینامه نویسی از یک نظر این فایده را دارد که با علنی ساختن آن چه در اندرونی‌های قدیم و جدید می‌گذرد، مشترک بودن درد و تشابهات و اختلافات جنبه‌های گوناگون ستم رفته بر زنان را در زمان‌ها، مکان‌ها و طبقات مختلف آشکار می‌سازد. بعلاوه، از آنجا که مردسالاری، مانند هر سامانه‌ی ستمگر دیگری، می‌کوشد قربانیان خود را از یکدیگر جدا و دور نگه دارد، زندگینامه نویسی با آگاهتر کردن زنان از مسایل و مشکلات مشترکشان، آنان را به هم نزدیکتر می‌کند و از انزوا در می‌آورد. درغیر این صورت، زنان از احوال یکدیگر بی‌خبر می‌مانند و در برابر نیرویی که با تمام توان فرهنگی، اقتصادی و سیاسی رو در رویشان ایستاده، خود را تنها می‌یابند. در نتیجه زنان، نا آشنا به ویژگی اجتماعی زندگی‌های خصوصیشان، یا ریشه‌ی مشکلات خود را در خویشتن می‌کاوند و شکست راه حل‌های انفرادی در حل مشکلات را نشانه‌ی شکست فردی گرفته، سر می‌خورند و مأیوس می‌شوند و یا اگر به مشترک بودن دردهایشان هم آگاه شوند، چون پیوندی میان خود و همدردان خود نمی‌یابند، در برابر آن خود را ناتوان می‌یابند. زندگینامه نویسی، تا اندازه‌ای این خلاء را پُر می‌کند و به سهم خود کمک می‌کند که میان تجربه‌ها و شعورهای منفرد و منفعل زنان پیوندی پدید آورد و حافظه‌ی تاریخی و جمعی آنان را پُر بار و ماندگار سازد.

ویرجینیا ولف می‌گفت زنان برای نویسنده شدن، قدری پول و اتاقی برای خویش لازم دارند. به این گفته باید این را افزود که زنان برای بیان تجربه‌ی خویش -چه بیان نوشتاری و چه گفتاری- به زبانی ویژه نیازمندند. پس، فایده‌ی دیگر زندگینامه‌های زنان را باید در این یافت که با بیان تجربه‌ها و

زندگی ها، زبان ویژه‌ی زنان برای ارتباط با یکدیگر، آگاهی از ستم زنان و چاره اندیشی رشد می‌کند. تا چنین زبانی خلق نشود، یعنی تا زمانی که زنان با بازگویی تجربه‌ها و زندگی‌هاشان برای یکدیگر وسیله‌ی ارتباطی میان خود نیافرینند ناچار از به کارگیری زبانی هستند مرد ساخته و مردمدار.

بنا بر این، نباید این حقیقت را که نوشتار زنان در گوشه و کنار مدفون می‌شود و از دست می‌رود ناشی از یک تصادف و یا حتی اشتباه دانست. هدف، خاموش و منزوی نگاه داشتن زنان است. زندگینامه‌هایی چون **خاطرات تاج السلطنه** نیز بسا که، به عقوبت گناه زن بودن نویسنده‌شان، به جای قرارگرفتن در دسترس زنان (و مردان)، برای چندین دهه در گنجینه‌ی نسخ خطی کتابخانه‌ها، مثلاً کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، خاک می‌خورند.

اما اهمیت این کتاب در کجاست؟ چرا باید در کنار زنان اندیشمند تاریخ تمدن و فرهنگ کشورمان، زنی چون تاج السلطنه که تاکنون بیش از هر چیز از او به عنوان زنی زیبا در حرمسرای قاجار یاد می‌شده همچون بخشی از تاریخ تفکر اجتماعی ایران مطرح شود؟ چرا باید زنی از دربار قاجار که با جنبش زنان زمان خود نیز تماسی نداشته و بر آن اثری نگذاشته به عنوان یکی از پیشگامان جنبش آزادی زنان ایرانی معرفی شود؟ در پاسخ به این گونه پرسش‌ها نخست باید اندیشید که اگر زندگینامه‌ی مردی از زیر گرد و خاک قرون سر برمی‌آورد، آیا باید به اندیشه و زندگی وی اعتنایی نمی‌کردیم، چرا که از نعمت فردوسی، خیام، حافظ، مولانا، شمس و . . . برخورداریم؟ بی تردید نه. اندیشه‌های او به عنوان حلقه‌ای نو یافته در زنجیر تاریخ پندار اجتماعی و فلسفی، یا ادبیات و یا عرفان ایران تلقی می‌شدند. پس از چه رو باید زنان اندیشمند در حد همان چند زن شناخته شده - چون مهستی گنجوی، طاهره قره‌العین، پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد- محدود بمانند.

در بررسی زندگی تاج السلطنه باید به تجربه‌های مشترکی چون بیوفایی مردان، افسردگی روحی، بیماری‌های مقاربتی، نفی هویت و زیر پا نهادن استقلال اقتصادی زنان پرداخت و مردسالاری را به زیر سؤال برد. از همین روست که نوشته‌اش زمینه‌ای برای خلق و گسترش زبان ویژه‌ی زنان را به دست می‌دهد. اما بویژه در مقایسه با تاج السلطنه، زنان اندیشه‌ورزی که مهر تصویب خورده‌اند بجز مواردی استثنایی- برای سامانه‌ی مردسالاری یا کم خطر تر هستند و یا کم خطرترشان کرده‌اند.

پس، یکی از وظایف مهم پیش روی جنبش زنان ایران همانا بازنویسی تاریخ



اندیشه در ایران و کشف و طرح زنان اندیشمند است. بی شک، همان گونه که شرح زندگی تاج السلطنه نشان می دهد، بازگویی و ارزیابی زندگی اینان با زبان و سنجه های متداول و مردمدار میسر نخواهد بود. در این جا فقط به این نکته اشاره می کنیم که اگر **خاطرات تاج السلطنه**، همانند بسیاری از آثار دیگر زنان تا سال های پس از انقلاب در دسترس زنان قرار نگرفت و در نبردها شان تأثیر مستقیمی به جا نگذاشت، ریشه را نه در ضعف اندیشه های مندرج در **خاطرات**، بلکه در آن شرایط اجتماعی باید جستجو کرد که زنان را از یکدیگر دور نگه می دارد و دستاوردهای فکری شان را از چشم همجنسانشان و تمامی جامعه پنهان می دارد.

سخنرانی تاریخ در این جاست که **خاطرات تاج السلطنه** و خشم نهفته در آن زمانی عمومی شد که در کوچه پسکوچه های ایران زنان را با پنجه بکس و اسید و چاقو، با روسری و توسری، هردو، سرکوب می کردند و می کوشیدند تا فریادشان را در گلو خفه کنند. **خاطرات** چاپ شد، اما بیش از آن که فریاد و صدای زنی شود به نام تاج السلطنه که از آنچه بر او، بر همجنسانش و بر مردم کشورش می رود به تنگ آمده بود، نقش درس عبرتی را یافت برای "زنان غربزده". ویراستاران کتاب، پیش از آن که خواننده فرصت شناختن تاج السلطنه را داشته باشد او را نمونه ی زنی فریب خورده و گمراه می خوانند و به هر آن چه تاج السلطنه را یاری داد تا از کلاف سردرگم زندگی خود سر درآورد، خرده می گیرند و دقیقاً بر هر نکته ای که می تواند بر آتش مبارزات آزادیخواهانه ی زنان هیزمی بیندازد، آب می پاشند، ویراستاران در "مقدمه" می نویسند:

از دیگر مآثر تمایلات فرهنگی راقم، اعتقادات اوست در باب حریت نسوان. این اعتقادات حاصلی است از مباحث محافل منورالفکران عصر؛ خاصه آن گروه که "آرمانشهر" خویش را در غرب یافته، تقلید بی چون و چرای پندار و کردار غربیان را خواستارند. بحث وی در این زمینه، تا بدان جایی که بر تعلیم و تربیت نسوان راجع است، از منطق صحیح برخوردار است. مع هذا، در دنباله ی بحث، آنجای که به ناحق نواقص موجود جامعه را مشروط به برداشت "نقاب" و "حجاب" می کند، نه تنها تمامی آن منطق نخستین بر باد می رود، بلکه به تجاهل یا جهالت می کشد. در جوامعی از آن دست و تحت نظامی چنان که نظام حکومتی قجران، نه تنها آزادی نسوان، که نخست آزادی انسان مسلوب گشته است. در چنین اوضاعی، پرداختن به مسائلی از این دست جز قنדרون محافل روشنفکری نیست. (صص ۱۳-۱۴)

و اگر این بحث و گفتگو بسنده نیست، می توان به ترور شخصیت امید بیشتری

بست: « تاج السلطنه نیز با برداشت نقاب و حجاب، نه تنها به صراط مستقیمی نیفتاد، بلکه به فساد و فزونت‌گرایی «بویژه که تاج السلطنه ملحد و ماتریالیست شده بود، «تمایلی که تنها بی اخلاقی محض را موجب آمد.» (صص ۱۴-۱۵)

تاج السلطنه، دختر ناصرالدین شاه و توران السلطنه قاجار، در سال ۱۳۰۱ هجری قمری (۱۸۸۲ میلادی) دیده به جهان گشود. همانند دیگر شاهزادگان، از همان کودکی از تماس و دوستی با مادر و پدر محروم شد و زندگی را با کنیزان و دیگر دختران و زنان مقیم حرم پادشاهی گذراند. هوش و زیبایی اش سبب محبوبیتش شد لیکن روزهای خوش کودکی با تولد برادر کوچکش، عضدالسلطنه، بسرعت سپری شدند. چند سالی از سنش نمی گذشت که به نامزدی پسر خردسال یکی از بزرگان دربار درآمد. ناگفته پیداست که اطرافیانش بیش از خود این دو نفر از این پیوند سود بردند و خرسند شدند. خود تاج السلطنه به تلخی به این واقعیت اشاره می کند و می نویسد:

تمام ما ها را که مردم برای خودشان یا پسرشان می گرفتند، مقصود اصلی و نقطه نظرشان خودشان بودند که به واسطه‌ی داشتن دختر سلطان در خانه‌ی خود، هرگونه تعدی و تخطی نسبت به مال و جان و ناموس مردم می کنند، مورد مواخذه نشده، مختار و مجاز باشند. بیچاره ما که اسلحه‌ای برای مردم بودیم، و بالاخره همین اسلحه را طبیعت به روی خودمان کشید. (ص ۴۳)

پس از ازدواج، تلخی این تجربه با سرخوردگی بخاطر خیره سری ها و خوشگذرانی‌های شوهرش و تغییر و تحولات متفاوت ناشی از زندگی زناشویی درهم آمیخت و تاج السلطنه را دلگرفته و محزون ساخت تا آنجا که سه بار دست به خودکشی زد. عشقی را نیز دورا دور تجربه می کند، اما «عشق خودم را هم در پهلوی دردهای علاج ناپذیر گذاشته، درقلب مخفی [و] مستور می نمودم.» (ص ۸۶) سرانجام، در پی مطالعاتش آهنگ سفر به اروپا می کند ولی پیش از آن که راهی «شهرهای قشنگ روی دنیا» شود، زنجیر زندگی زناشویی اش را از پای می گسلد.

تاج السلطنه به نابسامانی شرایط ایران توجه دارد و آن را ناشی از بی لیاقتی دربار و حکمرانان کشور می داند. تعدی و تجاوز به جان و مال مردم بی داد می کند؛ فقر بر همه جا سایه گسترده است و سایه‌ی شوم ویا و بیماری‌های مختلف زندگی و آسایش مردمان را بر هم می زند. در این میانه زنان نیز در

محرومیت از دانش و آگاهی به سر می‌برند. تاج السلطنه خواستار رهایی زنان از قید و بند حجاب و چار دیواری خانه است. به باور او، اگر زنان تحصیل کنند و دوش بدوش مردان در زندگی اجتماعی شرکت کنند، نه تنها خود از سلامت فکری و روحی بیشتر برخوردار می‌شوند بلکه تمامی جامعه از وجود زنان و مادران آگاه و اندیشمند بهره‌مند می‌شود. اما تاج السلطنه خوب می‌داند که برای دستیابی به چنین هدفی نمی‌تواند امید چندانی به مردان جامعه داشته باشد و بهمین خاطر مبارزه برای کسب حقوق خود را سر لوحه‌ی هدف‌های زنان قرار می‌دهد: «استرداد حقوق خود مانند زن‌های اروپایی؛ تربیت اطفال؛ کمک کردن با مردها مانند زن‌های اروپایی؛ پاکی و عفت؛ وطن‌دوستی؛ خدمت به نوع؛ طرد کردن تنبلی و خانه‌نشینی؛ برداشتن نقاب.» (ص ۱۰۰)

نوشته‌های موافق نیز به تمامی حق مطلب را ادا نمی‌کنند و از نظری دیگر نقش چهره‌ی تاج السلطنه را نا تمام می‌گذارند. پیش از انقلاب، هما ناطق و فریدون آدمیت، نسخه‌ی خطی خاطرات را در کتابخانه‌ی دانشگاه تهران یافتند (نکته‌ای که ویراستاران کتاب در باره‌ی آن سکوت می‌کنند) و با استفاده از آن شرحی از احوال و اندیشه‌های تاج السلطنه به دست دادند و بر اطلاعات اندکی که پیرامون وی در دسترس بود افزودند. اندکی پس از چاپ خاطرات نیز مقاله‌ای به قلم همین نگارنده پیرامون اهمیت این کتاب و اندیشه‌های نویسنده‌ی آن تهیه شد و در دو نشریه‌ی مختلف به چاپ رسید. یک بار در *کارنامه تاریخ و فرهنگ ایران*، که بسر دبیری باقر مؤمنی در فرانسه منتشر می‌شد و دیگر بار نیز در ماهنامه‌ی *جهان*، که در آن زمان در انگلستان نشر می‌یافت. تا این تاریخ نویسندگان دیگری، از جمله فرزانه میلانی، شیرین مهدوی و افسانه نجم‌آبادی نیز زندگینامه‌ی تاج السلطنه را بررسی کرده‌اند. این نوشته‌ها جملگی در یک چیز مشترکند: همه‌ی این‌ها بیش از آن که در باره‌ی زنی باشند به نام تاج السلطنه، شرح زندگی تاج السلطنه‌ی ای بودند که دختر ناصرالدین شاه بود و خاطرات، بیش از آن که ادعای زنی باشد بر علیه سامانه‌ی قدرت حاکم بر زندگی و جامعه‌اش، سندی بود از تفکر اجتماعی آن دوران - سندی، که با توجه به زن بودن نویسنده‌اش، تعجب‌آور نبود که به مساله‌ی زنان اشاراتی داشت. در همه‌ی این نوشته‌ها، با تمام همراهی‌ها و همفکری‌های نویسندگان با تاج السلطنه، تاج السلطنه در مقام یک زن پوشیده مانده و خشم و فریادش در زیر کوهی به نام "تاریخ تفکر اجتماعی" خفه شده است. زندگینامه نویسی زنان، اما، نه تنها باید جایگاه تاریخی تاج السلطنه‌ی

اندیشمندان رابه او بدهد بلکه باید این مهم را بدون این که به قیمت تاج السلطنه‌ی زن تمام شود انجام دهد. در نوشتارهای موجود، به تاج السلطنه از این چشم انداز نگریسته نشده است. باز نگری در این اسلوب متداول می‌تواند گام مؤثری در پیشبرد جنبش زنان بردارد.

### پانویس ها:

۱. تمام ارجاعات متن به همین کتاب و چاپ می باشد.
  ۲. بیش از یک دهه پس از انتشار خاطرات، تنی چند از روشنفکران ایرانی در خارج از کشور با جمع آوری و چاپ نوشته‌های دیگری از زنان تحت عنوان نگوش و نگارش زن گامی مفید در این راه برداشته اند.
  ۳. نگاه کنید به هما ناطق، بازگمان در داد و ستد با بانک شاهی و رزی تنهاگو، پاریس، انتشارات خاوران، ۱۳۷۱، ص ۹، پانویس شماره ۱.
  ۴. ن. ک. به: فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۵، صص ۴۲۶؛ فریدون آدمیت و هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آنگو منتشر شده‌ی دوران قاجار، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶، صص ۱۵۵-۶۴؛ هما ناطق، «نگاهی به برخی نوشته‌ها و مبارزات زنان در دوران مشروطیت»، کتاب جمعه، شماره ۳۰، ۲۳ اسفند ۱۳۵۹، صص ۴۵-۵۴؛ —، «مسئله زن در برخی از مدونات چپ از نهضت مشروطه تا عصر رضا خان»، زمان نو، شماره ۱، نوامبر ۱۹۸۳، صص ۸-۱۴. همچنین ن. ک. به: ابراهیم صفایی، «تاج السلطنه»، راهنمای کتاب، جلد ۱۲، شماره‌های ۱۱-۱۲، ۱۳۴۸، صص ۶۸۲-۴؛ «سرگذشت پُر ماجرای تاج السلطنه»، وحید، جلد ۱۳، شماره ۷، مهر ۱۳۵۴؛ صص ۷۵۷-۸؛ عبدالحسین ناهید، زنان ایران در جنبش مشروطه، آلمان؛ باز تکثیر از جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور، ۱۳۶۰، صص ۳۸-۴۰.
  ۵. «خاطرات تاج السلطنه: سندی از دوران شکل گیری نخستین نطفه‌های جنبش زنان در عهد مشروطیت»، کارنامه تاریخ و فرهنگ ایران، شماره ۲، ۱۹۸۵، و جهان، شماره ۴۵، نوامبر ۱۹۸۶.
6. Farzanih Milani, "The Memoir of Taj-O-Saltaneh," *Iranian Studies*, Vol. VIII, No. 2 (Spring 1986), pp. 189-92; Afsaneh Najmabadi, "A Different Voice: Taj os-Saltaneh," in Afsaneh Najmabadi (ed.), *Women's Autobiographies in Contemporary Iran*, Harvard Middle Eastern Monographs, XXV, Cambridge, Center for Middle Eastern Studies, Harvard University Press, 1990, pp. 17-31.

\* \* \*

## فاطمه کشاورز

Farzaneh Milani

*Veils and the Words: the Emerging Voices of Iranian Women Writers*

Syracuse, Syracuse University Press, 1992, xix, 295p

## در پرده زیستن و سرودن:

## صدای نوحاسته گویندگان زن ایرانی

«در پرده زیستن و سرودن: صدای نو خاسته گویندگان زن ایرانی» کتابی است که با نگریستن به زندگی و آثار زنان شاعر و نویسنده ایرانی در دو قرن اخیر می‌کوشد تا خلاقیت هنری این زنان را به رغم تنگی فضای مردسالاری که در آن می‌زیسته‌اند، و خصوصاً در رابطه با حجاب و وفاداری یا عدم وفاداریشان به این سنت دیرینه، به‌بوتة تحلیل کشد. این اثر در واقع تلاش می‌کند تا پیچیدگی رابطه میان محدودیت حرکت و پوشش از یکسو و محدودیت تکاپوی ذهن از سوی دیگر را مورد کند و کاو قرار دهد.

در باب حجاب و بازتاب آن در زندگی فردی و اجتماعی زنان سخن بسیار رفته است. آن‌جا که گویندگان این سخنان مردان بوده‌اند، شاید بی‌آنکه تعمدی در کار باشد، اغلب دیدگاه زنان، که خود نقش آفرینان پشت این پرده‌اند، به آسانی به فراموشی سپرده شده است. و آن‌گاه که زنان در این باب سخن گفته‌اند، بدین خاطر که در این مرحله از تاریخ زندگی شخصیشان دوباره در معرض هجوم این رسم از نو زندگی یافته قرار دارد، گاه پیچیدگی این پدیده اجتماعی فراموش شده و پدیده حجاب از ژرف‌نگری و تحلیلی که شایسته آن است بی‌بهره مانده. البته نمونه‌های مداحی در باب خصائص معجزه‌مانند در پرده زیستن زنان، از جمله حل تمام مشکلات اقتصادی و اجتماعی

جهان سوم، کم نیستند. اما در بین نویسندگان انگلیسی زبان اکثریت با کسانی است که حجاب زنان را فاقد هرگونه بعد قابل ذکر عاطفی برای خود آنان و منحصراً شلاقی در دست نظام مردسالاری پنداشته اند. میلانی بی تردید جزء اولین پژوهندگانی است که اهمیت نگرستن به عمق، معنا، و پیچیدگی حجاب را دریافته و به یمن آن تحلیلی روشن بینانه و ماندنی به دست داده است. او در عین حال که خاطر نشان می‌کند که مفهوم ذهنی در پرده زیستن به مراتب نیرومندتر و ممنوعیت سازتر از تجلی پوششی آن است، هیچ وقت از یاد نمی‌برد که احساس خشم و نفرتی که زنان امروز، خصوصاً در غرب، در برابر این سنت "دست و پا گیر" احساس می‌کنند بیانگر دیدگاه زنان مشرق زمین در طول تاریخ نیست.

بی توجه به جو حاضر، که می‌تواند از موضع فکری او تعبیرهای نادرست سیاسی و مذهبی به دست دهد، میلانی تأکید می‌کند که نه تنها در گذشته بلکه در زمان حاضر بسیاری زنان رعایت حجاب را نه شلاقی در خدمت نظام مردسالاری بلکه کمال فضیلت و تقوی دانسته اند. در عین حال او به وضوح نشان می‌دهد که در نگرستن به ایران قرن نوزدهم و بیستم بی تردید به جامعه‌ای مردسالار می‌نگریم که در آن "دیوارهای مرز" واقعی و ملموس هستند. مهم‌تر آن که این دیوارها تنها بر زندگی زنان حکم نمی‌رانند بلکه افق فکری، هنری و عاطفی مردان را نیز محدود می‌کنند. برای نمونه از اسارت مردان در زندان ذهنی "مردانگی" سخن می‌رود و از اجبار به ایفای این نقش تحمیلی که خود شکل دیگری از محدودیت و اسارت است. بدین ترتیب، میلانی نه از زنان پرده‌نشین که از جامعه پرده‌نشین سخن می‌گوید و ابعاد حقیقی و بسیار گسترده چرخش جامعه بر مدار جنسیت و به بازی نگرفتن زنان را برمی‌رسد.

در طول کتاب، میلانی تجلیات زبانی روند مردسالار جامعه را نیز پیش نظر دارد. او گاه به شکل واضح‌تر این تجلیات در قالب کلمات چند معنایی - که همزمان "سکوت" و "پوشاندن" را اراده می‌کنند - می‌پردازد و گاه به روابط مبهم و چند بعدی مفاهیم پیچیده تری چون محدودیت حرکت برای زنان و رابطه آن با خلاقیت نوشتاری، که در عمل نیروی سفر بخشیدن به نوباوگان ذهنی انسان است. این نکته فرصتی مناسب فراهم می‌کند تا اثر میلانی را از دیدگاه نقد ادبی نیز مورد کنکاشی هرچند کوتاه قرار دهیم.

از نوشته‌های پراکنده در باره فروغ، و چند جُنگ کوتاه، که بگذریم در زبان انگلیسی منبعی که خوانندگان را از حضور و از چگونگی آثار زنانی که به زبان

فارسی نوشته و سروده اند آگاه کند وجود ندارد (هرچند منابع موجود به زبان فارسی نیز چندان بیشتر نیست). اثر میلانی از این دیدگاه تلاشی آغازین است و بدین لحاظ که تغییر و تحول در خط زمانی خاصی را دنبال می کند می تواند در رده تاریخ ادبیات جای داده شود (آن هم بخشی از تاریخ ادبیات که جای آن برای مدتی دراز خالی بوده است). با این حال گفتنی است که در سال های اخیر تاریخ ادبیات نویسی، خصوصاً بررسی سیر تحولی ادبیات در زمان، مورد سؤال فراوان قرار گرفته و به لحاظ خطر ساده نمایی و یک بعدی نگری که در آن مکنون است با احتیاط بسیار به کار گرفته شده. از چنین دیدی، میلانی نیز می تواند با این سؤال روبرو شود که: چرا باید به شعر فروغ به عنوان شکل تحول یافته شعر پروین بنگریم، یا حتی این دو را در یک اثر تحلیلی درکنار هم بباییم، حال آن که میان این دو گوینده وجه مشترکی سوای زن بودن و زیستن در یک سده مشترک وجود ندارد؟ در حال خواندن این کتاب، که دریچه ای به دنیای رنگین اندیشه ها و خلاقیت های زنان است، این سؤال مرتب به ذهن سرک می کشد که چرا آثار مردان گوینده نیزگاه گاه در گوشه و کنار تصویر به چشم نمی رسد تا خلاقیت زنان و همه سدهایی که با آن روبرو بوده اند در زمینه یک دورنمای گسترده تر مورد تحلیل قرار گیرد. با این حال، تردید نیست که در نوشتن این اثر، میلانی نه به فراهم کردن گزارشی از تسلسل حوادث تاریخی قانع بوده و نه به پیراستن چُنگی از آثار گویندگان زن ایرانی. آنچه این اثر را از تاریخ ادبیات کلاسیک متمایز می کند ویژگی هایی است که در زیر به تحلیلی کوتاه از آن ها خواهیم پرداخت.

قبل از هرچیز، میلانی با اختصاص دادن فصلی مجزا به مفهوم حجاب، و فصلی دیگر به عواقب مخاطره آمیز خلاقیت ادبی زنان در طول زمان و در فرهنگ های مختلف، نشان می دهد که در محدوده جغرافیایی و عاطفی ایران صدای زن زندانی نمانده و هم اوست که گستردگی ابعاد مسئله ای را که با آن درگیر است در یافته. گذشته از این، اثر میلانی، از اولین سطور، این نکته را روشن می کند که نویسنده کتاب در تمام اثر حضوری زنده خواهد داشت و تصویری رنگ گرفته از احساسات، و بارور از قضاوت های فردی خود در پیش چشم ما خواهد گسترد. میلانی تلاشی در پنهان کردن این نکته، و تظاهر به بی طرفی خشک ندارد. او، با صمیمیتی که نقد نویسی کمتر از آن بهره دارد، به ما می گوید که خود شاعر است و عاشق شعر و بدین ترتیب نشان می دهد که از ارزش نزدیکی منتقد با آثاری که به بوتۀ تحلیل می کشد آگاه است. زبان

شاعرانه میلانی با دقت و حساسیت به کار گرفته شده و زبان آثاری را که در کتاب مورد بحث قرار گرفته اند منعکس می کند. او شاعرانی را که در کتاب از آنان سخن می رود با وسواس انتخاب می کند و به هر کدام با نکته بینی، توجه و دقتی در خور روبرو می شود. زنانی که در کتاب به تفصیل مورد بررسی قرار می گیرند طاهره قره العین، پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد و طاهره صفارزاده اند. برخی دیگر نیز، چون سیمین بهبهانی، اگرچه فصلی به ایشان اختصاص ندارد، گذرگونه در گوشه تصویر ظاهر می شوند.

در تحلیلی که میلانی از این چهره های شناخته شده ادب فارسی به دست می دهد، با نظرگاه های تازه و برخوردارهای ابتکاری بسیار روبرو می شویم. اشاره او به رابطه میان نحوه اعدام قره العین و شاعری وی (ص ۹۰)، موفقیت فروغ در کشف حجاب از مردان در شعر خود (ص ۱۴۷)، برخورد بی طرفانه با نقشی که انقلاب در رشد فکری و ادبی صفارزاده ایفا می کند، و شاید از همه جالب تر دیدگاه تازه ای که از شعر پروین به دست می دهد از این جمله اند. در این مقوله، میلانی به یادمان می آورد که شعر پروین به صداهایی گویایی بخشیده که پیش از او در شعر فارسی کمتر شنیده شده اند (از کودکی که کوزه ای شکسته گرفته تا سیر و پیاز). وی قدرت پروین را در به کارگرفتن تمثیل، تسلیم نشدنش به یک بینش سیاسی محدود و حضور زنانه اش را در ادب فارسی این سده خاطر نشان می کند. میلانی طبیعت چند آوایی شعر پروین را که در بافتی هنرمندانه بهم می آمیزند و اثری زنده و یکدست می آفرینند به خوبی درک می کند و، مهم تر از همه، برای اولین بار خاطر نشان می کند که شعر پروین هنر داستان گوئی زنانه را از یک امر ساده تفننی به حد یک فرم جدی ادبی ارتقاء بخشیده است. آنان که با نوشته های پیشین در باب شعر پروین آشنائی دارند می دانند که این از موارد اندکی است که در آن اشعار او بر اساس آن چه که برای گفتن دارند - و نه در رابطه با دعوای ملال آور میان نوپردازی و سنت گرائی - مورد بررسی قرار می گیرند.

بیشترین توفیق میلانی، اما، در این است که هر چند از مباحث جامعه شناسی، تاریخ، زبان شناسی، و نقد ادبی سود می جوید، دربند هیچ کدام از آن ها و نظریه پردازی های عریض و طویلشان گرفتار نمی ماند. او این نظریات را به کار می گیرد ولی در نهایت دست آوردهای شخصی خودش را، و نه چننه ای پُر از اصطلاحات فنی، درپیش روی ما می گسترد. جا دارد که این کار با ارزش که کمبودی را در جهان انگلیسی زبان برطرف کرده به زبان فارسی نیز



ترجمه شود تا کمبود مشابهی را جبران کند. و چه مطلوب تر اگر در ادامه این کار زنان پارسی گوئی که در خارج از مرزهای ایران زندگی می کنند نیز به جد مورد بحث و گفتگو قرار گیرند. در پایان، یک دست مریزاد برای میلانی و آخرین پیشنهاد: با کاستن از بعضی تکرارها می شود متن را کمی کوتاه تر و از این هم خواندنی تر کرد؛ (برای مثال، گیجی و اغراق مورخین در توصیف قرة العین گاه در لباس یک الهه مقدس و گاه به عنوان یک دیوانه از صفحه ۸۰ تا ۸۲ به سه شکل مختلف تکرار شده است). به امید دیدن کارهای دیگری از این دست.

\* \* \*

### احمد اشرف

محمد شفیع قزوینی

قانون قزوینی، انتقاد اوضاع اجتماعی ایران دوره ناصری

به همراه رساله پیشنهادی برای اصلاح امور مملکت، به کوشش ایرج افشار،

تهران، طلایه، ۱۳۲۰، رقمی، ۱۶۷ ص+۶۲ ص

### قانون قزوینی

ایرج افشار، در این مجموعه، دو رساله خطی را با مقدمه ای سودمند و مفصل چاپ کرده است: یکی کتابچه قانون که به نام مولف آن را قانون قزوینی نامه نهاده و عنوان کتاب قرار داده و دیگر کتابچه ای است حاوی پیشنهادهای اصلاح طلبانه یکی از دیوانیان اهل قلم.

افشار در مقدمه خود فهرستی از ۷۳ رساله انتقادی که از سال ۱۸۴۱م/۱۲۶۰ق تا سال ۱۹۱۳م/۱۳۳۱ق نگاشته شده به دست می دهد. غالب این رساله ها در عهد ناصری و مظفری در میان قشر منور الفکر دست به دست می گشته و مطالب آن ها نقل محافل روشنفکری و نشان دهنده دلمشغولی روشنفکران در آن دوران است. «این ها نوشته هایی است، که اکثراً به هنگام نگارش ولو آن که

چاپی می بود بطور محدود میان باسوادان منور و صاحب تفکر و تعقل سیاسی نشر و پخش می شد و البته بعضی از آن ها که مربوط به دوره ناصری است سالیانی چند پس از تألیف به چاپ رسیده است.» (ص ۲۱).

«قانون قزوینی» رساله ای خطی در زمینه انتقاد اداری و اجتماعی است که برای نخستین بار افشار آن را منتشر کرده است. انگیزه تألیف این رساله فراهم آوردن پاسخی بوده است به نظرخواهی امیرکبیر از مردم تا معایب امور و نظرات اصلاح طلبانه خودشان را به آگاهی حکومت برسانند. این رساله ظاهراً در سال ۱۲۸۵/۱۸۶۶ به وسیله محمد شفیع قزوینی که دکان کلاهدوزی داشته تهیه می شود و به امیر تقدیم می گردد. آن گاه امیر او را احضار می کند و به خدمت خفیه نویسی می گمارد. نگارش چنین رساله ای به قلم یکی از کسبه بازار اهمیتی خاص دارد چه نشان می دهد که بازاریان با روشن بینی مسائل و مشکلات سیاسی و اجتماعی را می دیده اند و مردمانی آگاه و صاحب درد و صاحب نظر بوده اند و اگرچه بیشتر به توزیع رساله های اجتماعی روشنفکران و توضیح و بحث در باره مسائل مطروحه در آن هاست پرداخته اند اما گاهی نیز خود دست به قلم می برده اند و آثاری در باره این مسائل تألیف می کرده اند. کتاب **قانون قزوینی** گذشته از ارزشی که در زمینه انتقاد اجتماعی دارد از لحاظ اقتصادی و شرح مسائل و مباحث مربوط به جریان پول رایج، گمرکات، صنایع، فقر عمومی نیز حایز اهمیت است. بر شمردن عین سر فصل ها و عناوین بخش های مختلف این کتاب می تواند، در حد خود، خواننده را هم به دیدگاه اجتماعی و نظام ارزشی و عقیدتی نویسنده و هم به نمونه هایی از مسایل و مشکلات جامعه آن روز ایران آگاه سازد:

فصل اول کتاب شامل ۶ بخش است درباب قحطی پول ایران، عدم توازن واردات و صادرات، شرحی از وضع مالیات و مواجب سپاهی در خارجه، در بیان اهل صنایع در ایران و تنزل آنان و افول شهرهای صنعتی چون "اصفهان و یزد و کاشان، در پریشانی رعیت و نامعموری مملکت، در باب اشیاء پُرپوچ دول خارجه، در بیان انتظام دولت روس و رفع نحوست فرنگ از مملکت خود، و در بیان گمرک دولت های خارجه من باب قوام معدلت و رفاهیت رعیت خود. فصل دوم در بیان تنگی نان" است در بعضی بلاد ایران و خباثت خبّاز به حد افراط. در این فصل میرزا شفیع پیشنهاد می کند که "اگر نرخ را بردارید کار نان درست می شود" و این نظری است که بعد از ۱۵۰ سال هنوز به خرج مقامات دولتی و اقتصادی ایران نرفته است. این فصل ۵ بخش دارد به این شرح:

دلیل جزئی بر ثبوت پریشانی رعیت است که چرا ایران این قدر گدا دارد، درباب خالصه پادشاه، درباب املاک وقف که باعث اندراس مملکت شده است، در بیان حکام ولایات هنگام مأموریت و بلاهایی که بر سر رعیت می آورند و شرح عملیات شلتاق حکام ولایات. فصل سوم درباب ورشکستگی اهالی است مشتمل بر شش بخش شامل ورشکستگی در تهران، در کیفیت گمرک و قطع دزدی در ممالک محروسه. فصل چهارم از کتابچه قانون اعمال احتساب است و مشتمل است بر: "آداب کم فروشی، قرار هر نرخی،" قرار عملیات محارسین از روی قواعد معروض، صفا و تمیزی ولایات، رفع تلخی نان، دستور العمل خبازی، رفع تعدی فقرا از خلق، رفع تعدی دراویش از خلق، قطع نقالی و معرکه گرفتن دراویش، رفع نحوست لوتی از محروسه، قطع ترد جنازه از بازار، قطع وضع جنازه از یدک و کوتل و چاووشی و دراویش، نوحه خوان، سینه زن، طوق، بیرق، خوانچه . . .، رفع تعدی عملة موت و تعدی ایشان نسبت به اغنیا و فقرا که از حد گذشته است و پست فطرت ترین و بی حیاترین مخلوق هستند، برطرف کردن اماکن غسل از معموره و برقرار کردن درخارج خلوت شهر، تعدد در اماکن دفن، دفع وضع قلابی روغن فروش ها، قطع شستن اشیاء کثیف در آب های جاری، نشانیدن اشجار بید و عناب درعموم خانه ها، و نیز شرحی درباب قلع دزدی از ممالک محروسه. فصل پنجم در بیان اعمال تنبیهات سارقین و مغضوبین است و عمل باروتخانه شامل درباب رفع نحوست بعضی رسومات، شرح در باب پسر امردهای تهران، قرار رفع نحوست طایفه جهودیه که شامل بحث جالبی است در باره موقع و روابط اقلیت های دینی و قومی درایران آن زمان، و سرانجام شرحی درباره طبیب های ایرانی.

## نامه ها

### در باره کمال خجندی

راجع به مقاله «زندگی و دوران کمال خجندی» تألیف لئونارد لوئیزان (ایوان نامه، سال دهم، شماره ۴) مطالب ذیل را یاد آور می شوم:

۱- شهر خجند در شوروی سابق لنین آباد نام گرفته سویت آباد (ص ۶۸۹) و نام یونانی آن را هفت نامه دهخدا ذیل ماده «خجند ه» به خط فارسی الکساندر سخاتا درج کرده نه الکساندر اشاتا (ص ۶۸۹).

۲- شهری که چند سال از جوانی کمال در آن گذشت بی تردید شوش نبوده (ص ۶۸۹) بلکه تاشکند بوده که با اسامی چاچ و شاش و تاش و جز اینها در متون جغرافیایی آمده است. جامسی می گوید که کمال خجندی «چندگاه در شاش می بوده است.» (عبدالرحمن جامی، صفحات ۱۱۱، به تصحیح مهدی توحیدی، تهران، [بدون تاریخ]، ص ۶۱۲)

۳- درص ۶۹۱ آمده است که: «... پس از اعدام رشیدالدین... مردم تبریز، انباشته از احساسات و تعصبات ضد یهود، ربع رشیدی را همراه با همه بیمارستان ها، مدرسه ها و کتابخانه هایش یکسره با خاک یکسان کردند.»

مؤلف محترم معلوم نکرده اند که انگیزه مردم تبریز را در این حرکت ناصواب از مأخذی دریافته اند و یاصرفاً به حدس و گمان توسل جسته اند. علاوه بر این بعید به نظر می رسد چایی که همراه با همه اجزایش «یکسره با خاک یکسان» شده چندی بعد مورد "مرمت" قرار گیرد (ص ۶۹۵) و یا نزدیک سه قرن پس از گزند مذکور شاه عباس به تعمیر و نوسازیش فرمان دهد (اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، گردآورنده فهرست: ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۴، ص ۸۲۶). در توصیف ویرانی قدری مبالغه شده است.

۴- درص ۶۹۴ آمده است: «اما وی [کمال خجندی] جای جای از تبعید خود به "سرای" به تلخی سخن می گوید. ابیات زیر که به ظاهر در دوران دوری از تبریز سروده شده، نشانی از این تلخی است: ای باد بهار... / بگذر به خجند و گو به یاران / از من که به شهر چین اسیرم... "شهر چین" به ظاهر همان سرای است.» دو ایراد به این نظر وارد است: الف) این شعر به ظاهر در دوری از خجند سروده شده است و نه تبریز. ب) شهر چین در متن دیوان (و چهار نسخه از پنج نسخه مورد استفاده در تصحیح) چاپ

تبریز (کمال الدین مسعود خجندی، دیوان، به تصحیح عزیز دولت آبادی، تبریز، ۱۳۳۷، ص ۲۷۲) یارچین ضبط شده است. با توجه به اینکه همه بیت‌های این غزل (به مطلع: گرکام خود از لبت بگیرم) در راز و نیاز با یار سروده شده، جای شک نمی ماند که "چین" شهر سرای نیست بلکه صفتی به معنای استعاری "زیبا" است که در شعر فارسی فراوان به کار رفته است.

۵- شهر سرای معادل «تاشکند کنونی»، «درماوراء النهر» فرض شده (ص ۶۹۳) حال آن که سرای نه در شرق بحرخزر بلکه در شمال غربی آن در روسیه کنونی بوده و پیش از آن که در حمله تیمور (۱۳۹۵م) غارت شود و سر انجام در ۱۴۷۳م آساج تاخت و تاز گروهی از راهزنان روس شود و در ۱۴۸۰م به دست قوای متفق روس و تاتار منهدم گردد، در عهد استیلای اخلاف چنگیز پای تخت دشت قیچاق و از مراکز پُر رونق تجاری بوده است. دو مکان مختلف به فاصله حدود ۲۰۰ کیلومتر از یکدیگر، هردو بر کرانه چپ رود آختویا (از شعبه‌های متوازی ولگا) به عنوان محل شهر تاریخی سرای شناخته شده که هریک به گونه‌ای با گزارش سیاحان وقت از شهر سرای موافق و یامباین است. یکی راباستان شناسان در "تزارف"، از توابع ولایت لنینسک، به تقریب در ۶۰ کیلومتری شرق ولگا گراد در دشتی مسطح و دیگری را در "سه‌لیت‌ره‌نویه"، از توابع "خرابلی"، در حدود ۱۰۰ کیلومتری شمال استراخان (حاجی ترخان در منابع تاریخی و در رأس دلتای ولگا) بر زمینی

مرتفع از بستر رودخانه دانسته اند. از آنجا که بنای نخستین محل به برکه خان بن جوچی بن چنگیز و دومین به باتوخان، پسر دیگر جوچی، نسبت داده شده، آنها را به ترتیب "سرای برکه" و "سرای باتو" می‌نامند. ولی مسلم نیست که کدام سرای پای تخت دشت قیچاق بوده است و چنانچه هردو بوده، هریک در چه زمانی.

(W. Barthold, "Sarai," *Encyclopaedia of Islam*, 1st ed. (1913-38), vol. 4, pp. 158-59; *Atlas of Soviet Administrative Maps*, prepared by the Central Intelligence Agency, 1960, maps 4 and 41 (Astarakhanskaya and Stalingradskaya Oblasts); "Sarai-Batu" and "Sarai-Berke," *Great Soviet Encyclopaedia* (English Trans., 1970-81), vol. 22, pp. 618-19.)

اما اینکه کدامین یک از این دو شهر اقامتگاه موقت کمال خجندی در عهد فرمانروایی توقتمش بوده پرسشی است که توصیف جامی از سرای به پاسخ آن کمک می‌کند. وی می‌نویسد: «گویند در آن وقت که [کمال خجندی] در سرای می‌بوده است موضعی بوده است که در آن وقت که آب طغیان می‌کرده در آن موضع خرابی بسیار می‌کرده چون وقت طغیان آب نزدیک رسیده . . .» (جامی، همان جا). این توصیف احتمال اقامت کمال خجندی را در سرای باتو که بر فراز تپه بنا شده و طبعاً از گزند طغیان موسمی آب مصون بوده است ضعیف می‌کند و بر قرائنی که بر شناختن سرای برکه به عنوان پای تخت دشت قیچاق در عهد توقتمش دلالت دارد، می‌افزاید.

حبیب برجیان،

نیویورک، مه ۱۹۹۳

## پاسخ لئونارد لوئیوان:

از تذکر آقای برجیان درباره املاء اسم قدیم شهر تاشکند که باید "شاش" خوانده و نوشته شود و همینطور درباره این که «شهرخچند درشوروی سابق لقب لنین آباد گرفت نه سویت آباد» بسیار ممنونم.

ایشان، با اشاره به ص ۶۹۱ مقاله فقیر که در آن ذکری از حکایت ویران ساختن ربع رشیدی به دست مردان ضد یهود تبریز رفته، می فرماید که معلوم نکرده ام «که انگیزه مردم تبریز را در این حرکت ناصواب از ماخذی دریافته [ام] و یاصرفاً به حدس و گمان توصل جسته [ام]». آقای برجیان همچنین «یکسره با خاک یکسان» شدن این محله را مورد تردید قرار داده اند.

هرچند که فقیر شخصاً شاهد عینی خرابی ربع رشیدی نبوده ام، به نظر می رسد که کیفیت و کمیت ویرانی آن ناحیه مسئله ای است که باستان شناسان و محققان دوره مغول ایران باید تحقیق می کردند. البته این امر قدری مشکل خواهد بود، چون به گفته خود آقای برجیان در قرون بعدی از طرف اولوالامر زمان به کرات سعی بر بازسازی و احیاء رونق سابق ربع رشیدی شده است. ماخذ اصلی و تاریخی عرض بنده درباره کیفیت تخریب آن محل در ص ۷۰ از جلد سوم کتاب *A Literary History of Persia* به قلم ادوارد براون (E. G. Browne) آمده است. استاد علی اصغر حکمت در ترجمه خود از این کتاب، از قول براون عبارات مورد بحث را چنین به پارسی تقریر کرده است: «مایملک او [رشیدالدین] ضبط دیوان

گردید و کسان و بستگان او منکوب شدند، موقوفات و مؤسسات خیریه وی را غصب کردند و سراسر ناحیه ربع رشیدی را که او بنا فرموده بود عرصه غارت و تاراج قرار دادند.» (از سعدی تا جامی، ص ۱۰۰)

در توضیح باید عرض کنم که مقاله فقیر به زبان انگلیسی نوشته شده بود، و در متن انگلیسی در این باره چنین آمده بود:

"The entire Rub'-i Rashidiyya, along with its hospitals, colleges and libraries, was pillaged and destroyed by the citizens of Tabriz in a fit of anti-semitic fanaticism."

ممکن است که مترجم محترم مقاله به قول آقای برجیان در ترجمه این جمله «قدری مبالغه» کرده باشد. اما، این امکان نیز وجود دارد که آقای برجیان به برخی گوشه های تاریخ آن شهر کاملاً توجه نفرموده باشند.

نویسنده محترم بر مطالب آمده در صفحه ۶۹۴ نوشته فقیر نیز دو ایراد وارد دانسته است. ایراد نخست ایشان کاملاً بجاست: باید عبارت «دوری از تبریز» را «دوری از خچند» خواند. اما ایراد دوم ایشان در باره "شهر چین" یا "یار چین" به دلایل زیر وارد نیست.

ماخذ اصلی اشعار دیوان کمال خجندی که در مقاله ام ذکر شده دیوان کمال الدین مسعود خجندی (به اهتمام ک. شیدفر، مسکو، ۱۹۷۵) است. چنانکه در پانویس مقاله نوشته ام، نسخه انتقادی شیدفر را معتبرتر از نسخه دیوان کمال که عزیز دولت آبادی چاپ کرده است می دانم. ولی در هر صورت، بر خلاف گفته

اکتفا فرموده و از نظر نقد آن چیزی نیفزوده اند. اگر نوشته خانم حائری را بپذیریم در واقع تأییدی بوضع جاری و پذیرفتن محدودیت‌هایی است که ظاهراً در اسلام برای بانوان مقرر است که امروز پذیرفتن و پذیراندن آنها مشکل است. بنابراین باید در جستجوی راهی برای خارج شدن از این بن بست بود. در دین مسیحی دستورات زندگی در کتاب نیامده و تحول و تغییر آن مشکلی ایجاد نمی‌کند و در دین یهود که سخت‌گیرتر بوده است به علت جدا بودن اصول و فلسفه دین تورات از دستورات فقهی و قوانین در تلموذ تاحدی راه باز است و علی‌رغم شدت عمل با ایجاد روش Reform عملاً راه را برای تحول باز کرده‌اند. در اسلام که اصول دین و دستور زندگی هر دو در قرآن جمع شده و حدیث و سنت هزار و چهارصد سال پیش راهم به دنبال و یاری آن آورده‌اند راه بر تحول که طبیعت زندگی است بسته شده و نمی‌توان تغییری در آن داد مگر اینکه مفسری واجد شرایط راهی بیابد یا بگوئیم در قرآن خداوند ضمن آیات (نشانه‌های) خود بارها عقل را به عنوان راهنمای بشر معرفی کرده و کاربرد آن را اجازه داده است.

به فرض که عرفان و فلسفه واقعی و قدیمی ایران راهگشای زندگی مردم شد چگونه می‌توان مسائلی از قبیل عدم تساوی زن و مرد و تعزیرات را که با صراحت در قرآن ذکر شده حل کرد و چگونه می‌توان از آن بن بست خارج شد؟ مگر اینکه با استفاده از عرفان درصدد جدائی سیاست از مذهب برآئیم که باز مصداق دلبر جانان من برده دل و جان

آقای برجیان، در پانویس‌های هیچ یک از این نسخ خبری از "یارچین" برای بیت ششم این غزل به چشم نمی‌خورد. در ضمن باید متذکر شوم که درص ۶۹۴ مقاله نظرم تنها مطوف به معنی سیاسی غزل یاد شده بوده است، هرچند که این غزل معنی عمیق عرفانی هم دارد. اصولاً اصطلاح "باد" و "باد بهار" و "باد صبا" هم در غزل عاشقانه و هم در غزل عارفانه پارسی دوره تیموری اشاره به "پیغامبر" و "واسطه" بین عاشق و معشوق است و کمال خجندی در بیت فوق با استعمال این اصطلاح به دوستان معنوی خود و یاران هم‌نفس خویش ناخوشی خود را که گرفتاری در "شهرچین" است می‌رساند. در ادبیات عرفانی ایران این دوره نیز اصطلاح "شهرچین" اشاره‌ای به "عالم حس" است.

به سخن دیگر اصطلاح شهر چین در ادبیات عرفانی ایران تاریخی قدیمی دارد و "حکایت طوطی و مرد بازرگان" (اسواد نامه، به تصحیح صادق گوهرین، تهران، زوار، ۱۳۶۱، ص ۸۷) نیز نشانگر حالات مجبوس شدن روح ملکوتی در بدن ناسوتی می‌باشد. حکایت کمال خجندی در این غزل نیز همین است.

لندن، مه ۱۹۹۳

#### در باره نهاد متعه

در بخش بررسی کتاب ایوان نامه (شماره اول، سال یازدهم) در باره کتاب سرکار بانو شهلا حائری در واقع به معرفی کتاب

من پیش می‌آید.

و اما در مورد متعه، با تمام توضیحات بانو حائری و به فرض قبول آن، اجرای صحیح آن روش عملی نیست به علت اینکه راهی برای نظارت در عده نگاهداشتن زن متعه نیست . . . و اصولاً تایید این روش یکی از بدعت‌ها به نظر می‌آید و بهتر است بجای پیدا کردن منطقی برای قبول آن در صدد از بین بردن آن برآمد خاصه آنکه ریشه مهمی ندارد. گرچه در جامعه تشیع متعه یا صیغه یا ازدواج موقت مباح شناخته شده است ولی علمای سنی معتقدند که مباح بودن صیغه ناشی از اجازه خاصی بوده که هنگام فتح مکه داده شده و فقط به مدت سه روز اعتبار داشته و بعد ملغی شده است.

حال با این تاویل و مشکلاتی که [متعه] هم از لحاظ اجرا و هم از نظر اجتماعی و مقام زن پیش می‌آورد آیا دلیلی برای تایید و قبول این نهاد باقی می‌ماند؟

احمد توکلی

آوریل ۱۹۹۳

پاسخ سید ولی رضا نصر:

مقوله متعه چند دهه ای است به صور گوناگون در منابع مختلف مطرح گردیده و بدون شک از این پس هم مطرح خواهد بود. باید متذکر گردم که نه کتاب شهلا حائری به داوری درباره خوبی و یا بدی متعه پرداخته است و نه نقد این جانب. گرچه خانم حائری در کتاب خود به نهاد

متعه خرده‌گیرانه می‌نگرند، در مجموع بحث اصلی کتاب ایشان ارزش داوری درباره متعه نیست. مانند هر عادت و قانون اجتماعی دیگری متعه نیز منبعی در عرف و مذهب دارد و هر ایرانی محق به قضاوت درباره آن است. اما برای جامعه شناسان و مردم شناسان بررسی رابطه قانون یا عرف با اجتماع انگیزه و هدف اصلی است و این که چرا یک رسم و یا قانون مذهبی بازتابی از ساختارهای اجتماعی می‌شود و به صورت خاص و در میان اقشار بخصوص نضج می‌گیرد. با توجه به این هدف است که نویسنده کتاب از پیش داوری‌های متداول درباره متعه فراتر رفته و پی آمدها و مسائل معنوی و عملی اجتماعی مرتبط با این نهاد را مورد بحث قرار داده است. به عبارت دیگر، آنچه بیشتر در این اثر مورد بررسی قرار گرفته چگونگی رشد نهاد متعه در جامعه ایران است و نه منابع فقهی این نهاد.

لازم به تذکر نیست که تقسیم قدرت میان زن و مرد و استمرار نظام مرد سالاری در ایران، چون بسیاری دیگر از خصایص اجتماعی ایران، نه زاده اسلام است و نه بی اسلام الزاماً از میان رفتنی. شناخت بهتر از جامعه ایران مستلزم بررسی ارتباط عرف و اعتقاد با ساختارهای اجتماعی است و در این زمینه کتاب شهلا حائری فتح باب مهم و تحقیق ارزنده‌ای است.

واشننگتن، ژوئن ۱۹۹۳



periodicals often published articles that provided considerable background information on Iranian history, from Cyrus to the Qajars, as well as relevant data and statistics on Iran's economic and social conditions. During the early years of the Constitutional Revolution, the Arabic journals, displayed a cautionary attitude toward the events in Iran. In order to depict Muzaffar al-Din Shah in a favorable light, Arab journalists praised his love of liberty and commended his willingness to grant a constitution to the Iranian people.

However, with the accession of Muhammad Ali Shah to the throne, and his evident enmity toward the constitutionalists, the tone of the Arabic periodicals changed. They began, in their articles and commentaries, to express their sympathy for the Iranian people.

### **Seyyed Jamal al-Din Va'ez and the Pulpit**

Asghar Fathi

Tracing the religious and political significance and symbolic value of the Islamic pulpit to the early period of Islam, the author challenges the view that media of public communication exist only in the modern industrial era. This article discusses the role played by the Islamic pulpit as a medium of communication in the 1905-1909 Constitutional Revolution in Iran.

Focusing attention on the most prominent and popular pro-constitutional preacher, Seyyed Jamal al-Din Va'ez, the author suggests that although he was handicapped by the basic incompatibilities between constitutionalism and the teachings of Islam, he was, nevertheless, able to propagate Western ideas, act as a spokesman for the public, and air their grievances in simple language that both informed and entertained his audience. In his sermons he stressed the value of equality, freedom, security and education in promoting the interests of the Iranian people and bringing them to a level of prosperity existing in the Western countries. Indeed, he often remarked that the westerners had adopted many of the Quranic tenets in their search for a better worldly life. He could thus masterfully elaborate on the aspirations of his audience. The style and content of Seyyed Jamal al-Din's homilies transformed the pulpit from a formal and solemn religious instrument into a lively and relevant medium not unlike modern media of communication.